

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228131

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۱ - قزوینی / ۹۲۸۵۹/۵ Accession No. ۳۴۶۹

Author ایر. ۲۰ / افتخار

Title یادداشت‌های قزوینی علیه درجیم ۹

This book should be returned on or before the date last marked below.

محمد قزوینی
(۱۲۹۴ ق. - ۱۳۲۸ ش.)

مکتبہ اسلامیہ، جامعہ اسلامیہ، لاہور

مقدمه

در سال ۱۳۳۱ جناب آقای سید حسن تقی زاده به دانشگاه تهران پیشنهاد فرمودند، یادداشتهای عالمانه و کم نظیر علامه محمد قزوینی - که پس از مرگ آن مرحوم بموجب وصایت در اختیار ایشان در آمده بود - بچاپ برسد .

این مقصود عالی مورد اقبال و قبول جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی رئیس وقت دانشگاه واقع شد و تنظیم و چاپ یادداشتهای به صوابدید جناب آقای تقی زاده ، وصی آن مرحوم ، بعده نویسنده این سطور من قرار گرفت .

نخستین جلد از یادداشتهای ، محتوی بر یادداشتهای مربوط به حرف الف با مقدمه ای که جناب آقای دکتر سیاسی مرقوم فرمودند در سال ۱۳۳۲ بعنوان نشریه شماره ۱۸۷ دانشگاه انتشار یافت و مورد کمال توجه و استفاده دانشمندان و اهل تحقیق قرار گرفت . چون نایاب شده شده بود طبع دومی از آن نیز انتشار یافت .

مجلدات دوم و سوم و چهارم نیز در سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ نشر شد . جلد دوم محتوی یادداشتهای حروف " ب " تا " ج " و جلد سوم محتوی یادداشتهای موقتی حروف " الف " تا " ی " و جلد چهارم محتوی یادداشتهای حروف " ب " تا " د " بود .

مزیت جلد سوم بر اینست که آقایان تقی زاده و ابراهیم پورداود از دوستان صمیمی و معاشران قدیمی مرحوم قزوینی دو مقاله در باره آن مرحوم و خصائل اخلاقی و فضائل علمی وی نوشته اند و در آن جلد طبع شد .

چهار



یادداشتهای مرحوم قزوینی چندنوع مختلف است. قسمتی که درین مجلدات طبع شده است و ظاهراً در دو یا سه جلد دیگر بیابان خواهد رسید عبارت است از یادداشتهایی که علامه فقید روی برگه‌ها (بقول خود اوور یقات) نوشته بوده است و طبیعتاً باید بترتیب الفبائی عناوین مطالب بچاپ رسد. همین شیوه که منطقی مینمود در تنظیم و چاپ این رشته از یادداشتهای بکار بسته شد.

ناگفته نماند که همین یادداشتهای بر دو نوع است. یکی آنها که خود آن مرحوم نام «موقتی» بدانها داده است و جمعاً در جلد سوم بطبع رسید. قسم دیگر که نام خاصی بدانها داده نشده است، و ما بر آنها اصطلاح «اصلی» را اطلاق کرده‌ایم، عبارتست از آنچه در مجلدات اول و دوم و چهارم و همین جلد کنونی چاپ شده است و هنوز مجلدات دیگر در پی خواهد داشت.

یادداشتهای دیگر مرحوم قزوینی، برخی در دفترهای مختلف و برخی در حواشی کتب ملکی سابق آن مرحوم که اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات نگاهداری میشود، مکتوب و مضبوط است.

مرحوم قزوینی برای کتابخانه شخصی خود فهرست جامع و فاضلانهای هم فراهم آورده است که خوشبختانه در دست داریم. این فهرست در چهار جلد تدوین شده و متضمن یادداشتهای بسیار مفید است و البته در موقع خود در همین سلسله یادداشتهای بتدریج بطبع خواهد رسید و فواید کثیر از آنها بدست خواهد آمد.

بمناسبت یادبود دهمین سال وفات آن مرحوم مقاله‌ای در مجله دانشکده ادبیات (۱۳۳۸) بطبع رسانیدم که چاپ آن در مقدمه این جلد

پنج

خالی از مناسبت نخواهد بود.

فهرست کامل یادداشتهایی که از آن مرحوم در دست است و باید در این سلسله انتشارات چاپ شود بشرحی است که جهت آگاهی علاقمندان در صحایف پس ازین بطبع میرسد.

تشکر از آقای مجتبی مینوی که هر جلد را پس از طبع میخوانند و نکات اصلاحی و اغلاط چاپی را یادداشت میفرمایند بر بنده فرض و واجب است.

ایرج افشار

طهران، نوزدهم آبانماه ۱۳۳۹

یادبود پایان دهمین سال مرگ

محمد قزوینی

میرزا محمدخان قزوینی دانشمند گرانقدر مایه‌ور نکته‌یاب ژرف بین روز جمعه ششم خردادماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی بمرد وبا کناره رفتن ازین خاکدان ما را از فیض دامنۀ وسیع دانش و فضیلت اخلاقی بی‌مانند خود محروم داشت . ده سال از مرگ چنین مرد گرامی بلند پایگاهی گذشت . و رواست که در بزرگداشت و تذکار ذکر جمیل او بکوشیم و یاد او را همواره زنده نگاه داریم که ، مرگ چنین مرد نه کاریست خرد !

مرگ قزوینی مرگ بزرگ بود . اگرچه از شمار چشمان يك تن کم شد ، اما در شمار خرد از هزاران هزاریش است . برتری مردان بزرگ هر ملت در این است که مرگشان ماتم بزرگست و مرگ بزرگ برای جامعه غمناکی و اندوهباری می‌آورد . « چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ! »

قزوینی ، کوچک اندام و باریک چهره بود . اما دانش و بینش کم مانند ، او را به پایگاهی والا و جایگاهی بلند رسانید . مرگش بیگمان چون فروریختن یکی از استوارترین بنیانهای معرفت برای ما زیانبار و تلخ طعم بود . مرگی بود که یادش همواره غبار اندوه بر چهره ها می‌نشانَد و دریغایی را بر زبان می‌آورد که چرا چنین مردان از زود گذری بهره ورنند - نه دیرپائی .

از قزوینی را نوشته‌ها و سخنانی ماند که او را جاودانی و بزرگمرد ساخت . چندان سخت اثر و اثرگذار بود که یادش را قرنهای دراز در ضمیرها پایدار خواهد داشت و آثارش همیشه برترین نمودار ژرفی تحقیق و وسعت دانش او و ایمان به معرفت خواهد بود .

اما بزرگی و نامداری مرحوم قزوینی تنها به دانش و اطلاعات عالمانه اودر رشته‌های تاریخ و ادب اسلامی نبود. وی از خصایصی برخوردار بود که در مقام سنجش، از علم دریا مانند و معرفت بیکران او برتر و گرانبهارتر است. اگر مرحوم قزوینی برگزیده محققان عصر ماست تنها به سبب آثار دقیق و نوشته‌های محققانه او نیست. در نهاد مرحوم قزوینی چند خصیصه و برجستگی بود که آثار او را ممتاز ساخت و قزوینی را بنیای مردان بزرگ چون ابوریحان و ابن خلدون رسانید.

نخستین صفت برجسته قزوینی وجود «روح علمی» در آن پیکر پر جوش و اما کوچک اندام بود که وی را همواره به اندیشیدن درست و ژرف نگری رهبری کرد و نگذاشت که کارها را آسان و خرد بگیرد. به پایمردی چنین روحیه‌ای بود که از شتاب میگریخت و در برتری گذاردن نکته‌ای بر نکتۀ دیگر، از انصاف بدور نمی‌ماند.

انصاف در علم، به مرد ارج و بزرگی می‌دهد. مرحوم قزوینی از انصاف بحد کامل برخوردار بود. تا آنجا که بر خود نیز سخت می‌گرفت و اشتباه و سهو خود را نیز نمی‌پسندید. اگر در اشتباه و سهو می‌افتاد بسختی تمام بر می‌پیچید و با سخنان گوناگون در رفع آن سهومی کوشید تا سبب کمراهی جویندگان نشود. در میان یادداشتهای پرسود و خواندنی از مواردی هست که انصاف کم مانند او را نمایان می‌سازد و نقل بعضی از مطالب آن یادداشتها گواه بیان ماست. از جمله ذیل «نصيحة الملوك عزالی» (جلد سوم ص ۳۴۷ - ۳۵۰) مینویسد:

«... پس عجاله بلکه نهائياً بظن قریب بیقین باید وفاقاً للوث المار ذکره گفت نصيحة الملوك بکلی مفقود است تا خلافت از جانی معلوم شود، ولی کی میدانند شاید بعد ها يك مرتبه در گوشه‌ای نشانش پیدا شود.»

مرحوم قزوینی پس از اینکه با «ظن قریب بیقین» حکم میکند، اما احتمال خلاف را هم سلب نمیکند و به «شاید» توسل می‌جوید. به این امید که

شود. از اتفاق روزگار، بفاصله دوسه روز پس از چنین حکمی ترجمه فارسی که در گوشه‌ای پیدا و طبع شده بدستش میرسد. فوراً در دنبال مطالب سابق می‌نویسد:

« از اعجب عجایب اتفاقات و تصادفات عالم اینست که من دو ورقه [سابق] را با فحص بلیغ در جمیع فهارسی که دسترس بدانها دارم پس از دوسه روز تتبع و دقت در حدود ۲۰ و ۲۱ ژانویه ۱۹۳۹ نوشتم پس از یاس کلی از پیدا کردن نشانی و اثری از نصیحة الملوك فارسی غزالی ... باری پس ز پیدا کردن نصیحة الملوك فارسی غزالی که رأیت نوشتم که «پس عجاله بلکه نهائياً بظن قریب بیقین باید وفاقاً للوث المار ذکره گفت که نصیحة الملوك بکلی مفقود است تا خلافتش از جائی معلوم شود ولی که میداند شاید بعدها يك مرتبه در گوشه‌ای نشانش پیدا شود. » این را در ۲۲ یا ۲۳ نوشتم و امروز که ۲۴ است ساعت ۴ بعد از ظهر سه بسته کتاب چاپی از طهران از طرف کتابخانه دانش باشاره آقای اقبال رسید. باز کردم دیدم اغلب عبارت است از کتبی که دو سه هفته قبل من از آقای اقبال خواسته بودم، ولی در جزو آنها چه می‌بینم؟ نصیحة الملوك فارسی غزالی چاپی که همین امسال ۱۳۱۷ هجری شمسی چاپ شده باهتمام و تصحیح آقای جلال همائی از روی نسخه منحصر بفرد ملک‌آقای عبدالرحیم خلخالی! فی الواقع مثل اینکه مرا سحر کرده باشند. تا مدتی خیال میکردم که من در عالم خیال و از بس تتبع در فهارس کرده‌ام درین خصوص چیزی نیافتم با کمال میل بیافتن حالا آن میل مفرط منست که در نظرم مجسم شده بصورت کتابی خارجی مسمی بنصیحة الملوك غزالی.

ولی بزودی از این خیال بیرون آمدم و پس از خواندن دیباچه طابع فهمیدم که فقط این فقره یعنی ورود این کتاب این روزها در اثناء تتبع و تفحص شدید چند روزه من در این خصوص و نیافتن اثری مطلقاً و اصلاً از این کتاب در هیچ جا نه مدتی قبل و نه مدتی بعد که آنقدر مرا متعجب و انگشت بدندان نمیکرد و جالب نظر باین درجه نبود از تصادفات اتفاقیه دنیا است، ولی کیف تصادفی که انسان را بکلی خیره و مبهوت کالذی استهوته الشیاطین یمشی حیران فی الارض میکند و علاوه بر این ثابت میکند نهایت درجه ضعف بشریت و پرادهائی او و چهل مفرط مضحك او را که خودش از خودش مدتهای مدید منفعل و خودش از نتیجه بحث و استقراء تام و فحوص بلیغ خود بی اختیار خنده اش میگیرد که او با هنر و تلب عالمانه فاضلانه مدعیانه خود خیال میکند که در جمیع دنیا تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد فلان کتاب مفروض در تمام دنیا وجود ندارد و ظاهراً بکلی از میان رفته است و در حین همان حال فراش پست برای خنداندن او از خودش و از کلیه ادعاهای نوع بشر و نتایج تتبعات علمی این حیوان دوپای از خود راضی هیچ بیارندار عین همان کتاب موضوع بحث و تفتیش آقای عالم فاضل متبع Autorité را که نسخه خطیش را معدوم و مفقود الاثر و دستخوش حوادث زمانه میدانست او نسخه چاپیش را که هزار نسخه دیگر اقلاً نظیر آن فعلاً در دست مردم است میدهد بدربان و دربان بالا میبرد و بدست آقای بنتیجه نهائی علمی تتبع خود رسیده تسلیم میکند !»

باز در ذیل «حسن صباح» (ص ۸۴) جلد چهارم یادداشت‌های قزوینی) راجع به

حکایت حسن صباح که در تاریخ ابن اسفندیار آمده است، چنین مینویسد :
 «... پس ظن متاخم به علم بلکه علم حاصل میشود که

این فصول راجع به حسن صباح مندرجه در تاریخ ابن اسفندیار
 الحاقی است و مأخوذ از جهانگشاست نه آنکه جهانگشا از
 تاریخ ابن اسفندیار برداشته بوده است کما کنت انوهمه .

حتماً باید باین مسئله در حواشی جهانگشا اشارت
 شود ، اگر من در حواشی جهانگشا (که حالا یادم نیست)
 گفته‌ام که جهانگشا از ابن اسفندیار برداشته است حتماً و
 حتماً اصلاح شود ان شاء الله که غلط مضحکی است و اگر
 وقتی اصل ابن اسفندیار ... چاپ شود مشت من باز <میشود>
 و من مورد طعن و طنز و خنده واقع خواهم شد ... پس این غلط
 بزرگ اصلاح شود .»

انصاف و روح علمی اگر با روش انتقادی مرسوم فرنگیها همراه شد ثمرات
 بسیار سودمند ببار می آورد . مرحوم قزوینی از کسانی است که از این نعمت
 برخوردار بود . وی از مردان بسیار بلندبختی بود که حوادث روزگار در پخته -
 شدن و ورزیده بر آمدن اوسخت مؤثر افتاد و از مدت دراز زیستن در فرنگ و
 همنشینی با دانشمندان درجه اول آن دیار ، نکته دقتی را فرا گرفت که در قرون
 اخیر کمتر کسی از مشرقیان توجه داشتن بدان را نخستین و برترین دقیقه علمی
 میدانست و آن همین روش انتقادی و علمی فرنگیها بود که مرد محقق بیایمردی
 آن در رسیدن بمقصد صحیح و تحقیق درست توفیق می یابد .

قزوینی در علم و آنچه بدان متعلق است ، متعصب بود . نمیتوانست دید که کتابی
 نادرست و حتی جمله ای از آن غیر فصیح باشد . در چنین هنگام می خروشید و صد گونه
 طعن و لعن را در حق چنین نویسنده روا میداشت . چنین کسان برای او «لاحق بن
 الاحق بن الاحق و الجاهل بن الجاهل بن الجاهل» بودند . در حق آنان سزا

میدانست که الفاظ احمق و نادان و بیسواد و معتوه را بکار برند ... میگویند سماجت و سرسختی او درین مسأله بدان حد بود که دوستی دیرینه و کهن را نادیده میگرفت و از آن چشم می پوشید ، بدین منظور که بقاعده صرف و نحوئی تخطی نشود و قلم خطانویس پرورش نیابد .

وقتی دوست نازنین او ، آقای سید محمد علی جمال زاده کلمه « سفالت » را در یکی از نوشته های شیرین خود بکار میبرد . پس از آنکه مرحوم قزوینی آن نوشته لطیف را میخواند طی مکتوبی می نویسد :

« کلمه سفالت از مجله ... بسر کار سرایت کرده است و از مداومت مطالعه آن این کلمه در کمون خاطر تان داخل شده و حالا بلا اراده از قلم تان جاری شده است و در کیک ترین کلمه ای که در تمام عمرم شنیده ام همین کلمه است . خواهش دارم دیگر این کلمه را استعمال نکنید و شما را بخدا و بسر خانمتان قول شرف بدهید که دیگر این کلمه را استعمال نخواهید کرد ، والا میترسم در رفاقت ما که من بقول عربها آنرا بهزار شتر سرخ مو نمی فروشم خللی وارد آید . »
(شاهکار اثر جمال زاده ، ۲ : ۴۹)

قزوینی مرد درست و پاک و بی غلّ و غشّ بود . برای کار نا کرده مزد پذیرفتن را گناه میدانست . در میان یادداشت های بسیاری که از او باز مانده است بعضی نکته ها در باب زندگانی خصوصی و حیثیت انسانی و اخلاق ملکوتی او بدست می آید که برگزیدگی و بزرگواری او را نیک نمایان می کند . از جمله چند ورقه ایست که در آنها سیاهه عواید خود را که غالباً همان « حقوق ماهانه » است بترتیب نوشته و توضیحاتی تمام درباره هر يك داده است که این مبلغ از چه بابت است و آن مبلغ از چه بابت ... در همین چند ورقه کوچک که سیاهه حقوق او را از ۱۶ ژانویه ۱۹۲۸ تا ۸ تیر ۱۳۲۳ (قریب ۱۵ سال) در بردارد (و خود آنها را ورقه میخواند) چنین میخوانیم :

« ۲۴ اسفند ۱۳۲۱ - بابت قسط اول ترتیب فهرست* کتابخانه سلطنتی چکی از وزارت دربار جناب آقای حسین علاء بمبلغ دوهزار تومان باسم من رسید که در ۲۶ رفته از بانک ملی گرفتم. »

« ۷ فروردین ۱۳۲۲ - امشب دوهزار تومانی را که در ۲۴ اسفند گذشته از طرف وزارت دربار برای من فرستاده بودند بآقای علاء که امشب در منزل ایشان مهمان بودم شخصاً و حضوراً یعنی بدآ بید پس دادم ، یعنی چکی از خودم معادل همان مبلغ دوهزار تومان بایشان دادم، چون هر چه فکر کردم این چند روزه دیدم از عهده آن کار بر نمی آیم. »

برای اینکه میزان دقت و نکته بینی مرحوم قزوینی در امور عادی زندگی روشن شود پسندیده است که از همین اوراق موردی را نقل کنم، اگر چه مربوط به نکته ای بسیار کوچک است .

« ۸ دسامبر ۱۹۳۱ - در مکتوب جوابیه سفارت از استعلام من وارده در ۱۰ دسامبر نوشته که درمراسله وزارت معارف قید شده است که این پول بابت شهریه آنان است و نوشته بودند که احتمال میدهند که سهو باشد و در هر صورت استعلام از طهران کرده اند . لهذا من هم قبض آنرا هم خواهم نوشت بهمان اسم مهر انشاء الله . بعد در مکتوب سفارت وارده در ۱۳ دسامبر حاوی چکی بمبلغ ۴۰۷۱ فرانک که بتصریح مراسله وزارت معارف بابت حقوق آبانماه است [رسید] و قطع حاصل شد که چک سابق وارده در ۸ دسامبر که برای آبان نوشته بودند اشتباه بوده است ، چنانکه سفارت و من هر دو حدس میزدیم بجای مهر ماه . ولی معذک چون قبض چک سابق را برای آنان نوشته بودم و فرستاده بودم و حالا این چک بتصریح وزارت معارف (وفی الواقع هم) از آن آبانماه است به پیشنهاد

چهارده

سفارت این چک را نیز قبضش را برای آبانماه نو شتم ولی سفارت
بطهران نوشت که قبض سابق مرا تصحیح کنند و بجای آبان
مهر بنویسند ، انتهت الحاشیه .»

و برای تمام امور زندگانی خود یادداشت تهیه میکرد و این کار بسبب آن بود
که هیچ گاه بحفاظت خود اعتماد نمیکرد . از او روایت میکنند که گفته است اگر
بخوادم که «بسم الله الرحمن الرحيم» را بنویسم باید قرآن را باز کنم و از روی آن
بشقل بپردازم ؛ چرا که آدمی فراموشکار و خطا کار است .

در میان یادداشتهای او میخوانیم که بسیاری از مطالب را به «دفتر مخارج» یا
«دفتر تاریخ» حواله میدهد ، دفتر مخارج ظاهراً دفتری بوده است که در آن ریز
مخارج روزانه زندگی را مینوشته است ، و «دفتر تاریخ» که يك جلد از آن در
دست است به ضبط حوادث و اتفاقات جهانی که بمناسبتی با او ارتباط داشته یا بکارش
می آمده است اختصاص دارد . در این دفتر نکته هایی ضبط شده است که روح لطیف و
طبع انسانی او را مجسم میسازد :

در صفحات ۱۴۸ بعد «دفتر تاریخ نمرة ۱» ، راجع به سفری که از برلین به
پاریس میرود چنین مینویسد :

« ۴ ژانویه ۱۹۲۰ - حرکت من از برلین ساعت
هفت و نیم بعد از ظهر از انهالترباهنوف بطرف پاریس از راه
برن (سویس) . از این رفقا ، یعنی آنهایی که ادعای رفاقت و
دوستی خالص میکردند که در برلین داشتم یا خیال میکردم
که داشتم هیچکس بمشایعت من در کار نیامده بود (در
صورتی که من ساده لوح بمشایعت همه آنها و امثال آنها در هر
حرکتی بهر گاری رفته بودم) مگر آقای تقی زاده و آقای
میرزا محمد علیخان کلوب (ظظ) و آقای تربیت (میرزا رضا
خان) و آقای پورداد و واضح است که اصلاً همراه من بود و
ممد و معاون سفر من . ولی سایرین که پیاله ها بیاد من

می نوشیدند و «توبمیری» و «سبیلت را کفن کردم» باصطلاح «مشدیها» همیشه با من قسم میخوردند دنیاری از جای خود حرکت نکرد و مرا لم یکن شیئاً مذکوراً پنداشتند. نه اینکه بقدر سرسوزنی اوقات من از این فقره تلخ باشد. اصلاً و ابداً، بلکه مقصود عدم اعتماد بدوستیهای ظاهری مردمان و ساده لوح نبودن و بموهومات تکیه نکردن است که شخص در جمیع مدت عمر خود باید برضد این خیال فاسد جنگ بکند و جزیر نفس خود یا بادوستی که از سالهای متمادی با او دوست بوده و در سراء و در ضراء با هم بوده و در شدت و رخاء یکدیگر را از دست نداده اند اعتماد نکنند، و الا در دنیا متصل گول خواهد خورد و متصل سرش بسنگ خواهد خورد و متصل از بیوفائی و دورویی مردم شکایت خواهد کرد، در صورتی که بیوفائی نیست، طبیعت نوع بشر اصلاً همینطور خلق شده است.

در صفحه ۱۶۳-۱۶۵ همین «دفتر تاریخ» شرحی در باب دیدار خود با کامیل فلاماریون می نویسد که حکایتی تمام از نکته یابی و تند هوشی اوست.

«۱۳۴ اکتوبر ۱۹۲۰- امروز بعد از ظهر با آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملک رفتیم به ژوویزی Juvisy در حوالی پاریس بدیدن مسیو کامیل فلاماریون مؤلف معروف در نجوم و هیأت مخصوصاً برای عامه. آقای ذکاء الملک که او را میشناخت مرا باو معرفی کرد. قریب هشتاد سال دارد و تازگی يك زن جوان تقریباً سی ساله که گویا از شاگردهای وی بوده است گرفته است. قدر قلیلی فلاماریون شارلانان می آید. مجسمه خودش را باعکس بسیار بزرگی از خود در اطاق پذیرائی بمرای و مسمع جمیع واردین گذارده است و

شانزده

اغلب واردین عبارت بودند از زنهای پیر که آمده بودند برای Maître حکایت کنند که بامردها روابط داشته اند یا اموات ایشان را ببعضی امور و وقایع قبل الوقت دلالت کرده اند و مسیو فلاماریون این «اسناد» را در کتابی که جدیداً مشغول تألیف آنست در خصوص اثبات بقاء چیزی از انسان بعد از موت جسد (ولی نمیداند آن چیز چیست) درج نماید. زنش خیلی مهربان و تعارفی و همه کس را خوشنود کن و خیلی زرنگ و فرزند بنظر آمد.

باز در میان ورایقات او ورقه هایی هست که در آنها به نکته های کوچک مربوط به امور عادی زندگی اشارت میرود و هر يك از آنها نمونه ایست از شیوه زندگی مردی که بحق او را نمونه فردا دل دردقت و احتیاط میتوان نامید.

«امروز 36. 6. 6 (ششم ژوئن ۱۹۳۶) بحمدالله و المنة یا کنویس نهائی نهائی نهائی مقدمه منافع حیوان باتمام رسید و فوراً آنرا دادم باقای اقبال که عکس آنرا بر دارند در دو نسخه برای دو نسخه منافع حیوان دولت و دیگر فرصت برداشتن سوادى از آن بتوسط رزا علی العاده فی امثاله دست نداد.»

«امروز 36. 4. II (یازدهم آوریل ۱۹۳۶) بحمدالله و المنة تمام مقاله ابو الفتوح رازی را با کنویس شده و مرأجه شده برای وزارت معارف فرستادم در نود و پنج صفحه نیم ورقی. ولی اتمام نهائی نهائی یا کنویس آن قبل از مراجعه نهائی مستعجل و قبل از سواد برداشتن از آن بتوسط رزا در ۳۱ مارس همین سنه بود.»

قزوینی برای کتابخانه شخصی خود که اکنون در دانشکده ادبیات طهران محفوظ است چهار جلد فهرست تهیه کرده و برای همه کتابهای چاپی و خطی بشیوه

دقیق کتابداری ، اطلاعات لازم را نوشته است و همین چهارجلد فهرست یکی از برجسته‌ترین کارهای اوست و نمونه دقیقی برای فهرست نویسان تواند بود .

دقت فوق‌العاده مرحوم قزوینی که چیزی شبیه به وسواس بود در غالب آثار او دیده میشود ، اما این دقت وسواس مانند در آثار چاپ نشده او که یادداشتهای شخصی است بیشتر و بهتر مشهود است . کسانی که سه جلد یادداشتهای او را خوانده‌اند ملاحظه فرموده‌اند که در موارد شك و ظن و تردید و گمان و شاید به چه اندازه احتیاط را لازم میداند تا خدای نا کرده حکم بغلط نرود ، و اگر مطلبی بر او واضح میشد در این مورد برای رضایت خاطر خود به تأکید صریح و روشن میپرداخت و مطلب را چنان میشکافت که بقول معروف « شیر فهم » شود . برای خود اصطلاحات بسیار خوبی داشت مانند : « ظاهر آ ظاهر آ » ، « درست درست درست » ، « علم یقین و قطع یقین » ، « ظن متاخم به علم » و نظایر اینها .

مرحوم قزوینی پس از کشف مطالب مجهول و گنگ که بوجد می‌آمد و عزت دانائی وی رامسرور و شادمان می‌کرد ، چندانکه وجد و سرور باطنی او از خلال نوشته‌های محققانه‌اش نیک مشهودست . شادمانی خاطر نکته یاب او ، در چنین موارد که نکته‌نا گفته و ناشکافته‌ای را در می‌یافت و مشکلی را میگشود ، با جملاتی نظیر « فالحمد لله علی ما وقفنا للوقوف علی جلیة الامر » ، « فحمداً له ثم حمداً » تجلی میکرد .



آنچه درین سطور نوشته شد مستفاد از یادداشتهای بازمانده از آن مرحوم بود . تردید نیست که حق مرحوم قزوینی در چنین مقاله‌ای اداء نمیشود و بر عهده دوستان چهل ساله و معاشران علمی آن مرحوم چون آقایان سیدحسن تقی‌زاده ، ابراهیم پورداود ، سیدمحمد علی جمال‌زاده و مجتبی‌مینوی است که ذکر جمیل او را بتکرار بنویسند و یاد او را در خاطر ملت ایران همواره بیدار نگاه دارند .

فهرست کلی یادداشتهای قزوینی

۱- وریقات (فیش‌ها)

مرحوم قزوینی وریقات را که برحسب ترتیب الفبائی تنظیم کرده بوده (وماهم در چاپ آنها همین روش را رعایت و اتخاذ کردیم) بدو دسته اصلی و موقتی مجزا کرده بوده است. متأسفانه هنگامی که ما بطبع مجلدات سه گانه اقدام کردیم متوجه این نکته نبودیم، زیرا همه یادداشتهای را در اختیار نداشتیم تا ما فحوص و دقت باین نکته و قوف بیابیم. به همین علت وریقات اصلی و موقتی بعضی از حروف که بایست مجزا از یکدیگر بطبع برسند در جلدهای سه گانه مخلوط شد. اینک برای راهنمایی مراجع کنندگان فهرستی از ترتیب وریقات چاپ شده و چاپ نشده را باطلاع میرساند.

الف: وریقات اصلی - تماماً در جلد اول طبع شده است،

وریقات موقتی - جلد سوم ص ۱-۱۶،

ب: وریقات اصلی - جلد چهارم ص ۳-۷۸،

وریقات موقتی - جلد دوم ص ۳* - ۱۵*،

جلد چهارم ۸۱-۹۴،	}	پ: وریقات اصلی
		وریقات موقتی

ت: وریقات اصلی - جلد دوم: ص ۱-۱۲۰ و جلد چهارم ص ۹۷-۱۲۸،

وریقات موقتی - جلد سوم: ص ۱۹-۲۱،

ث: وریقات اصلی } جلد دوم: ص ۱۲۳-۱۲۵،
وریقات موقتی

ج: وریقات اصلی- جلد دوم: ص ۱۲۹-۲۰۹،
وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۲۵-۲۸،

چ: وریقات اصلی } جلد سوم: ص ۳۰-۵۴،
وریقات موقتی

ح: وریقات اصلی- جلد چهارم: ص ۱۳۱-۱۸۱،
وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۵۷-۶۸،

خ: وریقات اصلی- جلد چهارم: ص ۱۸۴-۲۳۴،
وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۷۱-۸۰،

د: وریقات اصلی- جلد چهارم: ص ۲۳۷-۲۶۹،
وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۸۲-۸۷،

ذ: وریقات اصلی- جلد چهارم: ص ۲۷۳-۲۷۵،
وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۹۱،

ر: وریقات اصلی- جلد پنجم: ص ۳-۴۳،

وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۹۵-۱۱۶،

ز: وریقات اصلی- جلد پنجم: ص ۴۷-۵۷،

وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۱۱۷-۱۳۶،

س: وریقات اصلی- جلد پنجم: ص ۶۱-۱۸۱،

وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۱۳۷-۱۶۵،

ش: وریقات اصلی- جلد پنجم: ص ۱۸۷-۲۴۴،

وریقات موقتی- جلد سوم: ص ۱۶۷-۱۷۵،

ص: وریقات اصلی- جلد پنجم: ص ۲۵۵-۲۷۲،

بیست

- وریکات موقتی - جلد سوم: ص ۱۷۹-۱۸۴،
طوط: وریکات اصلی - جلد پنجم: ص ۲۷۵-۳۱۰،
وریکات موقتی - جلد سوم: ص ۱۸۵-۱۹۰،
بقیه حروف: وریکات اصلی - چاپ نشده است،
وریکات موقتی - جلد سوم: ص ۱۹۱-۳۶۷.

۲- دفترها

الف- وفيات معاصرین: در دو جلد خشتی - جلد اول «ورخ ذی الحجة ۱۳۴۸ قمری است و در برلین شروع بتحریر و جمع آوری مطالب آن شده است. جلد دوم بیشتر به اعلام ادبای ایرانی و شرق شناسان فرنگی اختصاص دارد. مرحوم قزوینی منتخبات و استخراجاتی از این دو دفتر را بهمین عنوان «وفیات معاصرین» در دوره های مجله یادگار بطبع رسانید که باوفات خودش ناتمام ماند. آنچه وی طبع کرد مرتب بحروف الفبائی بود و بنام «عبدالمجید خان دوم» ختم گردید.

ب- دفتر یادداشتها: در هشت جلد خشتی - مجلدات ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۹ موجود است. جلد هشتم متأسفانه از میان رفته است.

جلد اول: شروع در مهر ماه ۱۳۱۹ شمسی در طهران، مطالب عمده آن بشرح زیر است:

ص ۱-۳۰: منقولاتی از سفینه کهنه حاج سید نصرالله تقوی،
ص ۳۱-۴۳: سفید،

ص ۴۴-۷۹: اطلاعاتی در باب کتاب انیس الناس و منقولاتی از آن،

ص ۸۰-۱۲۲: اطلاعاتی در باب کتاب

The Travels of Pedro Texeira with the «Kings of Harmuz» and extracts of his «Kings of Persia», translated annotated by William Sinclair, Bombay, 1902.

و استخراجاتی از آن راجع بمملوک هرمز.

بیستویک

- ص ۱۲۳-۱۳۷ : سفید .
- ص ۱۳۸-۱۴۸ : شرح احوال عمادالدین محمود کرمانی ممدوح حافظ ،
- ص ۱۴۹-۱۵۱ : سفید ،
- ص ۱۵۲-۱۷۸ : نقل بعضی از قصاید حافظ از روی نسخهٔ مکتوب بخط منعم-
الدین اوحدی ملکی حاج سید نصرالله تقوی و تصحیح و تحشیهٔ آنها .
- ص ۱۷۹ : سفید ،
- ص ۱۸۰-۱۸۵ : وصف نسخهٔ نادر متعلق بشاهزادهٔ فرهاد میرزا از اعقاب شاهزاده
فرهاد میرزای معروف و ملقب بمعتمد الدوله (کتاب هدایة المعتبرین) و نقل
قسمتهائی از آن (۱) .
- ص ۱۸۶-۱۹۴ : یادداشتهای متفرق .
- جلد دوم : شروع در ۱۷ اسفندماه ۱۳۲۰ شمسی .
- ص ۱-۹ : منقولاتی از جلد اول تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی ،
- ص ۱۰-۱۵ ، منقولاتی از «جغرافی تاریخی حافظ ابرو» از روی نسخهٔ متعلق
بآقای محمد تقی مدرس رضوی که سابقاً متعلق بمرحوم اعتماد السلطنه بوده
است .
- ص ۱۶ : منقولاتی از مجمل فصیحی خوafi نسخهٔ آقای حاج محمد
نخجوانی ،
- ص ۱۷-۲۵ : سفید ،
- ص ۲۶-۳۹ : اطلاعات و یادداشتهایی دربارهٔ سجاوندی و شرح احوال سه نفر
منعوت به «سجاوندی» ،
- ص ۴۰-۴۴ : سفید ،
- ص ۴۴-۹۸ : تقویم شهور قبطیهٔ مصر ،
-
- (۱) این نسخهٔ نادر و نفیس اکنون در کتابخانهٔ بادلیان در انگلیس است . علامه
استاد آقای مجتبیٰ مینوی نیز در باب آن مقاله‌ای نوشته‌اند که در شمارهٔ ۱۲ سال سوم مجلهٔ
یغما طبع شده است .

بیست و دو

ص ۹۹-۱۷۶: سفید،

ص ۱۷۷: شجره نسب اخلاق سید محمد نور بخش،

ص ۱۷۸-۱۹۷: سفید،

ص ۱۹۸-۱۹۹: فصلی نقل از کتاب معجم الاطباء،

ص ۲۰۰-۲۰۵: سفید،

ص ۲۰۶-۲۰۷: دیباچه کتاب «اشجار و اثمار» در احکام نجوم تألیف علاء

بخاری از روی نسخه خطی مورخ ۱۰۳۰ متعلق به آقای سید جلال الدین محدث،

ص ۲۰۸-۲۲۷: شرح احوال میرزا مخدوم شریفی (۱)،

ص ۲۲۸-۲۳۳: سفید،

ص ۲۳۴-۲۳۶: صورت وقفنامه سی پاره قرآن از بی بی ترکان بنت قطب الدین

محمد از سلاطین قراخانیان که فعلا در کرمان موجود است.

جلد سوم: شروع در شهر ۱۳۲۱ شمسی،

ص ۱-۲۹: بعضی انتخابات مجمل فصیحی خوافی از روی نسخه بسیار نفیس

قدیمی متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی و تحشیه و تعلیق بر آنها،

ص ۳۰-۳۳: سفید،

ص ۳۴-۳۶: نقل شرحی که حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر راجع بسطغان

بایزید بن امیر مبارزالدین محمد مظفر و مادرش نوشته (نقل از نسخه خطی عباس

اقبال ورق^a ۲۸۴-۲۸۵)،

ص ۳۷-۴۲: منقولاتی از تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و نسخه ملکی عباس اقبال،

ص ۴۴-۴۵: سفید.

ص ۴۵-۴۷: وصف بعضی از خصوصیات نسخه مجمل فصیحی خوافی متعلق به

آقای حاج محمد آقای نخجوانی.

(۱) این قسمت توسط دوست دانشمند آقای عباس زریاب خویی با استجازه از جناب

آقای تقی زاده در سال ۱۳۳۲ استنساخ و در دفتر اول جلد اول فرهنگ ایران زمین طبیع

شد و عیناً در جلد سوم یادداشتها نیز نقل شده است.

ص ۴۸-۵۳ : سفید ،

ص ۵۴-۵۹ : فهرست نام هفتاد نسخه خطی که پروفیسور ریتر Ritter آلمانی در استانبول عکسبرداری کرده بوده است و وزارت فرهنگ از مرحوم قزوینی خواسته بوده است که بعضی از آنها را برای چاپ کردن انتخاب نماید ،

ص ۶۰-۱۹۹ : سفید ،

ص ۲۰۰-۲۰۵ : بادشرطه (یادداشت های مقدماتی همان مقاله که در مجله یادگار طبع گردیده است) ،

ص ۲۰۶-۲۰۷ : سفید ،

ص ۲۰۸-۲۲۶ : یادداشتهایی در معنای «وَلَدَ = فرزند آورد» و «وَلَدَتْ = زائید» و شواهد ،

ص ۲۲۸-۲۳۹ : یادداشتهای متفرق و مختلف .

جلد چهارم : شروع در شهور ۱۳۲۱ شمسی ،

ص ۱-۳ : بعضی یادداشتهای متفرق ،

ص ۴-۱۸۷ ، نسخه بدل های نسخ شد الا زار و تعلیقات مربوط بهمین کتاب ،

ص ۱۸۸-۱۹۳ : شرح احوال ابو جعفر خازن منجم .

ص ۱۹۴-۱۹۶ : بعضی یادداشتهای مختلف .

جلد پنجم : شروع در ۲۱ مهر ماه ۱۳۲۱ شمسی .

ص ۱-۳۸ : مسودات حواشی و تعلیقات شد الا زار .

ص ۳۸^ا تا سه ورق بعد که الحاق شده است : اطلاعاتی درباره مجالس المؤمنین

و مؤلف آن ،

ص ۳۸^ب : مفتاح السعادة و مؤلف آن ،

ص ۳۹-۲۳۶ : مسودات حواشی و تعلیقات شد الا زار .

جلد ششم : شروع در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۲۳ ؛

ص ۱-۲۳۷ : مسودات تعلیقات و حواشی شد الا زار

جلد هفتم : شروع در غرة مهر ماه ۱۳۲۴ .

بیست و چهار

ص ۱-۲۳۵ : مسودات حواشی و تعلیقات شدالازار .

جلد نهم : شروع در ۲۳ اسفندماه ۱۳۲۵ شمسی .

ص ۱-۱۳۴ : مسودات حواشی و تعلیقات شدالازار .

ص ۱۳۵-۲۶۹ : سفید ،

ص ۲۷۰-۲۷۷ : غلطنامه و استدراکات متن چاپی شدالازار ،

ص ۲۷۷ بعد (چهار صفحه) : بعضی اشارات در شدالازار راجع باحوال شخصی

مؤلف .

ج- مسائل پاریسیه : در چهار جلد بقطع جیبی .

جلد اول : مجموعه هفده دفتر و جمعاً بالغ بر ۵۴۲ صفحه است . مرحوم قزوینی

در ابتدای این جلد مینویسد «بعضی یادداشتها و تعلیقات و نواردی که در مدت اقامت

ثانوی خود در پاریس از ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۳۸ (۸ ژانویه ۱۹۲۰) الی اواخر سنه

۱۳۴۹ (اوایل ۱۹۳۰) از کتب متفرقه و افواه رجال جمع و التقاط شده است» .

دفتر اول (ادب الف) :

- رود کی و نظم کلیله و دمنه بامر نصر بن احمد ،

- غرر و سیر ثعالبی ،

- نسب نواب ،

- تاجیک ، قیچاق ، باکو ،

- شاهنامه ها و سیر الملوکها ،

دفتر دوم (ادب ب) :

- شرح تائیه ابن فارس ،

- دینار و درهم ،

- بعضی لغات عبید زاکانی ،

- بعضی اشعار مذکوره در جهانگشا ،

- شجره ملوک کرت ،

- کاشغریان و قشقائی .

بیست و پنج

دفتر سوم (ادب ج) :

- التنبیه والاشراف ،
- رئیس بطارکة مشرق ،
- المحاسن والاضداد ،
- بعضی صفات جامده ،
- بعضی از معربات صحاح ،
- حکم سدوم (!!) .

دفتر چهارم (ادب د) :

- اوستا .

دفتر پنجم (ادب ه) :

- بعضی اشعار قشنگ بلهجة طبری ،
- مجلس روضه آخوند لر ،
- الفبای حمیری ،
- مثال خوشمزهای از تصحیف لئون کاهن .

دفتر ششم (ادب ا) :

- کشورهای هفتکانه ،
- برطاس ،
- سمکوش یهود ،
- نهر الخزر ،
- غز ،
- حشول .
- ذکرا بوالمؤید بلخی از طبری فارسی ،
- المدينة الحديثة ،
- نمره شاهنامه های پاریس .

دفتر هفتم (ادب ب) :

بیست و شش

- لغات نادر و بعضی اصطلاحات نسخ فارسی .
دفتر هشتم (ادب ^e) :
- « جر » ،
- منقولاتی از نسخ فارسی .
دفتر نهم (ادب ^d) :
- منقولاتی از نسخ فارسی .
دفتر دهم (ادب ^c) :
- منقولاتی از نسخ فارسی و نقل لغات نادر .
دفتر یازدهم (ادب ^f) :
- دو نامهٔ امیر تیمور بشارل ششم (گویا یکی همان باشد که در مجلهٔ
کاوه شمارهٔ پنجم از سال دوم دورهٔ جدید چاپ شده است) .
دفتر دوازدهم (ادب ^g) :
- منقولاتی از نسخ عربی و فارسی .
دفتر سیزدهم (ادب ^h) :
- آنان و کلران .
دفتر چهاردهم (ادب ⁱ) :
- توصیف بعضی از نسخ مهم فارسی .
دفتر پانزدهم (ادب ^k) :
.. عبدان ،
- منقولاتی از نسخ عربی (روی این دفتر توضیح داده شده است که
دفتر ادب ¹ هنگام تجلید این هفده دفتر بدست نیامده است) .
دفتر شانزدهم (ادب ^j) :
- نظامی ،
- دیباچهٔ بازیار .
دفتر هفدهم : (تقریباً سفید است) .

بیست وهفت

جلد دوم محتوی دوازده دفتر در ۵۳۰ صفحه .

دفتر اول (ادب ^m ۱) :

– عبدالله بن میمون بن القداح .

دفتر دوم (ادب ^{m bis} ۲) :

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح .

دفتر سوم (ادب ^m ۳) :

– بقیه احوال عبدالله بن میمون بن القداح .

دفتر چهارم (ادب ^m ۴) :

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح .

دفتر پنجم (ادب ^m ۵) :

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح .

دفتر ششم (ادب ^m ۶) :

– فهرست مرتب احادیث ابن القداح ،

– ملقطات از کمال الدین و تمام النعمة .

دفتر هفتم (ادب ⁿ) :

– منقولات مختلف از کتب عربی و فارسی .

دفتر هشتم (ادب ^o) :

– منقولات مختلف از کتب عربی و فارسی .

دفتر نهم (ادب ^p) :

– قصیده نونیه ابن زیدون .

دفتر دهم (ادب ^q) :

– الف لیلة و لیلة .

دفتر یازدهم (ادب ^r) :

– مطالب متفرق که بیشتر منقولات از کتب است .

دفتر دوازدهم (ادب ^r ۲) :

بیست و هشت

- منقولات از کتب .

جلد سوم : محتوی ۱۵ دفتر ۴۰۰ صفحه .

دفتر اول (یادداشت ۱) :

دفتر دوم (یادداشت ۲) :

- تاریخ میرسید شریف راقم .

دفتر سوم (یادداشت ۳) :

- لغات ترکی .

دفتر چهارم (یادداشت ۴) :

دفتر پنجم (یادداشت ۵) :

- قصهٔ سنجان .

دفتر ششم (یادداشت ۶) :

- تاریخ ابن بیبی ،

- جامع التواریخ ،

- التدوین فی تاریخ قزوین .

دفتر هفتم (یادداشت ۷) :

دفتر هشتم (یادداشت ۸) :

- آقسنقر احمدیلی و آل او .

دفتر نهم (یادداشت ۹) :

- دنبالهٔ دفتر قبل .

جلد چهارم : محتوی یازده دفتر ۴۴۹ ص

دفتر اول (ادب h bis) :

- یادداشتهای متفرق و مختلف .

دفتر دوم (ادب i bis) ،

دفتر سوم (ادب z bis) :

- منقولاتی از عمدة الطالب ،

بیست و نه

- دفتر انساب خلفای فاطمیین منقول از دستورالمنجمین .
دفتر چهارم (ادب^s) :

- منقولاتی از دستورالمنجمین ،
- مبدأ حقیقی تاریخ جلالی ،
- فقرات ممتعه نقل از بدایع افکار کاشی .

دفتر پنجم (ادب^t) :

- اسامی بعضی کتب نادره ،
- وصف دستورالمنجمین ،
- النجوم الزاهره .

دفتر ششم (ادب^u) :

- بعضی اخبار راجع بفاطمیین مصر ،
- وصف دیوان ابونواس ،
- فیروز کوه = آهنگران .

دفتر هفتم (ادب^v) :

- حسن صباح .

دفتر هشتم (ادب^w) ،

- حسن صباح .

دفتر نهم (ادب^x) ،

- حسن صباح ،

- وصف تاریخ ابن عذارى مرا کشی موسوم به البیان المغرب فی اخبار المغرب .

دفتر دهم (ادب^y) :

- حسن صباح .

دفتر یازدهم (ادب^z) ،

- طرح کتابی برای جمع اطلاعات در خصوص ملاحده بطرز درن برای
مازندران ،

- صنعت چاپ در چین ،

- بعضی غلطهای مضحك «دوسن» در اسماء اعلام ،

- فصلی در ملاحده که در طبقات ناصری مسطور است .

د- مسائل برلنیه: در دو جلد بقطع جیبی .

جلد اول : محتوی دوازده دفتر در ۷۰۴ صفحه . در اول این جلد نوشته شده است

که یادداشتها و تعلیقات و نوادری که در مدت اقامت در برلین از محرم ۱۳۳۴ مطابق اکتوبر ۱۹۱۵ الی اوایل ۱۳۳۸ مطابق اوایل ژانویه ۱۹۲۰ از کتب متفرقه و از افواه رجال جمع والتقاط شده است .

دفترهای ۱- ۴ :

- امثال و تمایز و اصطلاحات و متلکها و لغات و افعال مر کبه عامیانه .

دفتر ۵ :

- تر کیب بند حکیم شفائی اصفهانی در هجومیرزا مؤمن وزیر شاه عباس و تحشیه و تعلیق و تصحیح آن .

دفتر ۶ :

- تصحیف و بعضی موارد آن .

دفتر ۷ :

- المعجم فی معاییر اشعار العجم ،

دفتر ۸ :

- بعضی قواعد دستوری .

دفتر ۹ :

- خاقانی .

دفتر ۱۰ :

- یادداشتهای متفرق .

دفتر ۱۱ :

- اطلاعاتی درباره اوستا و ترجمه مقاله‌ای از گلندر .

دفتر ۱۲ :

- لغات واصطلاحات کتاب ابو منصور موفوق (الابنیه عن حقائق الادویه)
جلد دوم : محتوی ده دفتر در ۶۴۳ ص. در هیچ يك از دفترهای دهگانه مجموع
درین جلد ، مطالبی مفصل و خاص بیک موضوع دیده نمیشود و غالباً یادداشتها و
نکته‌های پراکنده و مختصرست .

۵ - نوادر

نوادر نمرة ۱ : ۱۸۷ صفحه .

- منقولاتی از کتب مختلف .

نوادر نمرة ۴ : (شماره صفحه ندارد و دفتر بسیار کوچکی است) .

- لغات الفلیلة و لیلة عربی .

نوادر نمرة ۵ (ظ) : ۱۸۷ صفحه .

- وصیت نامه عباس افندی .

- منقولات از بعضی از کتب .

و- دفتر تاریخ نمرة يك : در ۳۰۹ صفحه .

ص ۱۴-۳۶ : فهرست کتب متملکه قزوینی در ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۵ ،

ص ۳۷-۴۳ : سفید ،

ص ۴۴-۶۴ : منقولاتی از نسخ خطی ،

ص ۶۵-۲۷۲ : شرح وقایع مهم شخصی و دوستان و رجال و حوادث مهم

سیاسی و تاریخی از ۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ که باتفاق حیدرخان عمو اوغلی از پاریس

خارج میشود تا ۲۸ فوریه ۱۹۲۵ . درین تاریخ نوشته است که « ازینجا بیعد

میرود به « دفتر تاریخ نمرة ۲ » - ولی متأسفانه چنین دفتری در میان اوراق وی

دیده نشد .

ص ۲۸۳-۳۰۳ : سفید ،

ص ۳۰۴ : صورت قسم نامه اعضا انجمن ملیون ایرانی .

ز - نبذی از تعالیم اسماعیلیه : مأخوذ از «وجه دین» در دو دفتر کوچک
مجموعاً در ۵۳ صفحه .

ح - دفتر ژانویه ۱۹۳۰ : در دو دفتر است مجموعاً در ۱۰۰ صفحه متضمن
استخراجاتی از اسرار التوحید .

ط - اخبار جنگ بین المللی : در ۳۲ ورق رحلی متضمن خلاصه اخبار
جنگ اول بترتیب وقوع حوادث .

۳- حواشی کتب

مرحوم قزوینی را عادت بر آن بود که نظرات انتقادی یا تصحیحی و استدراکات
خود را بر کتابهایی که میخواند در حاشیه همان کتابها مینوشت. غالب کتب کتابخانه
او که اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات محفوظ است مشحون از حواشی دقیق
و مفید است و اگر روزگاری تمام آنها جمع و طبع گردد شاید بالغ بر سی و چهار جلد
بشود (۱) .

۴- فهرست کتابخانه

در چهار جلد که از طرف دختر آن مرحوم برای جناب آقای تقی زاده
فرستاده شده است و ایشان آنرا در اختیار اینجانب گذارده اند، این فهرستها در چهار
جلد و متضمن فهرست دقیق و عالمانه از کتب ملکی آن مرحوم است . در باب بعضی
از کتابها مطالب و اطلاعات مفید درین مجلدات بدست می آید .

۱- در شماره اول نشریه دانشکده ادبیات تبریز (سال ۱۳۳۹) ملاحظه شد که آقای دکتر
منوچهر مرتضوی تحت عنوان یادداشت های قزوینی با استخراج حواشی آن مرحوم بر بعضی
از کتابها همت گمارده اند و کتابهای مذکور چند کتابی است که دختر مرحوم قزوینی در
اختیار باذیل نیکی تین مستشرق مأسوف علیه گذارده بوده است .

اختصارات

ج: جلد ،

ص: صفحه ،

صح: صحيح ،

ظ: ظاهراً ،

غ: غلط ،

حل: نسخه بدل ،

ن: نسخه بدل ،

م: مكرر ،

ز: زائد ،

م.ق: محمد قزوینی ،

ب.م: British Museum ،

Supplément Persan: S.P. ،

Bibliothèque Nationale: B.N. ،

ق: قاموس فيروز آبادی ،

حث: حوادث الجامعه ،

ثر: الكامل تأليف ابن الاثير ،

طرائق : طرائق الحقايق ،

جامع: جامع التواريخ رشیدی ،

روضات: روضات الجنات ،

نفحات : نفحات الانس ،

راحة: راحة الصدور ،

سی و چهار

الادباء: معجم الادباء ،

خل: وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان ،

طب: طبقات ناصری ،

مروج : مروج الذهب ،

تاج: تاج العروس .

< > : آنچه در میان این دو نشان آمده از طرف جمع آورنده این یادداشتها افزوده شده است .

: نشانی از کلماتی است که بمناسبتی حذف شده است.

||: نشانی است از اینکه مطالب ذیل عنوان واحد در چند ورقه و طبیعه در سنوات مختلف تحریر شده است .

یادداشت‌های قزوینی

جلد پنجم

(ر - ظ)

حرف «ر»

رئيس الدولة:

جامع کاترمر ۱۸۴، ۲۱۰، ۲۱۶.

راحة الصدور:

شفر در ذیل سیاست نامه نظام الملك فصول بسیاری ازین کتاب نقل کرده و بطبع رسانیده است از ص ۷۰-۱۱۴ که رویهم رفته ۴ صفحه منقول از راحة الصدور است.

رأس البغل:

معجم الادباء ۶: ۱۱۷.

رأس الجالوت:

تفسیر بسیار خوب مفید صحیح آن (الانوار الباقیه ۱۶).

راعنا:

شرح راعنا در تفسیر طبری ۱: ۲۷۳ ببعد؛ و ۵: ۷۴ که در این موضع اخیر حواله بموضع اول میدهد (و در خود قرآن ۲: ۹۸ و ۴: ۴۸).

راغب اصفهانی:

شرح حال او در تتمه صوان الحکمه 61^b - 63^a، ولی اصلاً و ابداً معلومانی

از احوال او بدست نمیدهد و تاریخ وفات او را نیز ذکر نمی کنند.

|| باید حتماً انشاء الله بفهرست خریده القصر عماد کاتب از دزی در کتابخانه

ملی رجوع کرد، شاید اسمش آنجا مذکور باشد. رجوع شد مخصوصاً در همین موضع

نسخه موصوفه دزی سقط دارد .

- درطبقات القراء ندارد .

- باید در مافروخی هم تبیی بشود .

|| صاحب محاضرات ومفردات القرآن وذریعة وغیرها ، هم دراسم اووهم در سنه وفات واختلاف کرده اند . اما اسم اورا اغلب ابوالقاسم الحسین بن محمد بن المفضل الاصفہائی نوشته اند .

از جمله حاجی خلیفه در میوارد متعدده (طبع فلوکل ، ولسی در طبع اسلامبول اغلب ینجانی المفضل الفضل - چاپ شده است) .

- روضات الجنات ۲۴۹-۲۵۶] که بعد از المفضل « بن محمد » نیز علاوه کرده است .

- معجم المطبوعات ۹۲۲] که او نیز بعینه مانند روضات سوق نسب او را معین نموده مکرر آنکه « بن المفضل » را بین قوسین گذارده است .

- فهرست کتب خدیوی ج ۴ ص ۳۱۹ .

- در مقدمه مفردات الفاظ القرآن بلفظ « قال الشيخ ابوالقاسم الحسین بن محمد بن الفضل » (کذا ، ظ : المفضل) .

- در فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم از روی ۱ : ۱۰۶ .

- در ابتدای محاضرات بلفظ « قال الشيخ ابوالقاسم الحسین بن محمد [بن المفضل الراغب رحمه الله تعالى » .

- در اعلام زرد کلی ص ۲۵۸ .

- فلوکل در فهرست نسخ عربی و فارسی وترکی وینه ۱ : ۳۴۱ .

- فهرست مشهد در فصل « ادبیات - خطی » (ج ۳ ص مسلسل ۱۹۴)

- فهرست بودلیان از ایته نمره ۱۴۵۰ .

- بعضی مانند سیوطی در بغیة الوعاة ص ۳۹۶ و تبیع او ظاهرا طاشکبری زاده

در مفتاح السعادة ۱: ۱۸۳ نام او را المفضل بن محمد الاصفهانی نوشته اند
- بعضی دیگر مثل صاحب اکتفاء القنوع ۳۴۲ بهمان لقب معروف او «راغب»
اکتفا کرده اند.



حالا بیائیم بر سر تاریخ وفات او ترجمه حال او.
اولاً باید دانست که ترجمه حالی از وبافحص شدید در هیچیک از کتب رجال
و تراجم تواریخ که من بدانها دسترس دارم جز دوسه موضع آئی الذکر نیافتم؛ از
قبیل ابن خلکان و طبقات الحفاظ ذهبی و میزان الاعتدال هم و تواریخ ابن عساکر
و ابن الاثیر و ابوالفدا و طبقات الشافعیه سبکی و مزره سیوطی و جاسوس علی-
القاموس و تاج العروس و معجم البلدان و معجم الادباء و آثار البلاد و ذیل ابن خلکان
از ابن شاکر و نجوم الزاهره و ارشاد القاصد الی اسنی المقاصد و مقدمه نهایه ابن-
الاثیر و انساب سمانی در «راغب» و در «اصفهانی» و فهرست نسخ عربی «ب» از ریو
فهرست نسخ فارسی همانجا از همو بمناسبت ترجمه الذریعه راغب بفارسی و فهرست
نسخ فارسی برلین (کذالك) و فهرست نسخ عربی پاریس از دوسلان و فهرست
مآخذ خزانه الادب از عبدالعزیز میمن موسوم به اقلید الخزانه و فهرست هفت
اقلیم (در دفاتر خطی خودم) و مرآة البلدان در «اصفهان»؛ و شاید غیر اینها از کتبی
که فعلاً بخاطر نیست. در هیچکدام از اینها اصلاً و ابداً اسمی و اثری و خبری و
ذکری از راغب نیافتم.

در کتب مذکوره آنچه از آنها مرتب بحروف تهجی است یا فهرستی مرتب
بحروف تهجی دارند مانند ابن الاثیر و غیره میتوان تقریباً بل تحقیقاً نیافتن را دلیل
بر عدم وجود ذکر او در آن کتب دانست. ولی آنچه مرتب بحروف تهجی نیست
و چنین فهرستی را ندارد مانند طبقات الحفاظ ذهبی مثلاً و ابوالفدا و غیرهما ادعای
استقصا نمیکنم بلکه فقط در مواضعی که بغلبه ظن در آنجا ها بایستی مذکور
باشد مثلاً در طبقات الحفاظ و ابوالفدا در عناوین جمیع متوفین بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ را گشتم

ولی معذک ممکن است که در امثال ابن نوع کتب جائی استطراداً اسم او مذکور باشد که از نظر من فوت شده باشد.

اما کتبی که ترجمه حالی از منقذ ساخته اند یا فقط ذکرى از نموده اند با اشاره ای بتاریخ وفات او یا بدون اشاره ای بآن از قرار ذیل است:

(۱) گمان میکنم اولین کسی که ترجمه حالی از منقذ ساخته عجالة^۱

سیوطی باشد در بغیة ص ۳۹۶ باین عبارت: «المفضل بن محمد الاصبهانی الراغب صاحب المصنفات كان في اوائل المائة الخامسة (ظ: السادسة) له مفردات القرآن وافانين البلاغة والمحاضرات وقفت على الثلاثة وقد كان في ظني ان الراغب معتزلى حتى رايت بخط الشيخ بدر الدين الزركشى على ظهر نسخة في القواعد الصغرى لابن عبد السلام مانصه ذكر الامام فخر الدين الرازى في تأسيس التقديس في الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة وقرنه بالغزالي قال وهى فائدة حسنة فان كثيراً من الناس يظنون انه معتزلى» انتهى.

(۲) پس از او تا آنجا که من میدانم طاشکیری زاده در مفتاح السعادة ج ۱: ۱۸۳ و كذلك در ص ۴۱۵ در عنوان علم المحاضرة گوید: «ومن الكتب المصنفة فيه ... فنون المحاضرة للراغب الاصفهانی وهو المفضل بن محمد الاصبهانی ابا القاسم الراغب صاحب المصنفات كان في اوائل المائة الخامسة (ظ: السادسة) له مفردات القرآن وافانين البلاغة والمحاضرات وله تفسير معناه [= سمعناه] من بعض الثقات وله تفصيل النشاطين وله كتاب الذريعة في احكام الشريعة والناس يظنون انه معتزلى لكى قال السيوطى رأيت بخط الشيخ بدر الدين الزركشى (الى آخر ماقاله السيوطى المذكور آنفاً بعينه)».

(۳) پس از او عجالة حاجی خلیفه است که در مواضع متعدده در او ذکرى نموده

(۱) عجالة میگویم زیرا که در روضات بنقل از ناقلی که نام نهمی برد گوید که در معجم الادبیه یا قوت ترجمه حالی از او منقدست و تمام یا بعضی از عبارات آنرا نیز نقل میکند، ولی در نسخه مطبوعه ابدأ این عبارت موجود نیست و اگر صاحب روضات اشتباهی نکرده باشد لابد در نسخه مطبوعه معجم سقطی باید باشد.

است ومجموع این مواضع علی مافی فهرست طبعة فلوکل ازقرار ذیل است :
 ج ۱ ص ۱۶۴، ۲۰۳؛ ۳۷۰؛ ج ۲ ص ۱۷۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲-۳۶۱، ۳-۳۸۴؛ ج ۳ ص
 ۲۰۲، ۳۳۴، ۴۲۵؛ ج ۴ ص ۱۱۴؛ ج ۵ ص ۴۱۴؛ ج ۶ ص ۳۵؛ ج ۷ ص ۶۹۷، ۷۳۵، ۷۲۰.
 اکنون بهمین ترتیب عین عبارات اورا در مواضع مشارالیه نقل میکنیم:
 «احتجاج القراء... وللإمام حسین بن الراغب الاصفهانی» (۱: ۱۶۴)، «اخلاق
 راغب و هو الامام ابو القاسم الحسين بن محمد الاصفهانی المتوفى سنة نيف و
 خمسمائة» (۱: ۲۰۳، نمر ۲۷۹).

«افانین البلاغة للعلامة ابی القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصفهانی
 (۱: ۳۷۰)؛ «وقال الراغب التفسير اعلم من التأويل واكثر استعماله في الالفاظ و
 مفرداتها واكثر استعمال التأويل من (ظ: في) المعاني والجمل واكثر ما يستعمل
 في الكتب الالهية» (۲: ۱۷۱)، در عنوان علم التأويل).

«تحقيق البيان في التأويل القرآن للإمام ابی القسم حسین بن محمد بن مفضل
 المعروف بالراغب الاصفهانی (بعد در بین دو قلاب [] یکی از قراء عین عبارت
 سابق الذکر بغية الوعاة رامختصراً نقل کرده است)، [۲: ۲۴۴-۲۴۵].

«تفسير الراغب هو الفاضل العلامة ابو القاسم الحسين بن محمد بن المفضل-
 المعروف بالراغب الاصفهانی المتوفى في رأس المائة الخامسة وهو تفسیر معتبر في
 مجلد اوله الحمد لله على الاثني الخ. اورد في اوله مقدمات نافعة في التفسير وطرزه
 انه لورد جملاً من الآيات ثم فسرهما تفسيراً مشبعاً و هو احدى ماخذ انوار التنزيل
 للبيضاوي» (۲: ۳۶۱-۳۶۲).

«تفصيل النشأتين وتحصيل السعادتین للإمام ابی القاسم الحسين بن محمد بن
 المفضل الراغب الاصفهانی المتوفى في رأس المائة الخامسة مختصراً وله الحمد لله
 الذي ارسل بالنبوة عبده الخ رتب على ثلاثة وثلاثين باباً وفصل فيها النشأة الاولى
 والنشأة الاخرى» (۲: ۳۸۳-۳۸۴).

«درة التأويل في مشابه التنزيل للإمام حسین بن محمد بن المفضل الراغب

الاصفهانى اوله اعلّموا ان جملة الكتاب الكريم النخ، ذكراته صنفه بعد ما عمل كتاب المعانى الاكبر و املی كتاب احتجاج القراء» (۳: ۲۰۲).

«الذريعة الى مكارم الشريعة للامام ابى القاسم حسين بن محمد بن المفضل (ن: الفضل) الراغب الاصفهانى ذكره فى اوائل مفرداته اوله تسئل الله تعالى الذى هو سبب الوجود فوراً يهدينا الى الاقبال عليه النخ، وهى على سبعة فصول ... قيل ان الامام حجة الاسلام الغزالى كان يستصحب كتاب الذريعة دائماً و يستحسنه لنفسه» (۳: ۳۳۴).

«رسالة فى فوائد القرآن للامام ابى القاسم حسين بن على (كذا ظ: محمد) المعروف بالراغب الاصفهانى المتوفى سنة ذكرها فى مفرداته» (۳: ۴۲۵).
«صيقل الفهم للراغب لعله محاضراته» (۴: ۱۱۴).

«محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء لابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب الاصفهانى وهو عمدة هذا الفن بين الفضلاء اوله النخ» (۵: ۴۱۴).
«مفردات الفاظ القرآن لغة لابي القاسم حسين بن محمد بن المفضل المعروف بالراغب الاصفهانى المتوفى سنة اوله النخ» (۶: ۳۵).

(۴) پس از حاجى خليفه عجلاله فلو گفتم است كه در فهرست نسخ عربى و فارسى و تركى و ينيه ج ۱ ص ۳۴۱ استناداً ب بعضى نسخ خطى كشف الظنون كه كما ذكرنا در تحت عنوان «اخلاق راغب» بجای المتوفى سنة نيف و خمسمائة «المتوفى سنة اثنتين و خمسمائة» دارد اولين كسى است (ظ) كه وفات راغب را تحديد و تعيين نموده است (گمان ميكنم بدون مأخذ محكمى، چه قول حاجى خليفه اينقدر متأخر - آن هم در بعضى از نسخ آن اصلاً و ابدأ سند نميشود و اصلاً و ابدأ باعث اطمینان قلب نميشود) به سنة مذكوره يعنى سنة ۵۰۲ هـ و جميع كسانى كه بعد از او اين تاريخ را اتخاذ نموده اند مانند ايشه در فهرست بودليان نمرة ۱۴۵۰ و اعلام زر كلّى ص ۲۵۸ و اكتفاء القنوع ص ۳۴۲ و معجم المطبوعات العربية ۹۲۱-۹۲۳ (و شايد نيز تاريخ آداب عربية جزجى زبدان) و فهرست كتابخانه مشهد ج ۳

ص ۱۹۴ در عنوان «ادبیات خطی» گمان میکنم که همه بلاواسطه یا مع الواسطه
تبع او یعنی بتبع فلوکل بوده است.

اماریو در ذیل فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم ص ۱۰۵-۱۰۶ بمناسبت
وجود ترجمه‌ای فارسی از ذریعه الی مکارم الشریعه راغب [که بتصریح ریواستناداً
بنسخه دیگری موجود در بودلیان که ایته در تحت نمرة ۱۴۵ وصف آنرا نموده
است در عهد شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶) بوده است این ترجمه] وفات او را «در حدود
سنه ۵۰۰» فرض کرده است و این قول خیلی عاقلانه و مقرون با احتیاط است، چه
از طرفی از قرائن معلوم میشود که فی الحقیقه او از علمای نصف اخیر قرن پنجم
بوده است، چه یکی از معاصرین او را موسوم به ابوالقاسم بن ابوالعلاء (که مؤلف
در محاضرات ۱: ۵۵ تصریح بمعاصرت و معاشرت خود با وی مینماید)
باخرزی متوفی در سنه ۶۷۴ در دمیة القصر ص ۱۰۰ از نسخه خطی آقای اقبال ص ۹۳
از نسخه چاپی شرح حال او را ذکر نموده است. لابد اواخر عمرش در اواخر همان
مائه خامسه (و باصطلاح مورخین عرب: رأس المایة الخامسة) بایستی بوده است یا
در اوایل مائه سادسه (که سیوطی و طاشکبری زاده کما ذکرنا ازین مقصود به
«اوائل مائه خامسه» تعبیر کرده‌اند که مقصودشان بلاشک مائه «سادسه» بوده است
که به کلمه «پانصد» شروع میشده است که همان مائه سادسه باصطلاح امروزی
باشد) و دیگر تصریح مکرر سیوطی و حاجی خلیفه که وی در رأس مائه خامسه
یا متوفی سنه ثیف و خمسمایه یا متوفی فی رأس المایة الخامسة و نحو ذلك که
صریح است که وفات او چندان مؤخر از ۵۰۰ یا مقدم بر آن نبوده است و در حدود
این سنه بوده است با چند سالی احتمال پیش و پس.

دیگر آنکه غزالی [متوفی در ۵۰۵] بقول حاجی خلیفه همیشه کتاب ذریعه
او را همراه خود داشته است و آن کتاب را بغایت دوست و مستحسن میداشته است
یاد افغهای قزوینی - ج ۵، ص ۳۰

و این خود دلیل است که عصر راغب یا مقدم بر عصر غزالی یا معاصر او بوده است نه موخر از غزالی بمقدار شصت سال چنانکه روضات فرض کرده است که وفات راغب را در سنه ۵۶۵ نوشته است. از طرفی تعیین و تحدید سال وفات او به ۵۰۲ چنانکه فلوکل نموده است استناداً به «بعضی از نسخ حاجی خلیفه» - حاجی خلیفه‌ای که پانصد سال بعد از راغب میزیسته و درین مابین هیچکس هیچ‌جا چیزی در باب سنه وفات او علی‌الیقین ندانسته و نوشته حالا يك مرتبه حاجی این کشف و کرامت را نموده است؛ این فی الواقع جدی نیست و عالمانه و محتاطانه نیست، یعنی ازین اساس کم استحکام استنباط سنه معین محدود وفات او را نمودن. پس نتیجه این شد که قول ربو که وفات او را در حدود سنه ۵۰۰ فرض نموده است اقرب اقوال است هم بصحت و هم باحتیاط.

اما فهرست کتب خدیوی ۴: ۳۱۹ ابداً تعیینی از سنه وفات او ننموده بلکه بعینه مثل سیوطی و طاشکبری زاده و لابد بتبع آنها نوشته: «کان فی اوایل المایة الخامسة».

از همه غریب تر آن چیزی است که صاحب روضات الجنات ص ۲۵۶ ذکر کرده است که وفات او را نقلاً از تاریخی موسوم به اخبار البشر در سنه ۵۶۵ فرض کرده است و عین عبارت او اینست (ص ۲۵۶): «و کانت وفاته کما فی التاریخ اخبار البشر معبراً عنه بالشیخ ابی القاسم الاصفهانی احد الحفاظ سنة خمس وستین و خمسمائه و ذلك قبل وفاة جلاله الزمخشري و الظاهر انها اتفقت ببغداد دون اصفهان» انتهى و هذا کمانری چندین جای این عبارت محل اعتراض است: اولاً آنکه مجرد تعبیر به «شیخ ابوالقاسم اصفهانی احد الحفاظ» بهیچوجه من الوجوه باعث تعیین مراد صاحب اخبار البشر که مراد وی راغب است نمیشود؛ چه صدها اشخاص بوده‌اند در هر عصری و زمانی مکنی بابوالقاسم و ازاہل اصفهان، بخصوص که اصلاً و ابداً نه نام او را می‌برد نه نام یکی از آباء او را و نه نام یکی از مصنفات او را. پس فی الواقع دینکم و بین‌الله هویت این شخص معبر عنه باین تعبیر مبهم

از کجا معلوم شد که کیست و مخصوصاً از کجا معلوم شد که مراد راغب است . این حکم فی الواقع بسیار بسیار غریب است از صاحب روضات . دیگر آنکه عبارت بعد که میگوید « و ذلك قبل وفاة جارا لله الزمخشري » از همه غلطها غلطتر و غریب تر است . چه وفات زمخشری در سنه ۵۳۸ بوده است بتصریح عموم مورخین ، پس چگونه وفات کسی که در سنه ۵۶۵ است قبل از وفات کسی است که در ۵۳۸ است ان هذا من اعجب العجایب . پس بالضرورة یا باید گفت که غلطی فاحش در تاریخ سنه راغب دست داده است و ۵۶۵ غلط ناسخ یا طابع است بجای سنه دیگری که قبل از ۵۳۸ واقع بوده یا باید گفت که صاحب روضات سهوی واضح بل فاضح نموده که وفات زمخشری را بعد از سنه ۵۶۵ فرض کرده است ، و علی ای حال کماتری این عبارت در غلطیت بقول منطقیین از جمله قضایائی است که قیاساتها معها و غلط اندر غلط اندر غلط است .

هیچ ندانستم که مرادش به اخبار البشر چه کتابی است . ابتدا خیال کردم مرادش تاریخ ابوالقدست ، چه اوست که موسوم است به المختصر فی اخبار البشر ولی در آن کتاب از ابتدای سنه ۵۰۰ الی سنه مذکوره یعنی ۵۶۵ و ما بعد را نصف کردم چنین عبارتی که در روضات نقل میکند الامازاغ عند البصر نیافتم ، پس مقصودش لابد کتابی دیگر بوده است از اخبار البشر ، ولی عجالة چنانکه گفته شد هیچ دانسته نشد مقصود چه کتابی است و در کشف الظنون نیز کتابی باین اسم مذکور نیست .

باری حاصل این شد که قول روضات الجئات بقاعده و قرائن باید سهو بسیار بسیار واضحی باشد و باید وفات راغب اقلاً پنجاه شصت سال بلکه بیشتر قبل ازین سنه یعنی ۵۶۵ باشد .

احسن اقوال واقرب آنها با احتیاط و در عین حال اقرب آنها بواقع گویا همان قول ریوست که در حقیقت همان قول سیوطی و حاجی خلیفه و غیر هماسیت که وفات او در حدود سنه ۵۰۰ بوده است ، والله اعلم بالصواب .

از اینکه باخرزی متوفی در سال ۴۶۷ هجری قمری او را ذکر میکنند بهیچوجه معلوم نمیشود که او در این حدود در حیات بوده، چه باخرزی بسیاری از کسانی را که باطوقیت وی معاصر بوده‌اند نیز ذکر کرده است مثل فلان و فلان و خودش در دیباچه گوید: «وهم ازواج ثلاثة منهم السابقون الاولون ومنهم الاحقون المخضرمون ومنهم المحدثون - المعصرون» که از این ظاهر معلوم میشود که باخرزی حتی بعضی کسانی را که عصر آنها بر عصر وی مقدم بوده و شاید هیچ عصر آنها را و لودر طفولیت خود نیز درک نکرده بوده ذکر کرده است و در هر صورت این ابوالقاسم بن ابی العلاء اصبهانی که شرح حالش در تمة التیمة ۱: ۱۱۹ - ۱۳۰ مسطور است و از آنجا صریحاً و اضحاً معلوم میشود که وی از معاصرین صاحب بوده است و او را در حق وی مدایح و هم مرانی است و وفات صاحب در سنه ۳۸۵ بوده است و این ابوالقاسم بن ابی العلاء در حین تألیف تمة یعنی فیما بین سنه ۴۲۴-۴۲۹ هجری قمری در حیات بوده است، فرض این است که وی مدّاح صاحب بوده چنانکه صریحاً ثعلبی است، پس اقلّاً چند سالی از او اواخر عمر صاحب را نیز لابد درک کرده بوده. این میشود مثلاً حدود سال ۳۸۰ که قطعاً وی در آن حدود مردی بالغ و پخته یعنی لایق مصاحبت و «مسایرت» صاحب (صریح عبارت تمة) بوده است، یعنی اقلّاً وی در حدود ۳۸۰ هجری قمری

۱- این قسمت بقرینه خط و وضع کتّاب سالها پس از ورقات قبل نوشته شده است

و تماماً با جوهر سرخ است. (۱.۱).

سی ساله بوده است باقل تقدیرات . پس تولد وی در حدود ۳۵۰ بوده است لابد. خوب حالا که عصر تقریبی قریب به تحقیقی ابوالقاسم بن ابی العلاء واضح شد و بطور قطع و حتم و «ریاضی» معلوم شد که وی در سنه ۳۸۵ (که سال وفات صاحب است) از يك طرف، و در سال ۴۲۴ که حداقل تاریخ تألیف تتمه است نیز در حیات بوده است از طرف دیگر و بعد اکثر تاسنه ۴۲۹ که حداکثر تاریخ احتمالی تتمه است فرض کنیم که در حیات بوده. اکنون کوئیم که این ابوالقاسم بن ابی العلاء را بتصریح راغب در محاضرات ۱: ۵۶-۵۵ باراغب مکاتبه و مشاعره بوده است، در این صورت اگر سن راغب در وقت مکاتبه و مشاعره با وی فرض کنیم که بیست و یاسی ساله بوده و فرض کنیم که این مشاعره در حدود ۴۲۹ یعنی در حدود ۸۰ سالگی ابوالقاسم ابن ابی العلاء بوده آنوقت تولد احتمالی راغب (اگر کما قلنا او را در آنوقت بیست و یاسی ساله فرض کنیم) در حدود ۴۰۰ یا ۴۱۰ خواهد بود. در این صورت چگونه وی سنه نیف و و خمسمائه در حیات بوده است؟! این از محالات است.

اکنون پس از تحقیق کامل در باب این ابوالقاسم بن ابی العلاء و تحقیق حقیقی عصر او که از شعرا معاصرین صاحب بوده است بر من تقریباً محقق و واضح شد که راغب نیز از اقران هموی معنی از اقران همان ابوالقاسم بن ابی العلاء و صاحب بوده و «رأس الخمسمائه» یا «اوائل الخمسمائه» که بعضی مؤلفین از قبیل سیوطی و غیره در خصوص وی گفته اند که «کان فی اوایل مائه خامسه» یا «توفی فی رأس الخمسمائه» درست بمعنی حقیقی معمولی این کلمه است یعنی در اوائل مائه خامسه یعنی در حدود ۴۰۰ یا اندکی بعد یا قبل از آن، نه در حدود ۵۰۰

یا اندکی بعد از آن که حاجی خلیفه اینطور فهمیده و من هم درورقات سابق (بمناسبت ذکر باخرزی متوفی در ۴۶۷ این ابوالقاسم بن ابی العلاء را دردمینه و بمناسبت اینکه بخیا [خطای] من باخرزی فقط معاصرین خود را دردمینه ذکر کرده) همین طور فهمیده بوده ام، معلوم شد که مراد جمیع مؤلفینی که وفات او را در رأس خمسمائه نگاشته اند یا عصر او را در اوایل مائه خامسه (سیوطی) مقصودشان درست همین معنی است که امروز و همیشه از مائه خامسه همواره میکنند، یعنی مائه ای که به ۴۰۱ شروع میشود و به ۵۰۰ ختم میشود، مثل حاجی خلیفه نیز که در بعضی موارد گفته توفی فی رأس - الخمسمائه بمعینه مقصودش همین بوده، یعنی در حدود و ابتدای مائه خامسه (یا آنکه بکلی اشتباه و سهو کرده اگر مقصودش فی - الواقع ۵۰۰ بوده چنانکه خود همان حاجی خلیفه در جای دیگر نیف و خمسمائه گفته که این علامت اینست که از «مائه خامسه» سیوطی و امثاله گول خورده و خمسمائه فهمیده بوده است).

باری حالا تقریباً بل تحقیقاً قطع و یقین دارم که راغب در حدود سنه ۴۰۰ یا اندکی پیش یا پس در حیات بوده، چه معاصر با کسی بوده (یعنی ابوالقاسم بن العلاء) که از معاصرین صاحب و تا ۴۲۴ - ۴۲۹ نیز در حیات بوده است. حالا ایضا باید سفت و محکم در ذهن نگاه داشت یعنی اینکه راغب معاصر با کسی بوده که در سنوات ۴۸۵ - ۴۲۴ - ۴۲۹ در حیات بوده و بعد بدقت و در سر فرصت در خود محاضرات تتبع کرد اسامی معاصرین او را دانه دانه بر این ورقات افزود تا عصر او شاید در کمال وضوح و منجزیت بعد ها معلوم شود و حرف مهمل حاجی خلیفه و سپس فلو گل که

وفات او را بعد از ۵۰۰ نوشته فسادش بطور ریاضی و علمی و حتم و قطع روشن گردد .

بعد دیدم شرح حال او در خود یتیمه هم دارد ۳ :
 ۱۴۶-۱۴۷ . نیز شعری ازو در مدح خانه صاحب ص ۵۰، ۵۷-
 ۵۸ که واضح و واضح میشود که وی از شعراء صاحب و در
 عرض سایر شعرای او و از همان طبقه و همان عصر بوده . پس
 راغب هم که بایک چنین شخصی معاصر و معاش و مشاعر
 بوده لابد عصر وی در اواسط و اواخر مائه رابعه و شاید اوایل
 مائه خامسه را (یعنی چهارصد و اندی) نیز مانند همین ابوالقاسم
 ابن ابی العلاء و ثعلبی و اقرانهم درك کرده بوده است ولی نه
 تا حدود ۵۰۰ (!!)

قرینه صریح واضح قاطع دیگری که راغب بنحو
 قطع و یقین تا حدود ۵۰۰ در حیات نبوده اینست که مافروخی
 در کتاب فضایل اصفهان ص ۳۲ از جمله مشاهیر اصفهان
 متقدمین بر عصر خود را یکی «ابوالقاسم الراغب» می شمرد و
 چون تألیف کتاب محاسن اصفهان بتصریح صریح مؤلف در
 ص ۱۰۵ در عهد ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵) بوده پس کسی که در
 عهد ملکشاه از زمره متقدمین او را محسوب دارند واضح
 است که قبل از عهد ملکشاه وفات یافته بوده و در هر صورت
 بنحو قطع و یقین و حتم تا ۴۸۵ که وفات ملکشاه است در
 حیات نبوده است . فالحمد لله وجدان هذه القرينة الواضحة
 وهذا الدليل القاطع المبطل لما ادّعاء حاجی خلیفه المسامح
 المساهل في النقل انه توفي في سنة ثيف وخمس مائة .

راقم [تاریخ -] :

وصف آن ، « دفتر یادداشت ۲ ».

رام و رامین :

(در مقدمه قدیم شاهنامه)

بدون شبهه مراد از آن حماسه ملی بسیار معروف هندوان موسوم به «راماین» **Ramayana** است که بزبان سانسکریت در سرگذشت یکی از پادشاهان اساطیری هند موسوم به رام **Rama** وزن او سیتا **Sitā** و تألیف آن منسوب به یکی از قدماى شعرای ایشان موسوم به والمیکى **Vālmīki** در حدود قرن چهارم قبل از مسیح است .
رجوع بکتاب تحقیق ماللهند من مقوله از ابوریحان بیرونى ص ۱۵۹ س ۲ و ص ۱۶۰ س ۳ و ص ۲۰۴ س ۱۳.

الرامی .

منسوب الى الرّام احد رسائيق نيسابور (بتيمة ۷۶: ۴) وهذا مستدرک علی یا قوت .

رانه :

این کلمه ظاهرأ همان « رانا » ست که بلغت هندی لقبی است که بشاهزاده یا براجه دهند (دیکشنر فارسی بانگلیسی از جانس) و این کلمه در شعر علاء الدین غوری استعمال شده است . بعد از مراجعت از غزنین بغیروز کوه و سوختن غزنین و غلبه بر بهرامشاه قطعه ای گفته که دوبیت از آن این است :

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید

کندم بکینه از کمر او کتانه را

پشی خصم گرچه همه رای و رانه است

کردم بگرز خرد سر رای و رانه را

(طب 42^b)

راه گرفتن:

یعنی راه افتادن: «راه گرفت تا بحضرت چنگیزخان رسید» (جهانکشیای

۱: ۵۷).

رباعی:

قدیمترین رباعی از چه عهد است؟

خون جگرم بدیده بر جوشیدست	تامشك سیاه من سمن پوشیدست
اکنون زبنا گه شم برزوشیدست	شیری که بکود کی لبم نوشیدست

عسجدی

«زوشیدن آبی یانمی که از جائی بیرون آید کویند بزوشیدست» (لغات اسدی

۵۳)

نیز يك بیت از رباعی از قرّخی ۵۴ (در خنده خویش)، «ایضاً در «ورغ»، ص ۵۵.
الحمد لله قدیمتر از عسجدی و قرّخی هم پیدا شد: «نلك چیزی باشد کرد
وسرخ وزرد نیز بود وترش بود و آلوی کوهی کویندش»، بوالمؤید گفت:

صفرای مرا سود ندارد نلکا	درد سر من کجا شناسد علکا
سو کند خورم بهر چ هستم ملکا	کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا (؟)

(لغات اسدی ۶۸)

حالا باید رجوع شود به کاوه برای تعیین زمان تقریبی ابوالمؤید بلخی که
حتماً مدتی مدید قبل از فردوسی بوده است.

ایضاً يك بیت [از رباعی] از عنصری ۶۹ (در «سرجیک»).

ایضاً يك بیت بر وزن رباعی از شهید که دیگر خیلی قدیم میکند تاریخ
رباعی را، چه شهید قدری مقدم بر رودکی وفات یافته است و رودکی را در حق او
مرثیه ایست ولی بارودکی معاصر بوده است و در حق رودکی او را مدحی است
یادداشت‌های فروغی - ج ۲، ۴۰

(لباب ۲: ۶) ، باری بیت مذکور از شهید اینست :

ای قامت تو بصورت کسا و نجك هستی تو بچشم هر کسی بلكنجك
(69)

ایضاً بیتی از رودکی :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری

لب را بسبیدر گم بکرن پاك از می

یعنی دستار چه (ص ۶۹)

نیز شاعری بوده است موسوم به بوطلب معروف در رباعی کوئی (نראה کوئی)
که قرّخی ترانه های او را تعریف کرده است ، رجوع به لغات اسدی در «ترانه»
ص ۱۰۱.

|| بعضی رباعیات بهمان اصطلاح «رباعیه» عربی که باخرزی گوید «ولم کن
اسمع هذه الطريقة». بطوری که معلوم میشود رباعی عربی تازه در آن زمان داشته
معمول میشده (دمیه القصر باخرزی ، نسخه آقای اقبال ص ۲۱۳ در ترجمه حال
ابو عبد الله ناصر بن جعفر البوشنجی در اواسط کتاب بعد از ابو بکر قهستانی معروف).

ربیع الآخر:

اینطور (بدون الف و لام در ربیع) مابین مورخین عرب رسم است که می-
گویند نه ربیع الثانی ، همینطور نیز در آثار الباقیه ۶۰ مضبوط است نه ربیع الثانی.
همینطور نیز در لسان در ماده «ر ب ع» (ص ۴۵۹) ، مذکور است گرچه الربیع-
الثانی نیز در آنجا دارد ، ولی در این تعبیر دوم مراد معنی لغوی این کلمه است نزد
عرب قدما ، یعنی بهار دوم در مقابل بهار اول ، چه آنها بشرحی بسیار مفید ممتع
که آنجا دارد دوبهار داشته اند ولی در اسامی شهور ربیع الآخر است در آنجا لاغیر
یعنی نه ربیع الثانی .

در تاریخ طبری (ج ۱۴ ظ) صریحاً واضحاً ربیع الاول و ربیع الآخر دارد بدون

«ال» در ربیع (پشتش یادداشت کرده‌ام).

ربیع بن خثیم:

که قبرش در مشهد مقدس مزار معروفی است گویا قدری در صحت این مطلب یعنی بودن قبر او در مشهد تأمل است، چه در طبقات ابن سعد ۶: ۱۳۴ گوید که در کوفه وفات نمود. باری رجوع کنید به مطلع الشمس ۲: ۳۸۳ - ۳۸۵ و ملاحظات ما بر هاشم آن و هاشم طرائق الحقائق ۲: ۲۶ که اکثر آن منقول از همان مطلع الشمس است ظاهراً بل قطعاً.

رتبیل:

لقب پادشاهان کابل و زابل بر حسب تحقیقی که آقای ملک الشعراء بهار (خودشان رأساً یا شاید اقتباساً از بعضی مستشرقین) در مجله مهر نمرة ۶ ص ۴۳۳-۴۳۴ کرده‌اند و بسیار بسیار قریب بواقع بنظر می‌آید و متکی بنسخ قدیمه ترجمه طبری شده‌اند تصحیف زنبیل (= زنبیل = زنده پیل است) با احتمال بسیار بسیار قوی. || رابلوشه در دیباچه مجموعه تصاویر نمرة ۲ ص ۲۴۶ (حاشیه) می‌گوید باید رتنبیل **Ratanpala** باید خواند، والله اعلم بصفة ماقال.

رجز (وسریع):

فرق بین وزن بعضی مزاحفات رجز و سریع بقدری کم است (مثلاً يك حرف ساکن در آخر) و بلکه در بعضی جاها هیچ نیست که اصلاً در بعضی اوزان اختلاف است که آیا از بحر رجز است یا سریع، و بعضی اوزان دیگر چنانکه گفتیم فقط يك حرف واحد ساکن در آخر باعث اختلاف بحرین شده است.

آن وزنی که اختلاف است که از رجز است یا سریع این وزن است: مستفعلن مستفعلن مفعولن، مثل باصاحبی رحلی اقلاً عدلی که خلیل و اخفش (و گویا اغلب علمای عروض) آنرا يك بیت تام از بحر رجز مشطور [یعنی محذوف - الشطر یعنی محذوف النصف، یعنی بعبارة آخری بحر رجز مثلك] مقطوع العروض

والضرب [یعنی مفعولن بجای مستفعلن] می‌شمرند، ولی سگای درمفتاح آنرا از بحر سریع مشطور مکسوف [یعنی اسکان سابع ثم حذف آن از مفعولات] که میشود مفعولن [العروض] والضرب می‌شمرد و عین همان شعر را یعنی صاحبی رحلی اقلاعذلی رامثال می‌آورد و بعد علتی بعقیده خودش برای اینکه این وزن را جزء سریع مشطور مکسوف شمرده است نه جزو رجز مشطور مقطوع العروض [والضرب] می‌آورد در ص ۲۳۱ که بسیار منطقی بنظر می‌آید ولی مخالف عمل علماست و باعث تشعبات تقاسیم بحور و اوزان الی غیرالنهاییه میشود.

بعقیده ابن ضعیف بهتر همان است که تتبع خلیل و اخفش و عموم علمای متقدمین این وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن را جزو رجز بگیریم تاجزو سریع. اولاً تشعب تقاسیم کمتر میشود و کار سهلتر و بوحادث نزدیکتر. ثانیاً لازم می‌آید که در اغلب مزدوجات بحر رجز مثل الفیه ابن مالک و غیره که اغلب شده است این وزن مذکور را جزو اشعارشان آورده‌اند در ابیات مشطوره مثل و هو بسبق حائز تفضیلاً (مستفعلن مستفعلن مفعولن) که در يك ارجوزه هم از بحر رجز آورده باشند و هم از بحر سریع و لایخفی امتناعه و امتناع فرضه فی حق هؤلاء الفحول، و نمیتوان فرض کرد که شاید این و هو بسبق حائز تفضیلاً از قبیل «القلب منها مستریح سالم والقلب متی جاهد مجهود» (مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعولن) باشد، یعنی از قبیل رجز مسدس مقطوع الضرب، زیرا که چنانکه برای العین مشاهده میشود این مقطوعیت (یعنی مفعولن بجای مستفعلن بودن) در شعر الفیه در مصراع اول است، و حال آنکه در بحر رجز مسدس در مصراع اول (یا با اصطلاح در عروض آن) قطع جایز نیست، یعنی ممکن نیست در آخر مصراع اول مفعولن بجای مستفعلن نهاده شود، بلکه این مسئله فقط در ضرب رجز مسدس یعنی در آخر مصراع اول جایز است لا غیر. پس واضح میشود که و هو بسبق حائز تفضیلاً و نظایره يك بیت تام است نه يك مصراع، یعنی يك بیت تام مشطور است. حالا امر دائرست که این بیت تام مشطور را یا از رجز بگیریم یا

از بحر سریع (بسیلقه سگا کی و كذلك ابن عبدربه درالعقد الفريد ۴: ۶۵).

اگر از بحر سریع بگیریم آنوقت ابن مالک در الفیه خودش هم بحر رجز را استعمال کرده خواهد بود و هم بحر سریع را، و حال آنکه اگر از بحر رجز بگیریم بمشرب خلیل و اخفش و ظاهر آعموم علمای متقدمین این محذور مضحک هیچ لازم نمی آید.

قد ظهر ممّا تقدّم قریب بیقین است که در عموم مزدوجات بحر رجز از قبیل الفیه ابن مالک و محمد بن الجهم و طردیه ابن المعتز و غیرهم همه مصاریع آنها ابیات مستقله است و مصاریع اول و مصاریع دوم نیست کما یتوهم من بادی الامر بعین همین دلیل مذکور آنفاً که در مصاریع اول رجز مسدس قطع جایز نیست و حال آنکه در این نوع مزدوجات قطع در آخر مصراع اول (یعنی مصراع اول بر حسب ظاهر، و الا بیت مستقل است نه مصراع اول) بسیار بسیار فراوان است.

اما آن بحری که گفتیم در صدر این فصل که فرق بین بحرین رجز و سریع در خصوص آن فقط بیک حرف ساکن در آخر است آن این بحر است: «مستعلن مستعلن مفعولات» که باجماع علما از بحر سریع مشطور موقوف [یعنی مفعولات بجای مفعولات] است و حال آنکه فرق آن با وزن سابق الذکر یعنی یا صاحبی رحلی اقلاً عدلی (مستعلن مستعلن مفعولن) فقط يك حرف ساکن است که در آخر مفعولن در این دومی دارد و در اولی ندارد و بعلمت همین حرف ساکن در آخر آخر که هیچ هیئت و زبیه شعر را مطلقاً و اصلاً تغییر نمی دهد یکی را از بحر رجز شمرده اند (علی اختلاف کما مرّ) و یکی را باجماع از بحر سریع.

این اختلاف بحرین باین فاحشی بعلمت اختلاف وزن خفیفی خفیفی در فارسی ممکن نبود که واقع شود، یعنی چون طبع و عقل ایرانیان فوق العاده بمنطق نزدیکتر است تا طبع و عقل عربها در فارسی ممکن نبود و محال عقل بود [چنانکه نظایر آن در همه بحور دیگر فریاد میکند] که مستعلن مستعلن مفعولن را از بحری و مستعلن مستعلن مفعولات را از بحری دیگر بشمرند، بلکه بدون هیچ شکی و باجماع حتمی همه آنها دومی را همان بحر اول (هرچه اسمش باشد

گو باش) می‌شمر دند و برای تبدیل مفعولن به مفعولات يك اسمی از زحافات متداوله فوراً پیدا می‌کردند مثلاً (وبدون شك) مفعولات را مسبغ مفعولن می‌شمر دند (اگر چه تسبیغ را در مفعولات و مشتقات آن ذکر نکرده‌اند، ولی کافی است که تسبیغ را [که عبارت است از زیادتى حرفى ساکن بر سبب خفیف] در فاعلاتن شمرده‌اند که به تسبیغ فاعلاتن می‌شود. و فوراً قیاس و مشاکله داخل میدان شده و کار خود را می‌کنند، ولی بروحاً از قیاس و مشاکله و منطق با عربهای خشك جامد ملا نقطی صحبت کن، هزار سال صحبت کنی فایده‌ای ندارد مثل اینکه فی الواقع بیش از هزار سال است از خلیل بن احمد و اختراع او عروض را گذاشته است و هر کس در عرض این هزار و کسری سال آمده و رفته همه مستفعلن مستفعلن مفعولن را از مفعولن را از بحر رجز (علی اختلاف کما مرّ) و مستفعلن مستفعلن مفعولات را از بحر سریع شمرده‌اند.

يك مطلب قدری برای من مشکوک ماند بالاخره، و آن اینست که در اشعار شعرا (مثلاً جریر: رجوع باراجیز عرب طبع گایر ص ۱۷۲ بیعد) قصایدی دارد که تمام ابیانش بر این وزن است:

اعوذ بالله العزیز الفقار وبالامام العدل غیر الجبار من ظلم حمان
و تحویل الدار .

یا: انی امرؤ بینی لی المجد البان منّا ابو قیس و منّا الحوطان
عدوا الفعّالوزن و ابالمیزان ، الخ (ص ۱۸۰) .

یا تمّاخ فی قوله: لمارأتنا و اقفی المطیّات قامت تبدی لی باصلتیات
غرّاضاء ظلمها الثنّیات ، الخ (ص ۲۰۰)

یعنی بروزن مستفعلن مستفعلن مفعولات که بلاشك و اجماعاً از بحر سریع مشطور موقوف است کما مرّ و کما صرح به ایضاً السکاکی فی المفتاح ۲۳۱ و ابن-عبدربه فی العقد الفرید ۴: ۶۵.

خلیت قلبی فی یدی ذات الخال مصفداً مقیداً فی الاغلال
قد قلت للباکی رسوم الاطلال یا صاح ماهاجك من ربع خال

و كذلك اليازجى ص ۱۹۵: قد اسرعت فى عزلها لا توفيك .

حالا مطلب من درین است که آیا این قصاید رامیتوان ارجوزه نامید و قائل را راجز، و حال آنکه از بحر سریع اند نه رجز؟ یا نمیتوان ارجوزه نامید . امروز اغلب مظاتی را که سراغ داشتیم از کتب عروض و لغت و غیره گشتم، هیچکس متعرض این مطلب اصلاً و ابداً نشده است که ارجوزه را بر بحر سریع مذکور نیز میتوان اطلاق نمود .

بنابراین گمان میکنم که اولاً اطلاق ارجوزه بر قصاید وزن مذکور یعنی مستفعّلن مستفعّلن مفعولات، بکلی غیر جایز باشد چه ارجوزه بتصریح کتب لغت قصیده‌ای است از بحر رجز .

ثانیاً آنکه اگر شاعری قصایدی بر وزن سریع مذکور بگوید البته او را راجز نمیتوان گفت و اگر در دیوان بعضی از رجار عرب قصایدی بر وزن سریع مذکور یافت شود چون نسبت به قصاید دیگر که از بحر رجزست عدداً بسیار بسیار کمتر است، لهذا شاعر آن را از باب تغلیب راجز گفته‌اند، یعنی چون اغلب قصاید او از بحر رجز است نه بعلت همین یکی دو یاد دوسه قصیده از بحر سریع .

بعبارة اخرى اگر فرض کنیم که یکی از ابوالنجم عجلّی یا عجاج تمام قصاید خودشان را فقط بر وزن مستفعّلن مستفعّلن مفعولات گفته بوده‌اند قطعاً اطلاق راجز بر او جایز نبوده است، بدون هیچ شکى قاعده، محمد قزوینی، محرم ۱۳۴۹.

|| جواز تعاقب این بحرین در بعضی مواقع یعنی بواسطه بعضی زحافات (مثلاً مفعولات در آخر مصراع که معمولاً از سریع می‌شمرند، ولی از رجز شمرده‌ش هم کما اشرت الیه فی موضع آخر فی ورقات آخر و ابدیت شکى و تأملی فی هذا الموضوع) ممکن است بحری هم از مزاحفات رجز شمرده شود و هم از مزاحفات سریع (جشن نامه سال هفتادم ولادت نولد که ۱: ۹۲) .

|| اشتباه سریع گاه به رجز برای کسانی که درست از عروض اطلاعی ندارند

(خزانه طبع جدید ۲: ۲۷۲)

ابن رزام:

- «وقد ذكر ابن رزام هذا الفصل في كتاب المقض على الباطنية» (البدء والتاريخ،

۱: ۱۳۷).

این قطعاً همان ابن رزام است که در فهرست فصلی ازودر خصوص اسماعیلیه

نقل میکند.

- «وما بلغ احد منهم [ای من الباطنية] ما بلغ ابن رزام فانه اظهر عورتهم

وملا جلودهم ماء وعبأ» (۵: ۱۳۴).

رستم‌دار:

کلمه مستحدث که ظاهراً قبل از حمدالله جائی دیده نشده و مقصود از آن

قسمت غربی مازندران بوده است و تقریباً با رویان یا مراداف بوده یا قدری اعم از رویان و این اخیر داخل در آن (یعنی رویان داخل در رستم‌دار) بوده است.

احتمال دارد که رستم‌دار محرف عامیانه کلمه استندار باشد، چه ظاهراً

جميع ملوك رویان (= رستم‌دار) را استندار می‌گفته‌اند یعنی لقب استندار بوجه تسمیه‌ای که در کتب تواریخ از جمله ظهیرالدین ص ۲۰-۲۱ مسطور است داشته‌اند

پس قویاً و جداً محتمل است که کلمه قدیم صحیح استندار بعدها بطول مدت و مرور ایام در زبان عوام کم کم به کلمه مستحدث عجیب بی معنی ظاهری «رستم‌دار» تبدیل و تغییر یافته است. رأی عجالة الوقتی تا بعدها دقت کامل درین باب شود.

رسم الخط فارسی:

خانه‌ایست و هفته‌ایست و نحوهما در نوشتن حالیه شاذ است از دوراه [ولی در

رسم الخط قدیم که خانه‌ی یا خانه‌ای (؟) می نوشته‌اند در صورت الحاق یاء تنکیر شاذ نیست].

اولاً زیرا که این الف ثابته در کتابت الف «است» نیست بالبداهه، زیرا الف

«است» موقعش در کتابت بعد از یاء تنکیر است نه قبل از آن، پس واضح است که این الف همان همزه‌ایست که در مثل خانه (تلفظ: خانه‌ای) تلفظ می‌کنیم و نمی‌نویسیم هیچوقت الا درین موقع.

ثانیاً- این یاء نیز اثباتش در کتابت خلاف مستعمل عموم مواضع است و فقط در این مورد نوشته می‌شود محض رفع التباس به خانه است.

صواب یعنی مطابق منطق این است که این یاء مطلقاً در کتابت نوشته شود، چه ملحق به «است» یا مفرداً چون: «خانه‌ی (یا خانه‌ای) از خانه‌های امین‌الدوله را خریدیم». اما الف «خانه ایست» بعقیده بنده در صورتی صواب است که خانه‌ای مابنویسیم؛ ولی اگر «خانه‌ی» (مانند راحة الصدور و جهانگشای C) یا «خانه» برسم حالیه بنویسیم صواب در آن صورت نوشتن خانه‌یست (کما فی جهانگشای f.18^b) یا خانه‌ی است (کما فیضاً f.2^b). پس اثبات الف در «خانه ایست» در هر صورت شاذ؛ یعنی خلاف قاعده و خلاف منطق است و هیچ مسوغ ندارد مانند مسوغ اثبات یاء تنکیر در خانه ایست و صحیح نخواهد بود مگر در صورتی که ما در کتابت بدون «است» خانه‌ای بنویسیم نه خانه و نه خانه‌ی، والسلام.

رسن و چنبر:

که دوجا در اشعار رود کی (یکی رسن و چنبر و یکی رسن و حلقه) مذکور بود نظیرش درین بیت ظهیر هم آمده است:

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز

داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست

(ص ۳۲)

هر که در پیمان ملکوت چون رسن شد پیچ پیچ

کر ملک‌شاه است حلقش زیر چنبر یافتند

وسیدن:

تمام شدن و بانها رسیدن و بآخر رسیدن:

یادداشت‌های فروبی، ج ۵-۴

رنجی که کناره نیست تا حشر پدید
وانگه در حشر را نهانست که لید
بر خیره و هرزه چند خواهیم دوید
دردا که درین درد بخوایم رسید
(محمد بن ابی القاسم المعلم ، تاریخ بیهق^ط ۱۵۲).

|| احمد عطاش کس به سعد الملك فرستاد که مارا ذخیره برسد و مردان از
کارزار بمانند، قلعه بخوایم سپردن ، (راحة الصدور^ا f. 67^ا, S.P. 1314).
- «و هرون تنگدل شد و صبرش برسد» (تاریخ بیهقی طبع طهران
ص ۶۷۸، دو سطر بآخر).

- «قادری که دست زوال بدامن کبریای او نرسد، رازقی که فهم و کمال در
حصر آلائی او برسد.» (راحة الصدور^ا f. 2^ا)

- رجوع کنید نیز بلباب ج ۱ ص ۱۴۱ اس ۱۸۷ و حاشیه بر آن ص ۳۲۹.
- «مربدی پوستینی پوشیده بود و در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان
میرید شکسته می شد و عرق از وی میریخت تا طاقش برسد» (تذکره الاولیا
۳۲۹: ۲).

رساموج:

در تاریخ اسماعیلیه جامع التواریخ بهیئت رساموج در اسماء دیالمه است.
از اسامی عظمای دیلم ، یمنی ۲: ص ۲.

رشد = رشت:

در حدود العالم و عبدالله کاشانی (تاریخ اولجایتو) و نزهة القلوب و تاریخ
کیلان ظهیر الدین و تاریخ خانی و آن دیگر (ج ۴ این سلسله) همه جابدون استننا
رشت باتاء مثناة فوقیه دارد ، و در یاقوت و ابوالفداء و هیچیک از سلسله جغرافیین
عرب دخویه این کلمه یعنی رشت بهیچ املائی اصلاً و ابداً ندارد (باستثنای مقدسی

ص ۳۷۳ که «قریة الرصد» دارد که بعقیده من همان رشت است (وصرّح به ایضاً
لسترنج. ولی من قطع دارم که سابقاً این کلمه راجائی بهیشت رشد با دال دیده بودم.
بعد الحمد لله پیدا کردم، در هفت اقلیم است که «رشد» نوشته .

رشیدالدین طیب:

دلیلی صریح بر یهودی الاصل بودن خانواده ایشان (صفوة الصفا ۱۲۷).
رجوع نیز بدولتشاه که یکی از اولاد امیر تیمور استخوانهای او را از قبر در
تبریز بیرون آورد و در مقبره یهودیان دفن کرد .

|| حکایت تحریک رشیدالدین بر کشتن تاج الدین آجی بادو پسرش برای
اینکه ایشان در مشهد و الکفل نبی مناره و حرم و غیره بنا کرده بودند و رشیدالدین
که یهودی الاصل [و شاید فعلاً هم] بود خشمناک شده ایشان را بکشتن داد [عبدالله
کاشانی S.P.1419, f. 88^b].

|| «وفیها [سنة ۷۱۸] قتل رشیدالدوله فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الهمدانی
مدبر ممالك التتار و كان عطاراً طیباً یهودياً خاملاً قال بی الحال الى ان
صار الوزراء والامراء من تحت اوامرهم و كثرت امواله بحيث انه وزن فی نكبتة الف
الف دینار، الخ» .

(مسالك الابصار ج ۲۳ - Ar.2328, f.142^a).

|| مطایبه ای در عبید زاکان ص ۹۰، دال بر اینکه وی اصلاً یهودی بوده است.

رضی و وفی و تقی:

«وفی القابهم الرضی والوفی والتقی رضی الله عنهم» (دستور المنجمین) (335^a).
«وقیل هو [ای المهدی] عبدالله بن التقی بن الوفی بن الرضی وهؤلاء الثلثة یقال
لهم المستقرون (ظ: المستورون) فی ذات الله والرضی هو محمد (ظ: خل- هو [ا] بن
محمد) بن اسمعیل بن جعفر واسم التقی الحسین واسمه احمد (کذا) واسم الرضی

عبدالله (النجوم الزاهرة لابی المحاسن بن تغری بردی Ar. 1774 ورق b-110a).

- «وقیل هو [ای المهدی] عبيدالله بن التقي بن الوفي بن الرضى وهؤلاء الثلاثة

يقال لهم المستورون في ذات الله والرضى المذكور ابن محمد بن اسمعيل جعفر -

[الصادق] المذكور واسم التقي الحسين واسم الوفي احمد واسم الرضى عبدالله،

(ابن خلكان ۱: ۲۹۳).

رقبات:

مثل موقوفات ونحوه میماند گویا (وصاف ۱۶۱).

رکن الدین محمود بن محمد خان:

(یا الخان کما فی «ثر»).

خواهر زاده سلطان سنجر که بعد از اسارت او بدست غز مردم بیا او بیعت کردند در شوال ۵۴۹ و خود سنجر نیز در ۵۵۲ در مرض الموت خود همین رکن الدین محمود را جانشین خود کرد و قریب هفت الی هشت سال بین اقبال و ادبار در آن هرج و مرج عالمگیر فتنه غز قبل و بعد فوت سنجر در خراسان و آن نواحی سلطنتی نمود و در سنه ۵۵۷ یا اندکی بعد از آن در حبس مؤید آی ایه که چشم او را در همان سال ۵۵۷ میل کشید وفات یافت.

این رکن الدین محمود را در جهانگشای ۲: ۱۲ - ۱۶ بتفاوت گساه بلفظ رکن الدین محمود بن محمد بن رکن الدین محمود خان یا محمود خان یا خاقان رکن الدین میخواند و لقب رکن الدین را در «ثر» گویا فقط در یک موضع بنام او افزوده است و آن ۱۱: ۱۰۵ است. در مابقی مواضع یعنی ۱۱: ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۲ این لقب را بر اسم او نیفزوده است.

ذکری ازین محمود خان نه در راحة الصدور و نه در تاریخ عماد کاتب و نه در گزیده عجالة نیافتم.

- در عتبة الکتبه ص ۲-۲۵۰ مکتوبی مفصل که باقوی احتمالات بلکه بطور

قطع و یقین خطاب باوست، مسطور است.

این رکن الدین محمود خان پسری نیز داشته است موسوم به جلال الدین محمد که غز در سنه ۵۵۴ ابتدا او را بسلطنت برداشته بودند و سپس اندکی (دوسه ماهی ظاهراً) بعد به همان رکن الدین محمود خان پدر این جلال الدین محمد رجوع کرده باطاعت او اجتماع نمودند و او را فقط بسلطنت شناختند.

ذکر این جلال الدین در ابن الاثیر در ۱۱ : ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲ آمده است و گوید در سنه ۵۵۷ (یا اندکی بعد از آن) که پدرش رکن الدین محمود کما ذکرنا در حبس مؤید آیابه وفات یافت، پسر نیز اندکی بعد از پدر در همان حبس آیابه وفات نمود و او را نیز مؤید آیابه محبوس نموده و میل کشیده بود. در غیر ابن الاثیر عجلاله در هیچ جای دیگر ذکر ازین جلال الدین محمد نیافتم.

رجوع نیز بحدایق السحر چاپ آقای اقبال که گویا خلطی مابین این جلال الدین و پدرش بعمل آمده است.

رکنا [حکیم] :-

= رکن الدین مسعود معروف بحکیم رکنا متخلص به مسیح کاشی.

- در مقدمه بهار عجم در فهرست مآخذ خود.

- در فهرست نسخ خطی فارسی برلین از پرچ ص ۱۱۵۶.

- ریو ۳: 1176 در فهرست اعلام و در ص 688.

رنود:

جهانکشی ۱: ۵۷.

روئین دز:

گویا بکلی نزدیک مراغه بوده است چنانکه از جامع طبع برزین ۳: ۱۳۶-

۱۳۷ ظاهراً معلوم میشود.

رواد [بنی] :-

که ذکرشان در ملوک آذربایجان می آید، گویا مذکورین در ذیل همانها

یامنشا آنها باشند.

- الحسین بن محمد بن الروّاد (تجارب ۶: ۱۸۰).
- دوما تبریز فنزلهالار وادالاردی ثم الوجنه بن الروّاد وبنی بهاء [هو] و اخوته
بناء و حصنها بسور فنزلهالها الناس معه، (فتوح ۳۳۱).
- الامیر ابو منصور و هسوزان بن محمد الروّادی صاحب تبریز، در سنه ۴۴۶
که طغرلبک به تبریز میرود او مطیع طغرلبک میشود (ابن الاثیر ۹: ۲۴۹).
- «دریوستی (اعلام ایرانی) ص ۴۱ جدولی از بنی رّواد دارد لابد ناقص و
مفلوط.
- فضلون بن ابی الاسوار الروّادی المتوفی سنة ۴۸۴ (ابن الاثیر ۱۰: ۱۱۰،
۱۵۰).
- اخوه منوچهر (۱۰: ۱۵۱).
- فضاون و شدّاد اخوه صاحب آئی (ارمینیّه ظ) که در سنه ۵۵۰ زنده بوده اند
(۱۱: ۹۰-۹۱). قطعاً این فضلون و شدّاد از همان طایفه فضلون سابق باید باشند،
چه این فضلون و آن منوچهر هر دو صاحب آئی بوده اند.
- «احمدیل بن ابراهیم بن و هسوزان الروّادی الکردی صاحب مراغه و غیرها
من اذربیحان» درین سال ۵۱۰ بدست باطنیه کشته میشود، ۱۰: ۲۱۷. [لفظ «کردی»
گویا صحیح نباشد، چه بنور رّواد گویا عرب بوده اند یادیلیم، و کرد بودنشان
بغایت بعیدست].
- ابن الروّاد فی اذربیحان سنة ۲۲۰ (۶: ۱۸۲).
- الاکراذ الروّادیه (۱۱: ۱۵۳)، در چاپ مصر الزوادیه دارد، ولی در فهرست
لیدن الروّادیه در باب راء مهمله عنوان کرده است.
- اصل خانواده صلاح الدین ایوبی ازین اکراذ بوده است، ۱۱: ۱۵۳.
- بعد دیدم که ابن خلکان ۲: ۵۵۴ صریحاً براء مهمله ضبط کرده است و جای
ایشان که در نواحی ارّان و گرجستان است و سایر جزئیات ایشان را بدست میدهد.

كذلك درس ۵۵۵ نقلاً از ابن اثیر روایتی به باراء مهمله دارد. پس همین صحیح است لا غیر.

از اینجا کم کم حدس من که ملوک از آن روادی از بنی الرقاد عرب فتوح - البلدان بوده اند بسیار ضعیف میشود؛ چه احتمال بسیار قوی می رود که ملوک از آن از همین اکراد باشند. چه جای اکراد روایتی از قرار تعیین ابن خلکان با جای این ملوک خوب با هم وفق میدهد.

«الرواشح السماویة فی شرح احادیث الامامیة»

که شرح کافی کلینی است: معروف برواشح میرداماد که در کتب رجال مثل روضات و خاتمه مستدرک و غیرهما بسیار از آن نقل میکنند و من خیال میکردم کتابی در رجال است امروز پس از تجسس بسیار در ترجمه احوال او در مستدرک ۴: ۲۴۳ و روضات ۱۱۴-۱۱۶ و سلافة العصر سید علیخان ۴۸۵-۴۸۷ (در قصص العلماء چیزی نیافتم) و نیافتن شرحی از رواشح؛ بالاخره در نجوم السماء ص ۵۰ شرح مذکور مسطور در فوق را در خصوص رواشح یافتیم و برای یادداشت خود فوراً نوشتم.

در کشف الحجب والاستار عبارت ذیل را یافتیم که مؤید مان کرناه عن نجوم السماء است و نصه: «الرواشح السماویة فی شرح احادیث الامامیة لمولانا محمد باقر.. الداماد... هو شرح الکافی لثقة الاسلام ذکر فی اوله رواشح فی بیان اصول الحدیث واجاد وافاد الخ» (ص ۲۹۳).

ایشرا هم بگوئیم که در نجوم السماء گوید «واز تصانیف اوست حاشیه بر - خلاصة الاقوال علامه کما یظهر عن کتاب الرواشح و از بعضی مواضع کتاب منتهی المقال ظاهر میشود که از تصانیف جناب میر است حاشیه^۱ بر کتاب اختیارالرجال [کشی]».

پس معلوم میشود که باوجود اینکه رواشح در علم رجال نیست در مقدمه آن شاید نیز در تضاعیف آن استطراداً فصولی راجع به رجال و کتب رجال هست

که آنهاست که روضات و غیره غالباً ازونقل میکنند.

نیز محتمل است که در مستدرک و روضات که بسیاری از اوقات ازو بدون تسمیه کتابی ازونقل میکنند از حواشی بر کشی یا بر خلاصه اوباشد، والله العالم بحقایق الامور.

روایت :

روایت بلاواسطه (کتابه) از کسی که خیلی متقدم بوده است عصرأ (معجم الادباء ۲: ۶۵).

روح :

چنین اسمی گویا روح بن زرباغ یا زرباغ بن روح که بفتح راء حرکات گذارده گویا درلسان.

رودبار :

|| پایتخت دیلم در عبارت اصطخری (۲۰۴) و جوینی (۴۲۴) مراد بظن متاخرم بعلم بلکه بنحوقطع و یقین رودبار الموت بوده است نه رودبار منجیل. رجوع به ملاحظات ما بر هامش ص 22 و 8 از رساله آقای مینورسکی در خصوص دیلم و بص اول از یا کنویس مقاله ای از خود راقم سطور در خصوص «جستانیان» و بهامش ص ۲۴ از «شهریاران گمنام» کسروی ۱: ۲۴. مضافاً همه اینها بص 424 از یا کنویس جهانگشای (اواخر f.173).

نیز بیاقوت در «رودبار» نقلاً از قول ابوسعید آبی، گرچه آن بکلی مبهم است و تعیین نمیکند کدام رودبار، ولی مقصود اینست که قصبه ملوک دیلم که مقصود بلاشک آل جستیان است در اینجا رودبار بوده است نه طارم یا جای دیگر، چنانکه من درست در حین نوشتن مقاله جستانیان نمیدانستم.

طارم پایتخت شعبه دیگر از دیلم بوده است که آل سلار [= مسافریان باصطلاح مستشرقین جدید که آنها را آل لنگ نیز می گفته اند] باشند که پایتخت

ایشان قلعه سمیران در ناحیه طارم بوده است. پس نباید پایدخت این دو طایفه دیلم را یکدیگر اشتباه نمود. جستائیان در «شهرک» رودبار الموت و آل سلار بالنکریان در سمیران (در طارم).

رجوع کنید برای اسم آل لنکریا آل کنگریه و ربقه لنکر [آل].



در اصطخری رودبار دیلم را (نه رودبار کرمان را، از آن کرمان رادارد) فقط و فقط یکجا دارد و آن در ص ۲۰۴ است در همانجا که گوید «والمكان الذي يقيم به الملك [ای ملک الدیلم = من آل جستان] یسمی رودبار و به یقیم آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم» [که چنانکه در حواشی مقاله مینورسکی در خصوص دیلم بیان کردیم بدون شبهه مراد رودبار الموت است نه رودبار منجیل].

– در این حوقل هیچ ندارد، از آن کرمان را دارد.

– كذلك در مقدسی هیچ ندارد، از آن کرمان رادارد.

– كذلك در جلد ۵ و ۶ و ۷ و ۸ > از دوره کتب جغرافی دخیبه < ندارد.

– رودبار [که الموت جزء آن است] در نزهة القلوب ۶۰-۶۱.

– ۱۹۲: رودبار مطلق که در همان نواحی است ولی معلوم نیست علی التحقيق

مرادش رودبار الموت است یا رودبار منجیل.

– ۲۱۶: رودبار، درست معلوم نیست مقصودش کدام رودبار است. ولی گویا بل

قطعاً مقصودش رودباری است که در لرستان است از منابع زنده رود اصفهان و ابداً

ربطی بر رودبار الموت یا رودبار منجیل ندارد.

– ۲۱۷: صریحاً و واضحاً مقصودش رودبار قزوین است: «آب شاهرود بر رودبار

قزوین، دوشعبه است یکی [جنوبی] از کوه طالقان قزوین بر می خیزد و دیگر

[شمالی] از کوه نسر و تخمس [قطعاً همان سیلان کوه جهانکشا و سیلان نقشه

سرتپ است که اوشفاهاً با قای اقبال گفت که سیلان است] و ص ۲۱۸: بر ولایت

رودبار الموت بگذرد. و کماتری در نزهة القلوب نیز اصلاً و ابداً از رودبار منجیل

چیزی نگفت. پس کم کم داریم قینم می شود که رودبار در عرف متقدمین منصرف

فقط برودبار قزوین و رودبار الموت [که یا هر دو یکی است یا رودبار قزوین شامل و اعم است مفهوماً از رودبار الموت که شامل رودبار طالقان و رودبار الموت هر دو می‌شده است] می‌شده است نه به رودبار منجیل که تا کنون در کتب متقدمین مطبوعه دخویه و یاقوت و مستوفی [جائی صریحاً و نه غیر صریح ندیده‌ام که بر رودبار منجیل اطلاق کرده باشند . اللهم الا ان يقال که در عبارت مبهم متقدم نزهة القلوب در ص ۱۹۲ که رودبار مطلق استعمال کرده است مقصودش رودباری بوده است که مفهومش خیلی عام و شامل رودبار قزوین و رودبار منجیل هم می‌شده است و دون اثباته خرط القتاد .

حالاً باید در «رأینو» درست گشت و دید چند تا رودبار می‌شمرد؛ و نیز در نوشته‌جات مرسله بواسطه آقای اقبال در خصوص الموت و طالقان و رودبار باید درست گشت برای اطلاعات مختلفه رودبار .

در تقویم البلدان ابوالفدا (ص ۴۲۸) هم رودبار پایتخت آل جستان و قصبه بلاد دیلم را دارد بدون قید رودبار قزوین یا رودبار کیلان و عجب اینست که این مطلب را (که عین عبارت اصطخری است) اواز ابن حوقل نقل می‌کند که او در نسخه مطبوعه لیدن اینجا بجای روبر الطرم دارد . معلوم می‌شود نسخه ابن حوقل عیناً مطابق اصطخری بوده است و بعدها شاید کسی دیگر با خود ابن حوقل رودبار را در اینجا به «الطرم» تصحیح و تبدیل کرده بوده و چنانکه در حواشی جهانگشا گفته‌ایم لابد آل جستان را (که پایتختشان رودبار الموت بوده) بآل مسافر که پایتختشان قلعه سمیران پای تخت طارم بوده اشتباه کرده بوده است .

در سفرنامه ناصر خسرو ابداً ذکر رودبار نیست مطلقاً ، چه رودبار کیلان و چه غیر آن .
رود کی :

«تاج المصادر فی لغة الفرس لرود کی الشاعر» (کشف الظنون ۱: ۲۱۲) .
|| رجوع بص ۱۱۱ ج ۲ از کشف الظنون که کتابی منظوم عرائس التفاس نام

باو [لغریب الدین (۱) ابی عبدالله محمدالرود کی (کذا) الشاعر من ادماء الملك نصر بن احمد السامانی] نسبت میدهد، ولی باقوی احتمالات بقرینة فریدالدین واسم کتاب که این نوع اسماء دارای تشبیه واستعاره گویا در آن اعصار هنوز معمول نبوده است باید حاجی خلیفه خلط واشتباهی نموده باشد.

|| تاج ریحان یا مورد که در قصیده رود کی «مادری را بکرد باید قربان» اشاره بآن میکند و در مجلس شراب بر سر می نهاده اند معلوم میشود برسم معمول ایرانیان بوده است نه آنکه خیال شاعرانه فقط باشد، رجوع شود بتاج العروس در ماده «عمر» در کلمه «عمار» و عین عبارت آن نقل شود.

|| «هر که نامخت از گذشت روزگار» را در کشکول شیخ بهائی طبع طهران ص ۴۵۵ باو نسبت میدهد از کتاب کلیله و دمنه او.

رجوع حتماً بگزیده ص ۸۱۹ که مطلب بالنسبه مهمی در خصوص او دارد. سلسله الذهب، چند شعری اشاره باو دارد، ص ۴۲۳.

بیتی از او که سوزنی تضمین کرده است باسم و رسم (لباب: ۱: ۳۳۳). ذکر او در اشعار عنصری (ص ۷۶) و اشاره بچهل هزار درم گرفتن او از ممدوح خود ناصر خسرو ص ۲۳۱.

تضمین حافظ مصراع معروف او را:

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

(دیوان ص ۳۶۸)

اسم رود کی در مقدمه تاریخ یمنی ج ۱.

قصیده مفصل ازو در تاریخ سیستان ۹۴ بیت که اطول قصایدی است که از رود کی مانده است بطور صحت، چه غالب قصاید منسوبه باو از قطران است، رجوع بمقاله دیزن راس در روزنامه انجمن همایونی آسیائی اکتوبر ۱۹۲۴ (درین مقاله دیزن راس قطعات رود کی را که در تاریخ بیهقی مسطور است آورده ولی

از قطعه اول غفلت کرده است).

|| بنظم کشیدن او کلیله و دمنه را با مر نصر بن احمد (ثعالبی، غرر و سیر، ص ۶۳۳ - دفتر ادب الف). ||

فردوسی نیز در سلطنت انوشیروان باین مطلب تصریح میکند و در الفهرست نیز گوید که شعرای عجم آنرا بنظم در آورده اند و نیز در شعر عنصری منقول در هفت اقلیم (منقول در ذیل طبع ترشخی توسط شفر ص ۲۴۹).
|| يك بيت رود کی بتضمین در اشعار فرخی در قصیده در مدح ابوسهل حمدوئی موجود است.

يك بيت شعر یاد کنم زان که رود کی
گر چه ترا نگفت سزاوار آن توئی
« جز برتری ندانی گوئی که آتشی

جز راستی نجوئی گوئی ترازوئی »

|| قطعه ای از و در مرثیه (تاریخ بیهقی طبع کلکته ص ۷۵۱) بعد از حکایت مرگ بنو نصر مشکان با استشهد می آورد.
|| از اشعار فرخی معلوم میشود که وقتی ۴۰۰۰۰ درهم از ممدوح خود بتوزیع دریافت نموده است :

چهل هزار درم رود کی زمهرت خویش
بیافته است بتوزیع ازین در و آن در
شکفتش آمد و شادی فرود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر
گر آن بزرگ عطاش آمد و بگفت همی

کنون کجاست بیا کو عطای شاه نگر
در فرهنگ اسدی در ذیل لغت سامان گوید : « سامان اندازه باشد » کسائی گفت :

برفت دولت سامانیان و بلعیمیان

چنین نبود چنین نا بها و سامان بود
اگر این قصیده به استقبال قصیده معروف رود کی نباشد محتمل است که
باحتمال بسیار قوی که جزو همان قصیده مرا بسود و فرو ریخت الخ باشد، یعنی
بعبارة اخرى محتمل است که این قصیده معروفه از کسائی باشد نه از رود کی و
غلطاً برود کی نسبت < داده > شده است مانند اغلب اشعار منسوبه باین شاعر.
تمام اشعار کسائی را در فرهنگ اسدی گشتم از قصیده مذکوره فقط همان يك
بیت را دارد لا غیر.

در مقامات شیخ ابوسعید اشعاری بسیار فصیح و قشنگ که مطلع آنها اینست
هر باد که از سوی بخارا بمن آید
زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید

که با احتمال قوی چون شیخ ابوسعید بدانها تمثیل جست، یعنی شخصی قدیمی
مثل او پس باید تقریباً بنحو قطع و یقین از رود کی یا از یکی از شعرای سامانیه باشد.
روزنامه:

- «روزنامه جهنم» (التبر المسبوك) ۵۶.

- «الروز [نا] مجلات (ص ۷۵).

عنصری ۱۱۸ دوم رتبه، ۱۴۸.

روشنائیل [کتاب-]:

المریحانی من معاصری المأمون، معجم الادبا: ۵: ۲۶۹.

روض الجنان:

علی العجالة بافتیش زیاد جز در کتابخانه مشهد هیچ جای دیگر نسخه ای
ازین تفسیر نیافتم. جز کتابخانه سلطنتی طهران که اساس طبع جدید است که
آنها از روی نسخه نمره کتابخانه مشهد نوشته شده و نسخه ای در کتابخانه
عمومی معارف از اول قرآن تا نصف سوره مائده (فهرست کتابخانه مزبوره ج ۱

ص ۲۴).

|| «روض الجنان فی التفسیر» (حاجی خلیفه ۱: ۵۷۹)

الروضات:

للمحافظ الحسین الكربلائى القزوينى والتبريزى نزيل دمشق صتفه فى مزارات تبريز ، كان معاصراً للشيخ البهائى واجتمع به فى دمشق (خلاصة الاثر للمجتبى ۳: ۴۴۳).

الروضة البهية :

«للحاج السيد محمد شفيح الموسوى الحسينى [المتوفى فى سنة ۱۲۸۰] (احسن الوديعه ۱: ۵۲) الجايلقى فى الاجارة لويه السيد على اكبر الملقب باقا كوچك المتوفى قبل وفاة ابيه بسنة كما فى ص ۱۶۲ س ۱۷ من المآثر والاثار و - السيد على اصغرو هذا الكتاب نظير للؤلؤة البحرين لشيخنا المحدث البحرانى بل هو عينها مع زيادة احوال العلماء المتأخرين عن زمان صاحب اللؤلؤة طبع فى طهران على الحجر بقطع اللؤلؤة سنة ۱۲۸۰ و فرغ منها مؤلفها فى شهر الصيام سنة ۱۲۷۸ ونقل عنه فى هذا الكتاب [كثيراً] (احسن الوديعه ۱: ۴۱). ودرمستدرک الوسائل هم بسيار از آن نقل ميکنند از جمله در ص ۳۹۶ ، ۴۸۲ . - رجوع نيز به المآثر والاثار ۱۴۸ .

روضه خوانى:

«روضة الشهداء ميخوانند» (دبستان المذاهب ۲۲۸).

روضة العشاق :

نسخه آقاى مينورسكى يعنى نسخه اى كه كسى بايشان عاربه داده بود و خواهش تعيين هويت آن ومؤلف آنرا نموده بود. منظومه ايست بر وزن مخزن - الاسرار نظامى ازعارف نامى كه نامش راعجالة جائقى پيدا نكردم . ورق اول

هست سر آغاز كلام قدیم

بسم الله الرحمن الرحيم

ورق ۱۰b

بانای دین خسرو گیتی ستان

دور زده نبوت عثمانیش

ورق ۱۶b

بنده احسانش بداد و کرم

ورق ۱۸a

عارف اگر کنج نظامیش نیست

شکر که در عهد توای شهریار

اوراق دیگر

چونکه سلیم آن شه عثمانیان

عارف اگر هست ترا حسن شاه

کنجه پراز نظم نظامی بس است

دیدچو این روضه هم چون بهشت

هر که کند بادم خیریش یاد

آقای مینوی در حضور من و مینورسکی تفتیش کرده این اشعار را بیرون-

نویس کردند.

روضة العقول :

(قسمتی از باب اول طبع هانری ماسه)

- تبرع گرفتن گویا بمعنی اهمال کردن و بچیزی نگرفتن باشد (25^a).- استقلال نمودن = ظ اهتمام نمودن و سعی کردن و اقدام بجد نمودن (29^a).- ممکن خاص 32^b.

رویان :

ظاهر آرویان عبارت بوده است از قسمت غربی مازندران که تقریباً بابا کجور
حالیّه بابا نورو کجور حالیّه یکی بوده یا قدری اعم از کجور یا نورو کجور بوده
یعنی کجور یا نورو کجور قسمتی از آن بوده است (ظن غالب، مؤسساً عجالةً

بر دائرة المعارف اسلام ج ۳^p ۲۸۸ در تحت مازندران بقلم آقای مینورسکی
بعدها بر همین ناحیه رستمدر هم اطلاق کرده‌اند که گویا این کلمه شامل
تمام قسمت غربی مازندران بوده، یعنی مفهوم آن قدری وسیع تر از مفهوم رویان
بوده است.

ری:

در یکی از نسخ تاریخ گزیده پاریس (S.P. 175) بعد از ختم تاریخ مغول و
ابوسعیدخان در سنه ۷۳۶ قریب دهورقی الحاقی دارد (334^b-344^b) از مصنف
نامعلوم مشتمل بر وقایع واقعه از تاریخ مذکور الی سنه ۷۷۳ بتفصیل یعنی وقایع
۳۷ سال بعد از وفات ابوسعیدخان و این قطعه الحاقی خیلی نفیس و متضمن بسیاری
معلومات مهمه است، باری مقصود در اینجا این است که از این قطعه واضحا معلوم
میشود که شهر ری تا سنه ۷۷۲ هنوز بر سرپا و باقی بوده است، چون مکرر از تسخیر
ری و فتح قلاع آن در این سنه و سنوات قبل صحبت میکند.



در عهد اباقاخان هنوز ری بر سرپا بوده است چنانکه از این عبارت رشید-
الدین مفهوم میگردد.

«چون بشرو باز که آنرا قونقور اولانک میگویند ایلچی قاآن ببندگی
پیوست اباقاخان در رفتن مسارعت نمود [و] از ری بگذشت.»



|| «در فترت مغول بکلی خراب شد و در عهد غزان خان ملك فخری (کذا)
ری بحکم یرلیغ درواندك عمارتی کرد و جمعی راسا کن گردانید»، اندکی قبل
در تحت «تومان ری»: و اکنون که ری خراب است و رامین شهر آنجاست (نزهة
القلوب).



|| «بعد از سه روز [سنه ۷۰۳] ربابت همایون [غازان خان] از آنجا [ساوه]

کوچ نمود و بجانب ری توجه نمود ... و چند روزی در حدود ری مقام فرموده و در حدود خیل برک (۴) از اعمال ری عارضه مرض پادشاه اسلام استیلا یافت. و در یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت در حدود قزوین الخ (جمع التواریخ (S.P.1113 f. 244b

از جهانگشای در احوال شرف الدین خوارزمی برمی آید که بعد از سنه ۶۴۲ هنوز ری بر سرپا و شهری باین اسم باقی بوده است.
 «[از قزوین] بری رسید [بعد از سنه ۶۴۳] و شیوه مذهبه را که در اموال مسلمانان خاصیت محموده داشت التزام کرد و عورات را ... از خانه ها بین و ن می آورد و مال میگرفت».

خراب ری يك مرتبه در سنه ۵۸۲ - و تكان بمدينه الری ايضاً فتنه بين السنة والشيعة و تفرق اهلها و قتل منهم و خربت المدينة و غيرها من البلاد (ابن الاثير و حوادث سنه ۵۸۲ در عنوان وفات پهلوان محمد بن ايلدگز).

خراب کلمی ری درست معلوم نیست کی بوده است. یا قوت گوید در سنه ۶۱۷ که من از مقابل مغول میگری بختم بیشتر آن خراب شده بود و فقط يك محله معروف بمخله شافعیه سرپا باقی مانده بود.

ز کربای قزوینی در آثار البلاد که در سنه ۶۷۴ تألیف شده است شرحی از آن میگوید که در کمال صراحت و وضوح از آن معلوم میشود که در آن تاریخ (۶۷۴) هنوز ری بر سرپا و قائم بوده است و چون او قزوینی بوده است و شرحی از بعضی محصولات ری که بقزوین حمل میکرد اند میدهد بر اعتبار و اهمیت قول او می افزاید. رجوع کنید به نزه القلوب که قدری صریحتر میگوید (ذیل سیاست نامه طبع شفر).

ریاض العارفین :

- نام یکی از تألیفات ابو حیان توحیدی (معجم الادبا ۵: ۳۸۲)

- دائرة المعارف اسلام ۱: ۹۰.

ریاض العلماء:

مؤلف آن متوفی در عشر ثلثین [بعد المائة والالف یعنی ۱۱۲۰-۱۱۳۰] رجوع شود به روضات الجنات ص ۳۷۲.

- فهرست کتابخانه عمومی معارف ج ۲ ص ۷۰ (استطراذاً).

- مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۳۷۰ و ۳۷۱ (استطراذاً، که گوید باب میم آنرا نتوانسته است بدست بیاورد).

- تاریخ تألیف ریاض العلماء در حدود ۱۱۱۹ بوده است ظاهراً (روضات ۳۷۲).
- رجوع شود نیز بشرح حال مختصری از اوالفیض القدسی فی ترجمه العلامة -
المجلسی للمحدث النوری فی مقدمة ج ۱ من بحار الانوار ص ۱۵.

صاحب آن میرزا عبدالله اصفهانی مشهور به افندی است. رجوع شود برای شرح حال او به روضات الجنات در باب عین ص ۳۷۲.

مستدرک الوسائل در خاتمه جلد ۳ بسیار بسیار مکرر از آن نقل میکند و در ص ۴۰۸ از جمله تألیفات او تصریح خود او ترجمه کتاب جاماسب نامه رامی شمرد که گویا مقصودش ترجمه این کتاب از فارسی عبری بوده است.

باز اشاره ای بدان کتاب و اینکه هو اجمع و اکمل ما صنف فی هذا الباب و اینکه باب میم آنرا بدست نیاورده بوده است (از اینجا نیز معلوم میشود که ریاض مرتب بحروف معجم بوده)، ص ۳۷۰.

مقدمة جلد اول بحار در شرح احوال مجلسی از حاجی میرزا حسین نوری

ص ۴، ۱۵۰، ۱۰ (متضمن شرح حال صاحب ریاض العلماء و اینکه ریاض العلماء در ده جلد بوده که فقط پنج جلد آنها بخط خود مؤلف ولی بطور مسوده بدست مؤلف افتاده).

انظر أيضاً كشف الحجب ص ۳۰۰ که شرح بسیار بسیار مختصری از آن میدهد.

ریختن:

ریزنده = ریخته (ظ) [مثنوی ۹:۷۹].

ریشارخان [مسیو-]:

مسیوژول (رضا) ریشارخان پدر آقای مؤدب الملك درسنة ۱۸۴۰ (۱۲۵۶) هشت سال قبل از وفات محمد شاه از پاریس بایران رفته است (از خود آقای مؤدب الملك شفاهاً).

ریگ مکی:

- سفرنامه ناصر خسرو طبع برلین ص ۲۶، ۲۷.

- حدود العالم ص ۶۶ س ۱۳.

حرف «ز»

زابلستان:

در اشعار اعشى باهله (ديوان الاعشين ۳۴۲).

زادويه بن شاهويه:

- «وذكرها زادويه بن شاهويه فى كتابه فى علة اعياد الفرس» (الآثار الباقية ۴۴).

- «وذكر زادويه فى كتابه [فى علة اعياد الفرس ظ] ان السبب فيه [اى فى انه

يرى فى يوم النوروز على جبل بوشنج شخص صامت بيده طاقه مروفى ظهر ساعة ثم

يفيب لا يرى الى مثله من الحول] طلوع الشمس من ناحية الجنوبى الخ» (ايضاً

ص ۲۱۷).

- «وذكر زادويه [فى كتابه المذكور ظ] انه [اى اليوم الرابع من شهر يور]

يسمى آذر جشن وهو عيد النيران الخ» (ايضاً ۲۲۱).

- كما ترى در آثار الباقية هيچ جا نسبت اصفهانى را بر اسم او نيفزوده.

- «ونقل زادويه بن شاهويه الاصفهانى» (مجملة التواريخ ورق ۳^b).

- «ومن نقلة الفرس ... زادويه بن شاهويه الاصفهانى» (كتاب الفهرست ص ۲۴۵)

[فقط همين يك جارا دارد كما فى فهرسته ص ۲۲۵].

- «وكتاب سير ملوك الفرس من نقل زادويه بن شاهويه الاصفهانى» (تاريخ

حمزة اصفهانى ص ۸). در غير اين موضع مستعجلاً كشتيم نياقتم. ولى چون فهرست

ندارد يقين نميتوان كرد.

- مقدمة تاريخ طبرى A: ورداردى بن ساهوى، B: ودرادوار بن ماهوى،

C: ووردادورى بن ماهوى.

مقدمة شاهنامه ص ۳۹: واز زادوى بن ساهوى.

زاگروس :

نام یونانی قدیم سلسلهٔ جبال غربی ایران و مخصوصاً جبال بختیاری در غرب اصفهان . رجوع به فقه اللغة ایرانی جلد دوم که مکرر اندر مکرر ذکر آنرا کرده است مخصوصاً به ص 375 که در آنجا از بطلمیوس ذکر آنرا نقل کرده است که قدم این کلمه رامیرساند .

- نیز رجوع به « آثار قدیمهٔ ایران » اثر اشبیکل در فهرست آخر آن .
- رالینسون در جمیع مجلدات خمه (بفهارس آخر آنها) .
- « قاموس الجغرافیه القدیمة » لاجمذز کی . بك در « زاگروس » .
- « دایرة المعارف آلمانی » بروکهاوس تحت « زاگروس » و « بختیاری » .
- قلموس بویه .
- لاوس و جلدی و بك جلدی < ندارد > .
- قاموس ویوین دوسن هارتن < ندارد > .
- جغرافی كوچك « آومان كلن » < ندارد > .
- در ایران شهر مار کوارت این کلمه را ندارد . بیخود و بیگانه نباید گشت .

زانوزدن :

نزد خودارزیمشاهیه نیز رسم بوده است . (نوی ۱۹۷)

زبدۃ التواریخ السلیجوقیه :

رجوع شود به معرفۃ الکتب .

الزیر [ابن-] :

(یعنی عبدالله بن الزیر معروف) .

دزدی صریح وی در حضور معاویه اشعار بسیار معروف معین بن اوس مزنی را که مطلعش اینست :

لعمرك ما درى و ابى لاوجل
 على ايننا تغدو المنية اول
 الابيات ، و بعد فى المجلس صاحب اشعار آمدن و مشت اين بى حيا باز شدن
 و خنديدن معاويه (روضه العقلا ۱۵۷-۱۵۸، ابن ابى الحديد ۴: ۴۹۱، رجوع نيز
 به دفاتر اشعار ۱: ۱۴۹) .

زردندان :

مملکتی است در چین که اکنون چینیان یونگ جانگ مى نامند و واقع
 در جنوب غربی یونان Yun-nan (در چین جنوبی) است .
 اين کلمه در جامع التواريخ ص ۳۷۸ و مارکوپولو و زيچ خواجه نصير (۴)
 مذکورست .

«ایشان را عادتست که دندانها را غلافی از زرمیسازند و بوقت طعام خوردن
 آن غلاف بر میدارند و چون تمام خوردند باز در دندان گیرند و اين زمان پسر
 پادشاه ایشان در بندگی قان [ظقوبیلای] ملازم دباورچی است.» (جامع برزین ۳: ۲۳)

زرق :

در ردف حمق [گوبا بمعنی «شارلاتانی» امروزه] در عبارت ابوحیان
 توحیدی (معجم الادبا ۵: ۴۰۳ س ۸) .

زرينه کفش :

گوبا علامت ممیزه سرداران سپاه ایران کفش زرينه بوده است .

بشد طوس با کاویانی درفش

ز لشکر چهل مرد زرينه کفش

(شاهنامه فولرس ۸۴۴)

سپهدار و سالار زرينه کفش

تو باشی بر کاویانی درفش

(ابضا ۵۸۴)

سپهدار طوس آن کیانی درفش

ابا کوس و بیلان و زرینه کفش

(ایضاً ۸۴۶)

- ایضاً ۱۴۸۸.

الزعفرانی :

- ابو عبدالله النحوی الزعفرانی (معجم الادبا ۳: ۲۹۲).

- الزعفرانی رئیس اصحاب الراي (که نمیدانم هموست یا کسی دیگرست)

۳: ۲۸۳-۲۸۴).

الزعفرانی (معجم الادبا ۵: ۳۹۳).

- ابوالقاسم الزعفرانی [الشاعر ظ]، ابن خلکان ۱: ۷۹، معجم ۲: ۳۲۰.

زلیخا:

- در تفسیر طبری ۱۲: ۱۰۴ دومرتبه بجای زلیخا، راعیل دارد و زلیخا را

ابدأ ندارد.

- در تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و کتاب صحاح نیز زلیخا بهیچوجه

مذکور نیست.

- در لسان و تاج مذکورست.

- در تفسیر نيسابوری در حاشیه، تفسیر طبری کلمه زلیخا را دارد (۱۲: ۱۲۲).

- در تاریخ ابن واضح و معارف ابن قتیبه و مروج الذهب نیز ندارد. یعنی اصلاً

این حکایت را این سه کتاب ندارند.

- در اسلخ البلاغه و لغت عربی بفرانسه بیروتی و مصباح و نهاییه نیز ندارد.

- در دائرة المعارف بروکھوس در تحت Potiphar نیز اصلاً اسم زن او را

ندارد و همیشه گوید «زوجه پوتیفار».

- «در قابوس بویه و لاروس هم اسم زن پوتیفار را ندارد.

- در توریة سفر تکوین فصل ۳۹ که همه اش در حکایت یوتیفار و خریدن او یوسف را و عشق زن او به یوسف و تطمیع او یوسف را است اصلاً اسم زن یوتیفار (فوطیفار) را ندارد.

- در تاریخ مختصر الدول هم اسم زن یوتیفار و اصلاً این حکایت را ندارد.
- در معجم البلدان ۳: ۷۶۳ نام زلیخا را بمناسبت عین شمس ذکر کرده است.
- گفتیم که در تفسیر نيسابوری در حاشیة تفسیر طبری ۱۲: ۱۲۲ نام زلیخا را دارد و عین عبارتش محض خوشمزگی اینست: « (و راودته التی هوفی بیتها) ولم یقل زلیخا قصدا الی زیادة التقرير مع استهجان اسم المرأة » (!) نفهمیدیم که اسم زلیخا چه استهجانی دارد که خداوند اذن کرا و بعلت آن استهجان اعراض کرده است!

- در شعر ناصر خسرو ۲۷۳ .

- ایضاً در شعر کسائی (مجمع < الفصحا > در کسائی) .

- رجوع به کاوه شماره ۳۷ (دوره سابق) ص ۷-۸ .

- شماره ۱۰ دوره جدید ص ۱۵-۱۶ و شماره ۱۲ ص ۲۸-۳۰ .

|| این کلمه را همان طور که ما (یعنی آقای تقی زاده و من در برلین) حدس زده بودیم که با راحیل مورخین و مفسرین عرب یکی است که نمیدانم در اثر چه علتی (تحریف و تصحیف لفظی؟ یا تعدد اسمی بعلتی نامعلوم) نزد ایرانیان زلیخا شده است، مسیو بلوشه در *Christianisme et mazdéisme chez les Turks orientaux* p. 86 عیناً همان طور حدس زده است (نمیدانم از خودش یا از جایی گرفته است بدون ذکر سند) و میگوید راحل، راحیل شده است و راحیل بواسطه تقدیم و تأخیر بعضی حروف [با تصحیف و به زو ج به خ] زلیخا شده است. حرف این شخص اگر چه هیچ وقت سندیت ندارد اینجا خیلی محتمل المصحح بنظر می آید والله اعلم بحقیقة الحال .

در شعری (خاص الخاص ثعالبی ۱۵۹)

– در یکی از فهرس کتب فارسی همین روز ها دیدم که یکی از مستشرقین بحروف اروپائی این کلمه را در اسامی کتب متعدده فارسی «یوسف زلیخا» نوشته بود!!

– در شعری از ابن الحجاج (الحسین) شاعر هژ آل معروف متوفی سنه ۳۹۱ در مدح عزالدوله بختیار ظ متوفی در سنه ۳۶۷.

فدیت وجه الامیر من قمر

يجلو القذى نوره عن البصر

ان زلیخا لو ابصرتك لما

ملت الى الحشر لذة النظر

ولم تقس يوسفاً اليك كما

نجم السهى لا يقاس بالقمر

(معجم الادبا ۴: ۸)

زمنخشری:

ماخذ ترجمه حال او

«مفتاح السعاده که در آن فوائدی <هست> که در هیچ جای دیگر یافت

نمیشود، ج: ۱: ۴۳۱-۴۳۴»

– لسان المیزان ۶: ۴»

– معجم الادباء ۷: ۱۴۷-۱۵۱»

– انساب سمعانی ۲۷۷ آ-ب،

– روضات ۷۵۰-۷۵۳»

– طبقات الادباء ابن الباری ۴۶۹-۴۷۲»

– معجم البلدان ۲: ۹۴۰-۹۴۱»

- فوائد البهية ۲۰۹-۲۱۰،

- بغية الوعاة ،

- تاج التراجم ۵۳،

- جواهر المضية ۱۶۰:۲-۱۶۱.

|| تولد اودر روز چهارشنبه ۲۷ رجب سنه ۴۶۷ (معجم الادبا ۷: ۱۴۷ نقلاً
از قول خواهرزاده زمخشری عامر بن الحسن السمسار، وابن خلکان ۲: ۲۰۰).
وفات اودر شب عرفه یعنی شب نهم ذی الحجه سنه ۵۳۸ (خل ۲: ۲۰۰) در
جرجانیة خوارزم .

زموم الاکراد:

که در بعضی کتب دارد تصحیف رموم الاکرادست مثل تصحیف اردشیر به
ازدشیر. رموم جمع رم (رم = رمه) یعنی ایل و طایفه . پس رموم بمعنی ایلات است
(دخویه در معجم جغرافی جلد ۴ در تحت رم) .
رجوع نیز به هامش فارسنامه ابن البلخی ۱۶۸.

زمین داور:

از حدود غور و غزنه است (طب^{۱۴۱} f. ۱۴۱)؛ و دارالملک زمستانی سلطان غیاث الدین
بوده (طب^{۱۴۹} ۱۴۹).

زندنیجی [جامه های-]:

(که برهان ظاهر از زندنیجی ضبط کرده است بقلط) .
«[سلطان سنجر] در ملبوس تکلفی نفرمودی، بیشتر اوقات قبای زندنیجی
پوشیدی یا عتابی ساده و نیمچه پوستین بره داشتی.» (راحة الصدور^{۷۱} f. ۷۱، S.P. 1314)

«زندنه ... قرية كبيرة من قرى بخارا بماوراءالنهر بينها وبين بخارا اربعة فراسخ فى شمالى المدينة ... والى هذه القرية تنسب اشياب الزندنجى بزيادة الجيم وهى ثياب المشهورة.» (ياقوت)

زنديق = مانوى:

«وفى ايام مافى هذا ظهر اسم الزندقه والثنويه هم الزنادقه» (مروج بهامش نفح ۳۱۳).



«واكثر اهلها عبدة نيران على مذهب المجوس و منهم زنادقة على مذهب مانى.» (ياقوت نقلاً عن المطوعى ۱: ۸۴۰)

زوزنى:

صاحب كتاب المصادر (كه يك نسخه نفيسى از آن در كتابخانه پاریس موجود است)، ذكرى ازین كتاب در معجم الادباء ياقوت ۵: ۲۰۸، ۲۰۹.



«ابوعبدالله الحسين بن احمد بن الحسين (كذا اسمه و نسبه مكتوب فى ظهر شرح المعلقات طبع مصر) شارح المعلقات، شرح حال اورانه در ابن خلكان ييدنا كرم نه درسمعانى نه در ياقوت در هر دو كتابش .

هموست ظاهراً مؤلف كتاب المصادر عربى بفارسى كه يك نسخه بسيار نفيسى قديمى از آن در كتابخانه ملّى پاریس دارند، كما يظهر من اسمه و كنيته و نسبه المكتوبة فى ظهر هذه النسخة فى المصادر - هكذا: «ابوعبدالله الحسين بن احمد الزوزنى» .

على المجاله تاريخ وفات اورا (۴۸۶) فقط در حاجى خليفه در تحت «المعلقات» بمعين اسم و نسب و كنيه يعنى همانطور كه در پشت معلقات مسطورست ييدا كردم . همو در تحت مصادر تأليف آنرا با نقل جمله اى از اول آن بطورى كه

معلوم میشود قطعاً همان کتاب مراد بوده است به «ابو عبدالله محمد بن محمد الزوزنی» نسبت میدهد بدون ذکر سنه وفات. ازین معلوم میشود که در نظر حاجی خلیفه (بر فرض صحت نسخه کشف الظنون درین مورد اخیر) مؤلف مصادر با مؤلف شرح معلمات دوتا بوده اند، یعنی دو شخص مختلف بوده اند.

ربو در فهرست بریتیش میوزیوم در تحت «مصادر» (۴: ۵۰۵) نسبت کتاب را به همان شخص ابو عبدالله الحسین بن احمد الزوزنی میدهد و تاریخ وفات او را نیز طبق حاجی خلیفه (در خصوص زوزنی شارح معلمات) ۴۸۶ میدهد ولی فقط حواله میدهد به کاتالک عربی ص ۷۵۵ برای مأخذ این تاریخ وفات و حواله دیگر نمی دهد. باید حتماً کاتالک عربی دیده شود.

در طبقات النحاة سیوطی ۲۳۲ ترجمه حال مختصری ازو باسم الحسین بن احمد الزوزنی القاضی ابو عبدالله المتوفی سنه ۴۸۶ بدون ذکر شرح معلمات یا مصادر یافتیم، باز چیزی است.

الزهراء [رستاق-]:

من رساتیق قزوین، معجم الادباء ۱۲: ۲.

زیادة الله:

(آخرین بنی الاغلب در قیروان و تونس).

هو ابو مضر (ابن خلکان ۱: ۱۷۹، ثر ۷: ۲۰۶ و فهرست ثر ص ۲۹۵) زیادة الله بن ابی العباس (ثر ۷: ۲۰۶ و ابن العذارى...) عبدالله بن ابراهیم بن احمد (۱) بن محمد (۲) بن اغلب (۳) بن ابراهیم (۴) بن الاغلب. (۵)

۱- ابن عذارى ۱۶۷ و ابو الفدا ۲: ۶۳.

۲- ابو الفدا ۲: ۶۳ و لین پول ۳۸.

۳- لین پول (ظ)، ابن خلکان ۱: ۱۷۹.

۴- لین پول، ابو الفدا، ابن خلکان.

۵- همه بغیر ابن خلکان که سهواً از قلمش افتاده است.

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان:

رجوع بهوريقه ابو الفتح بستی.

زیتون:

(جامع ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۵۹، ۴۶۰).

که بندر کشتیهاست درمنزی (چین جنوبی) [وگویا ابن بطوطه نیز نام آنرا برده است و شهر بزرگ معروفی بوده است]. هیئت مکتوب کلمه چینی Thsen - thoung است که عامیانه Tshiouen - tchéou است (حواشی بلوشه بر جامع ص ۴۹۰).

این شهر در تحت عنوان Tsiouan - Tcheou - fou در جغرافی ویوین دوسن مارتن مذکور است و آنجا هم میگوید که ابن بطوطه و مصنفین عرب این شهر را زیتون می نامیدند و واقع است در چین جنوب شرقی دریایالت فوکیان بر مصب رود Chouang - ki در خلیج Tsiouan - tcheou که از تنگه (دنروا) فوکیان یا فورمز داده شده است.

زیدبن رفاعه:

- شرح حال او در لسان المیزان ۲: ۵۰۶.

- اشاره باسم او در تتمه صوان الحکمه ورق ۱۳۲.

زیدیه:

صریح کلام ابن خلدون است در ص ۱۱۹ که سه داعی (داعی کبیر و برادرش «داعی» (مطلق) و ناصر = اطروش) همه زیدی بوده اند و باین اخیر ابن الاثیر ۸: ۳۱ نیز تصریح کرده است.

زیراکه:

ظ «از این راه که» (حدس صرف خود من)

زیره به کرمان بردن :

مثنوی ۸۴: ۲۷.

زین الاخبار گردیزی :

از جمله مآخذ تاریخ فرشته بوده است (ط) بدون ذکر اسم گردیزی

زین الدین [شیخ-] :

اسم دو نفر از یک خانواده بوده یکی خود شهید ثانی و یکی پسر پسر پسر (سه مرتبه) او، و هو الشیخ زین الدین^۱ بن محمد^۲ [صاحب شرح الاستبصار] بن الحسن^۳ [صاحب المعالم و هو الذی يوجد خطه فی هوامش نسخته من الکشی] بن الشیخ زین الدین و زین الدین هذا الاخير هو الشهيد الثاني نفسه و زین الدین اسمہ لالقبه كما صرح به فی الروضات ۲۹۸.

زینة المجالس:

اسم مؤلف اوسید مجد الدین محمد الحسینی المتخلص به المجدی المعاصر للشیخ البهائی است. (روضات استطراداً ۷۷۷)

زینتی:

باول هودن اورا شاعره دانسته است (۱) [die Dichteriu] ص ۲۲ و ۲۸ از

دیباچه او برلفت فرس.

۱- روضات ۱۸۸

۲- روضات ۶۲۷

۳- روضات ۱۷۸

حرف «س»

ابی الساج، [آل-]:

- یعقوبی ۲: ۵۸۳ در حوادث سنه ۲۲۶.

- تجارب الامم عکسی ۵: (صفحات را در هاشم کتاب علامت زده ام).

- نمیدانم کی و کجا اعلان کتابی بیکی از السنه اروپائی باسم Sâdjides دیدم. اگر اتفاقاً پیدا شد اینجا الحاق شود^۱.

این خانواده که از اسم بعضیشان معلوم میشود که ایرانی بوده اند گویا در اوایل قرن سوم الی اوایل قرن چهارم (سنه ۳۸۷) حکام آذربایجان و اران و آن حدود بوده اند و پس از مغلوب شدن ایشان بدست مونس خادم در حدود ۳۰۷ بود که آل مسافر و آل سلازان صفحات را تصاحب کردند (تجارب چاپ مصر ۵: ۵۰). پس ازین نقطه نظری یعنی که آل مسافر ورثه آل ابی الساج بوده اند (و آل مسافر الآن مقصود بالذات من است که همه جا تفحص میکنم) و از نقطه نظر ایرانی بودن آل ابی الساج و کلیه از نقطه نظر اصل تاریخ اطلاع بر احوال آنها اهمیت زیاد دارد و اطلاعات راجعه به آل ساج باید هر وقت در هر جا پیدا شد روی و ریفه ای یادداشت شود، ان شاء الله.

- حمزه ۲۰۵، ۲۰۶ م.

الساجیه:

الاجناد الساجیه ببغداد، وجه سمیتها (ابن خلکان ۱: ۱۹۳)

ساسان:

= فرومایه و کدا.

۱- از دفتر مرئی است (هوارت در رساله آل مسافر)

- «والی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند و گدایان راساسی و ساسان گویند.» (تاریخ بیهق^{۲۴})

ساعت:

ساعت یعنی Montre رابه فارسی بنکان (فنجان ظ) و بنکام می‌گفته‌اند و در کتابخانه ملی <پاریس> کتابی است عربی در علم البنکامات (Ar. 2478). رجوع کنید نیز به دزی که دو عبارت ازیا قوت و ازقز وینی نقل می‌کند. رجوع کنید به حاجی خلیفه از علم البنکامات و علم آلات الساعات. پس باید ساعت را بنکان گفت اگر بخواهیم فارسی این کلمه را استعمال کنیم. بعد معلوم شد کتاب حاجی خلیفه همان کتابی است که در کتابخانه ملی محفوظ است و من آن را دیدم، کتاب خوبی است ولی گویا در عهد سلطان سلیمان (اول ظ) است (۹۷۶-۹۷۴). پس جدید است و در دیباچه آن تذکره شیخ علی قوشچی را در علم بنکامات یا آلات روحانیه (ساعات آبی ظ) نقل می‌کند، چه خوب میشد آنرا هم میتوان دید.

|| در حدود ۹۵۰ معلوم میشود که هنوز ساعت ریگی گویا معمول بوده است و گویا بل قطعاً دوشیشه بوده است، و این دو شیشه گویا به شکل دوقیف بوده اند که از طرف باریک بیکدیگر متصل بوده اند و در یکی ازین شیشه ها ریگ روان میریخته اند و نصب میکرده اند بجائی و بعد اندك اندك ریگ از سوراخ قیف فوقانی بسوراخ قیف تحتانی که معکوساً بقیف فوقانی متصل بوده است ریگ ریخته میشده است و تا مقدار معینی از زمان قیف تحتانی پر میشده است و وقتی که پر میشده است آنوقت يك ساعت تمام (یا نیم ساعت یا بیشتر یا کمتر) گذشته بوده است. آنوقت هیأت آن دوقیف را معکوس میکرده اند، یعنی زیرین را بالا بر میگردانده اند و بالاین رازیر. هکذا الی غیر النهایه عمل را ادامه میداده اند.

باری این دویست زیرمذکور در تحفه سلمی (که در حدود سنه ۹۵۷ تألیف

شده) ممکن است دلیل باشد بر آنکه هنوز این نوع ساعت معمول بوده است در حدود آن تاریخ :

روزی عجب است و روز گاری مشکل

کز دهر صفا گشته بکلی زائل

خالی ز غبار یکدیگر يك ساعت

چون شیشه ساعت نتوان یافت دو دل

(ملك قاسم شیرازی) (تحفة سامی ص ۶۷)

خاك پايت كه درين چشم است ما را كه در آن

بر مثال شیشه های ساعت و ریگ روان

(حقیری همدانی، تحفة سامی ۱۵۱)

در شعر اول تشبیه به شیشه ساعت ظاهراً بل قطعاً متعلق به منفی است نه به مثبت. به عبارت آخری مقصودش این نیست که « خالی از غبار یکدیگر چون دوشیشه ساعت » بلکه مقصودش اینست که « دودل نمیتوان یافت که خالی از غبار یعنی از ریگ یکدیگر باشند ».

رجوع نیز برای قسمی دیگر ساعت، یعنی ساعت آبی، به ورقه فنجان یا بنجان یا ساعت که در آن اشعار کشاجم را نقل کرده ام.

|| المرملة، نوعی ساعت که باریگه گویا کار میکرده است (Sablier) [الحمقی والمغفلین ابن الجوزی ۷۲].

الساعرجی :

بفتح السين المهملة والغین المعجمة وسكون الراء وفي آخرها الجیم و قد يقال بالصاد بدل السين لانه يقال لها ساعرج وصاعرج وهي من قرى الصغد على خمسة فراسخ من سمرقند الخ. (انساب سمعانی)

سال برپانصد و بیست و پنج:

دیباجه سنائی ص ۱۲ ح .

انوری نیز گوید (اضافه شود بیت او که گویا در وریشه دیگریا پشت نسخه خطی دیوان او قید کرده‌ام)^۱.
«سالون»:

یکی از اطلاعات در فرانسه، گویا در فارسی درست به محفل و محافل باید ترجمه کرد. در آتشکده در شرح حال جامی نوشته: «در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا نهایت احترام داشته و در محفل شاهان و شهزادگان وجودش مقنن و رسائل بسیار در اکثر علوم نظام و نشر آفرسی و عربی نوشته‌اند.» (آتشکده 42b).
سالیانه:

شاهد در صحت استعمال این کلمه است (که گمان میکردم غلط است یا عامیانه و صحیح سالانه است): «مواضعه سالیانه» (جهانگشای ۲: ۹).
سامانیان:

اشاره‌ای بالقاب ایشان در حیات و بعد از ممات ایشان (آثار الباقیه ۱۳۴).
|| یعنی ۱: ۳۴۷-۳۵۱ و در تضاعیف جلد اول همه جا .

شرح آن ۱: ۳۴۷-۳۴۸ قطعه‌ای راجع به اوائل ایشان نقل از تاریخ سلامی.
- انساب السمعانی در نسبت سامانی ص ۲۸۶^{a-b}.

- تاریخ بخارا .

- زین الاخبار .

- حمزه اصفهانی .

- معجم التواریخ .

- ابن الاثیر در تضاعیف آن .

- در تاریخ بیهقی جابجا شمه‌ای از احوال سامانیان دارد که بسیار مفید و نایب است، از جمله ۶۳۸-۶۴۱ در خصوص آخرین و ماقبل آخرین سامانیان شرحی بسیار خوب دارد.

|| القاب ایشان قبل از سدید و رضی و رشید (معجم الادبا ۲: ۳۴۵، ۶۰).

رجوع شود نیز به جغرافی مقدسی و تاریخ بخارا و یتیمه الدهر.

|| «و کمثل ملوک خراسان الذین لم یخالف احد فیمن کان اول درلهم و هو اسمعیل انه ابن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جسیمان بن طغتمات بن نوشرد بن بهرام شوبین بن بهرام جشنش مرزبان اندر بیجان» (آثار الباقیه ص ۳۹) و نوسرد بمعنی نوروز است بلغت اهل سغد و سرد بمعنی سال است در آن لغت ص ۲۳۴. || نسب آنها ۱۰ ابن حوقل ۳۴۴.

السامی فی الاسامی:

ذکری ازین کتاب در معجم الادباء یا قوت ۵: ۲۰۸-۲۰۹.

ساوری:

- ساوریات (تسلية الاخوان).

گویا بمعنی مال و انعام نقد و جنس است: «کنکاش دیدم که اول رفته امرا را بمال فریفته تطمیع نمایم... و چون دلهای ایشان مانند چشمهایشان تنگ بود و ساوری که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود دست از ناخت و تاراج باز داشتند.» (تروک تیموری ص ۷)

- «بمسامع تغلقتمو رخان رسید که امرای افواج سه گانه مبلغهای زر ساوری از اهالی ماوراءالنهر گرفته اند...» (ص ایضاً).

«چون خبر بوالی سیستان رسید از مغان و ساوری فرستاد و طلب مدد کرد.»

(ص ۱۵)

ابن سبعین:

- لسان ۳: ۳۹۲.

- از قبیل ابن عساکرو ابن اسباط وابن جماعه .

سبکتکین :

استعانت جستن امیر رضی فوح بن منصور ازو بر ضد امیر ابوعلی سیمجور طائی یاغی گردنکش در (یا در حدود) ۳۸۳ بوده است (زین ۵۴)، و لشکر کشی او بحرب ابوعلی و فایق در معیت امیر رضی در پروانه از اعمال هرات و شکست ابوعلی در سنه ۳۸۴ بوده است (زین ۵۵) .

بعبارة اخری همه این وقایع بعد از آمدن بغراخان به بخارا بوده است و مراجعت او از آنجا و مراجعت امیر رضی از آموییه به بخارا بوده است (آمدن بغراخان به بخارا بقول زین الاخبار ص ۵۲) در ربیع الاول ۳۸۲ بوده و بقول ابن الاثیر ۹: ۴۰ در ۳۸۳ .

- در سیاست نامه نظام الملک ۹۵-۱۰۸ حکایت طویلی راجع باوو الپتکین مسطور است .

- وفات سبکتکین در شعبان سنه ۳۷۸ (تر ۹: ۵۴، طب ۸، یمینی ۱: ۲۶۲ ، زین الاخبار ۵۸) .

سبکری :

غلام عمرو لیث یا یعقوت لیث (تر بسیار مکرر)، يك طریف السبکری نیز در همان کتاب ۸: ۹۸ مذکور است که گویا غیر سبکری سابق است ، تحقیق شود .

اگر غیر آن باشد ازین تکرار و تعداد معلوم میشود سبکری از اعلام متداوله تر کها (؟) بوده است که معنی اشتقاقی داشته است . در تاریخ طبری گویا بضبط قلم سبکری طابع حرکات گذارده است . نمیدانم از روی چه مأخذي ؟ شاید اتکالاً به نسخ قدیمه .

سبک عنان ، سنگین رکاب:

کثیر الثواب وقلیل العقابی

ثقیل الرکاب وخفیف العنانی

(منوچهری)

سبیل:

بمعنی مقدم حاج یا قافلۀ حاج یا علم قافله‌ای از حجاج و نحو ذلك (یا چیزی شبیه به آنچه حالاً محمل گویند): «و انضاف الی ذلك استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الذی کان للسلطان فی طریق مکه حرسها الله تعالی حتی بلغه تقدیمهم سبیل صاحب الاسماعیلیه جلال الدین الحسن علی سبیله فكان نکاء للفرح وملحاً فوق الجرح» (سیره جلال الدین منکبرنی ص ۱۶، ۱۱۶).

این کلمه در جهانگشای درهمین موقع مکرر مسطورست: «جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم و سبیل اورا بر سبیل سلطان مقدم داشته بود» (f.86a).

— «و کان سبیله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایه مثل الذی یقدم سبیله علیه» (ابن الاثیر ۱۲ ص ۲۰۶ [حوادث سنة ۶۱۴ اوایل]).
— «ومعهم جمال السبیل یحملون علیها المنقطمین» (دزی).

— «و کان یقیم فی کل سنة سبیلاً للمحاج و سیر (ظ یسیر) معه جمیع ماتندھو حاجة المسافر الیه فی الطريق» (دزی نقلاً عن ابن خلکان ۷:۲ — دزی معنی سبیل را درست نفهمیده است).

سپس:

سپهبد:

فرود آمد از کوه و دل بد نکرد

گذر بر سپاه و سپهبد نکرد

(شاهنامه ج ۲ ص ۱۷۹)

سپهر:

میرزا محمد تقی خان کاشانی لسان‌الملک صاحب‌نسخ التواریخ و براهین المعجم شرح حالش در مجمع‌الفصحا ۲: ۱۵۶ مذکورست، ولی در آن تاریخ (یعنی تاریخ تألیف مجمع‌الفصحا یعنی حدود ۱۲۸۸) زنده بوده است. بتصریح هدایت گمان می‌کنم که وفات او در یکی از سنوات ۱۲۹۶ یا ۱۲۹۷ باید باشد، چه در سالنامه ۱۲۹۶ (ملحق بجلد ۳ مرآة البلدان ص ۹، ۱۰) نام او و نام پسر او میرزا هدایت مابین مستوفیان حی حاضر مسطور است و در سالنامه ۱۲۹۷ (ملحق بجلد ۴ مرآة البلدان ص ۱۳) فقط نام پسرش باین عبارت مسطور است «میرزا هدایت پسر مرحوم لسان‌الملک». پس این صریح واضح است که لسان‌الملک در مابین سنوات ۱۲۹۶-۱۲۹۷ مرحوم شده بوده است.

ولی اعتماد السلطنه در وقایع سنوات مذکوره که ماه به‌ماه جمیع حوادث و سوانح حتی نشان گرفتن معتمد الحرم رئیس خواجه‌ها را در جزو وقایع مهمه تاریخی ذکر می‌کنند از اشاره به وفات مرحوم لسان‌الملک گویا بواسطه حس همکاری (یعنی شیوة مورخی و تألیف و تصنیف که اعتماد السلطنه خود را در عداد آنها تعداد می‌کرده است) و خیانت نفس معهود و معروف او خودداری کرده است. نه مرحوم بر او در تاریخ ادبیات فارسی و در جلد دوم مقاله سیاح بمناسبت نقل اواز ناسخ التواریخ، و نه ریو که اسمی استطراداً در فهرست نسخ (رجوع بجدول اسامی رجال) از او برده است و نه بلوشه در عنوان «براهین المعجم» که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی موجودست (فهرست بلوشه ۲: ۲۵۵۶) و نه در تاریخ

ایران ذکاء الملک و نه در تاریخ ایران آقای اقبال هیچکدام اسمی و ذکری از سنه وفات او نکرده‌اند. احتمال می‌دهم شاید در المآثر و الآثار اعتماد السلطنه شرح حالی از او و تاریخ وفات او مذکور باشد.

گمان می‌کنم که در فهرست کتب فارسی چاپی موزه بریطانیه تألیف مستر ادوردز شرحی از کتب او و محل و سنه طبع آنها مذکور باشد.

مسیوبلوشه در فهرست نسخ فارسی در موضوع مذکور بعضی تفصیل راجع به شرح حال او از همان کتاب یعنی براهین العجم نقل کرده است.

بعد این ایام که المآثر و الآثار از طهران برای من رسید دیدم شرح مختصری از ترجمه حال مرحوم سپهر در آنجا نوشته است در ص ۱۸۷-۱۸۸. تاریخ وفات او را در چهارشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۹۷ نوشته است.

سپید جامگان:

- در ابن الاثیر در فصل خروج مقنع خراسانی در حدود سنه ۱۶۰ که گوید «مبیضه خراسان حمایت مقنع را نمودند و او را یاری کردند».

- همچنین حبیب السیر با سم سپید جامگان در همین فصل.

- ملل و نحل شهرستانی در تحت المزدکیه گوید: «وهم فرق الکود که، و ابو مسلمیه، و الماهانیه، و الاسد حامکسه (ظ - الاسید جامکیه)، و الکودکیه بنواحی الاهواز و فارس و سهدرور (ظ: شهرزور) و الاخر بنواحی سغد و سمرقند و الشاش و ایلاق» (A.1406, f.77b).

- نرشخی در تاریخ بخارا نیز ذکری از ایشان و سپید جامگان می‌کند،

سپید روز:

البدء و التاریخ ۴: ۵۸

ستاره از کاشی:

عکسی از ستاره‌ای از کاشی متعلق به موزه او کرانی که آقای مهدی بهرامی

امروز ۱۶/۲/۱۹۳۷ برای من فرستاده اند برای خواندن
 کفتم کی دلم گفت ای کم کیر
 کفتم چشمم گفت سرا بی کم کیر
 کفتم کی دلم [کذا ایضاً] گفت درین شهر امروز
 صد سومعه [ظ: سومعه] بیشست خرابی کم کیر
 فی صفر سنه اربع و عشرين و ستمائة
 تا عارضت از بنفشه جوشن دارد
 [از] کل رخ تو همیشه [؟ کلشن] دارد
 کرد سر کوی تواز آن می کردم
 راسم کر (؟) حشم کرک روشن دارد (؟؟؟)
 ای تازه نسیم زلف عنبر بارش
 جون می گذری بر طرف رخسارش
 آهسته گذر کی تر کس بیمارش
 انتهای دیگر مصراع چهارم را ابدأ ندارد و اگر صانع میخواست بنویسد دیگر
 ابدأ جانبوده، لهذا اضطراراً آنرا انداخته .

ستاره بروز بکسی نمودن:

- زین الاخبار ۴۹ و به هاشم آن ،
- متن و شرح یمنی ۱: ۱۶۴ ،
- شرح ابن ابی الحدید (ظج ۴) .
- هاشم جلد اول جهانگشای ج ۱ ص قیا از تجلید خود .
- || تفسیر ابوالفتح ۲: ۲۸۸ با شواهد این اصطلاح .
- ۱. بکلی افتاده بدون بیاض .

ستاره نیم شب نمودن :

مضمون عربی این تعبیر (مروج الذهب به هاشم نفع الطیب ۲: ۶۱۸)

ستم ظریفی:

- «ودر طریق هزالی و ستم ظریفی و ندیمی قدم از مرتبه ظرفا بالاتر نهاده از شاعران و خوش طبعان در گذشت» (تذکره نقی کاشی در شرح حال همدمی، نسخه آقای اقبال).

- «والحق بی شائبه ستم ظریفی لطافت طبع ... وحدت ذهن از افکارش معلوم میشود.» (ایضاً ۵۵).

- «ولکن بعضی از ستم ظریفان که بصحبت مشارالیه رسیده اند که به سخن دیر میرسد و گاهی فهمش بدریافت مسائل دقیقه و سخنان مشکله وفا نمیکند و گویا این طور سخن گفتن از روی ستم ظریفی و حسدست، الخ.» (ایضاً ۶۴)

سجاولند:

(بفتح سین و جیم و الف و فتح و واو مفتوحه و نون ساکنه و در آخر دال مهمله).
از تومان (ایالت، مدیر به) لهو کر غزنین است (هفت اقلیم Or203, f.141a)
والیهما ینسب محمد بن طیفور السجاولندی الغزنوی صاحب الرموز فی القرآن،
واحمد بن محمد السجاولندی صاحب تفسیر عین المعانی که برو کلمن ۱: ۴۰۸
و حاجی خلیفه ۴: ۲۸۴ به محمد بن طیفور نسبت داده اند و حال آنکه عوفی
(لباب ۱:) باحمد بن محمد نسبت میدهد.

من درست نفهمیدم که سجاولندی صاحب زموز کدام ازین دواست؟ یا شاید
ثالثی است باسم برهان الدین یا سراج الدین (حاجی خلیفه در مواضع مختلفه
رجوع بفهرست آن). رجوع کنید نیز به طبقات المفسرین للسيوطی ص ۳۲ و
کاتالک کتب عربیه مطبوعه بم در تحت «محمد بن طیفور السجاولندی»

سجّت:

یا سجّت از اسماء یهودی که در آغانی در حکایتی که اشعار معروف «وقال الشيخ سر جویة داء الشيخ من تحت» را در قافیۀ این اشعار دارد و در فهرست ابن التّیّم از شرح حال ابو عبیدة نحوی چنین نامی را مصحفاً و محرّفاً دارد [نام یکی از یهودیان معاصر حضرت رسول بوده است که در اصول کافی ص ۴۵-۴۶ در آخر باب النّهی عن الکلام عن الکفیه سه مرتبه اسم او برده شده است فلا تغفل] آقای حکمت این حدیث را پیدا کرده بمن نشان دادند.

سجّع:

- در اسامی کتب: کتاب سه سجّع، معجم الادباء ۵: ۲۱۲ م.
- || در اسم کتاب برسم متأخرین، در حدود ۳۵۰ (معجم الادباء ۵: ۴۴۰).
- || اقدم آنها نسبة وعجالة: کتاب الامائل والاعیان و منتهی العواطف والاحسان لاهلال الصافی المتوفی سنة ۴۴۸ (معجم الادباء ۷: ۲۵۵).
- مادة البقاء باصلاح فساد الهواء والتحرز من ضرر الاوباء للمتمیمی المقدسی الذی کان حياً فی حدود ۳۷۰ (القفطی ۱۰۶).
- || اسامی مسجوعه کتب مثل دمية القصر فی شعراء العصر ونفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب از چه تاریخی در اسلام شروع شده است، من الان بدون فکر زیاد وبدون رجوع به کتب فعلاً و مستعجلاً خیال میکنم که از قرن خامس یعنی مابین ۴۰۰-۵۰۰ هجری شروع شده است. در نظر باشد اگر کتابی مقدم بر این عصر با عنوان مسجع پیدا شد باینجا الحاق شود. مؤخر از این عصر قطعاً نیست، چه یتیمه الدهر و دمية القصر و ثمار القلب فی المضاف والمنسوب همه مابین ۴۰۰-۵۰۰ م. است. فعلاً گمان نمیکنم که قبل از ۴۰۰ این عادت مستهجن نزد مؤلفین اسلام شروع شده باشد؛ تا بعدها تتبع چه حکم کند.

که نظام الملك را در آنجا ملاحظه گشتند معلوم نشد که آیا همان سخنه نزدیک کرمانشاه (در مشرق آن) است، عموم مورخین گویند در سخنه در نزدیکی نهاوند در وقت مراجعت سلطان ملکشاه و نظام الملك از اصفهان بطرف بغداد و این قریب بیقین می کنند که مراد همین سخنه کرمانشاه باشد؛ چه اوهم در نزدیکی نهاوند است (در مغرب شمالی آن است) و هم درست بر سر راه از اصفهان الی بغداد است. ولی بدبختانه این سخنه خیلی خیلی نزدیک نهاوند نیست بلکه قریب پانزده فرسخ در مغرب مایل بشمال نهاوندست و نیز بدبختانه یا قوت در ذیل سخنه نمی گوید که این همان جاست که نظام الملك آنجا کشته شد و اصلاً یا قوت جای درست سخنه را درست نمیداند، يك مرتبه میگوید نقلاً از قول کسی که «موضعی است بین همدان و بغداد» (کذا! تعیین بسیار مهمی است) و يك مرتبه میگوید شهری است نزدیک همدان. بعد میگوید که گمان میکند نزدیک انبار باشد.

- سخنه را در آثار البلاد و انساب سمعانی نیافتم.

- كذلك در راحة الصدور و تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ذکرى از آن نیست.

- كذلك در تقویم البلدان ذکرى از آن نیافتم.

- كذلك در الفخرى ذکرى اصلاً ازین واقعه نیست.

- بعد در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶ در شرح حال نظام الملك دیدم میگوید «و حکى انه كان شديد التعصب على الباطنية و قد خرج من اصفهان و به عقايل المرض فى العمارة فلما وصل الى قرية من قرى نهاوند يقال لها قيد سجان تعرض له رجل ... فلما دنا منه و تب عليه و ضربه بالسكين الخ» (ص ۲۷۶).

- در مطلع الشمس ۱: ۲۵۹ گویا نقلاً از تجارب السلف گویند: «تا آنگاه که ملکشاه از اصفهان به بغداد میرفت بتاريخ سال ۴۸۵ هجری خواجه رادبر و جرد که از شهرهای لر کوچک محسوب میشده یکی از فدائیان حسن صباح ... کاردی

بر اندامش نواخت و او را از پای در آورد» و این بسیار غریب است و تا کنون ندیده بودم که کسی قتل او را در بروجرد نوشته باشد [بعد دیدم در ذیل سیاست نامه ص ۱۸ که تمام عین عبارت تجارب السلف را تماماً تا آنجا که راجع به نظام الملك است نقل کرده است و در ۲۱ صفحه عیناً عبارت متن موجودست بی کم و زیاد].
 - حنیب السیر جزء ۴ از جلد ۲ ص ۸۹ فقط گوید: «چون بنه‌اوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر اوانی [ظ: ارانی] می گفتند ... کاردی بخواجه رسانید الخ.»

- دولت‌شاه ۵۹: «در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند.»
 - در باب ۱ ج ۱ شرح حال نظام الملك را دارد ولی اصلاً از کشته شدن او و محل قتل او صحبتی نمی کند.

- «ذکر صحنه: قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان مابین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده است و جوانب آن گشاده است. جائی خوب و محلی مرغوب است. آب روان و باغات فراوان دارد. مردمش اکثر علی‌اللهی و دیگر شیعه امامیه‌اند. مکرر مشاهده شده.» (بستان السیاحه ۳۲۹)

- «در فتوح البلدان اسم صحنه یا صحنه را نیافتم نه در فهرست نه در حکایت فتح نهاوند.

- حر روضات الجنات ۲۲۲: «فلما بلغ الى قرية قريبة من نهاوند يقال لها صحنه قال هذا الموضع قتل فيه خلق (بدون کثیر کما فی ابن خلکان) من الصحابة زمن عمر بن الخطاب الخ.»

- در جغرافی محمد صفی خان و مرل صحنه ندارد.

- در فهرست ابن الاثیر ابداً اسم صحنه ندارد و در اصل متن ابن الاثیر در حکایت قتل نظام الملك (۱۰: ۸۴) فقط گوید: «بالقرب من نهاوند» لا غیر و كذلك بمینه درابی الفدا ۲: ۲۰۲.

- در فهرست تاریخ طبری نیز ابداً اسم صحنه ندارد.

- بعد دیدم که یاقوت در ۴: ۳۸۱ از قول اصطخری نقل میکنند که « و من همدان الی ماذران [بقرب قصر اللصوص (= کنگور)] مرحلة و من ماذران الی صحنه اربعة فراسخ والی الدینور اربعة فراسخ » . ازین وصف و تعیین خط راهی که میکنند معلوم میشود اولاً که صحنه اصطخری بالقطع و یقین و مثل آفتاب روشن همین صحنه حالیه کرمانشاه است که نزدیک کنگور است . ثانیاً که صحنه بهمین اسم از همان وقتها یعنی عهد اصطخری هم معروف بوده است . ثالثاً که املائی عربی صحیح آن همین طورست یعنی صحنه با صاد و حاء حطی و همین طور هم در نقشه سرتیب مسطورست (نه صحنه چنانکه بعضی می نویسند و نه صحنه چنانکه نزهة القلوب و گزیده نوشته است) .

شکی نیست که این صحنه اصطخری که یاقوت در ۴: ۳۸۱ نقل کرده است همان صحنه است که خود یاقوت در ۳: ۵۰ عنوانی مستقل برای آن منعقد نموده است؛ ولی علی التحقیق ندانسته است که کجا بوده است و چون خود او این موضع را نمی شناخته است اختلاف املائی صحنه و صحنه او را به اشتباه انداخته و این دورا دو موضع مختلف فرض کرده است (یعنی بعبارة اخری صحنه اصطخری را در ذیل صحنه خودش ذکر نکرده است) .

- صحنه (صحنه) [هکذا بعینه فی الفهرست] در اصطخری و ابن حوقل مسطورست در هر کدام یک مرتبه، و لابد آنجائی که در اصطخری است عین همان است که یاقوت نقل کرده است و ما عبارت او را نقل کردیم . ابن حوقل هم لابد بعادت خود عین همین عبارت اصطخری را نقل کرده است .

- در ج ۳ از حلقات جغرافی دخیوه یعنی المقدسی اسم صحنه یا صحنه مذکور نیست .

- در ج ۵ یعنی ابن الفقیه نیز مسطور نیست .

- در ج ۶ یعنی ابن خردادبه و قدامه نیز اسم صحنه یا صحنه مذکور نیست .

- در ج ۷ یعنی ابن رسته و یعقوبی و در ج ۸ یعنی التنبیه و الاشراف مسعودی

نیز نام سحنه یا صحنه مذکور نیست. پس منحصر شد فقط به اصطخری و ابن حوقل
 مابین حلقه کتب جغرافی دخیوه.

— در سیاست نامه نظام الملك متناوذاً هیچ چیز قابلی درین خصوص نیست.
 در متن که واضح است هیچ ندارد از قتل نظام الملك، در ذیل هم جز منقولات
 از تجارب السلف و راحة الصدور و حبیب السیر که علیحده آنها را ذکر کرده ایم
 چیز دیگری نیست ..

— در راحة الصدور ۱۳۵/۴ همینقدر گوید: «در آن نزدیکی از اصفاهان
 بیفداد نهضت افتاد ... چون لشکر به نهاوند رسید ... ملاحظه مخاذیل نظام الملك
 را کاردار زدند.» عین همین مطلب را تقریباً بعین عبارت در العراضه ص ۶۶ دارد.

— در ابن خلکان ۱: ۱۵۷ گوید: «فلما بلغ الى قرية قريبة من نهاوند
 يقال لها سحنة قال هذا الموضع قتل فيه خلق كثير من الصحابة زمن عمر بن -
 الخطاب الخ»، یعنی عین همان عمارتی که از صاحب روضات الجنات نقل کرده ایم
 او هم از ابن خلکان نقل کرده است.

— ابن اسفندیار S. P. 1436 در ورق^a 155 گوید: «به حدود نهاوند در منزلی
 که آنرا سحنة خوانند، الخ».

— جوینی، با کنویس 386 گوید: «بحدود نهاوند در منزلی که سحنة
 خوانند، الخ».

— جامع ۷۳ گوید: «حدود نهاوند به مرحله سحنة (جامع برون ۸۲: سحنة)
 بشکل صوفی، الخ».

— تاریخ گزیده ۴۴۸: «نظام الملك را هم در آن چند گاه در مهنه (صح ظ:
 سحنة، چه مؤلف در نزاهة القلوب سحنة کرمانشاه را به املائی صهنه نوشته است)
 فدائیان ملحد .. شهید کردند»

— در النجوم الزاهرة ۲: ۲۹۲ «قرية من قرى نهاوند»

— در تاریخ السلجوقیه لعبد الدین الکاتب با آن طول و عرض در خصوص

قتل نظام‌الملک فقط و فقط یک سطر دارد هکذا: «فقتل يوماً غيلة بسکین ملحد ودفن بدفنه الجود والفضل والدين في ملحد وذلك في سنة ٤٨٥» (تاریخ السلجوقیه للعماد ص ۶۲).

بعد الحمد لله در یاقوت ۳: ۹۱۹ اسم صحیح قریه را که نظام‌الملک در آن کشته شد بدست آوردن و نص عبارته: «فندیسجان قریه من قری نهانند قتل بها نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحاق بن العباس الطوسی وزیر ابوعلی لیلۃ الجمعة حادی عشر رمضان سنة ٤٨٥» (معجم البلدان ۳: ۹۱۹)، و این همان کلمه مشکوکه قیدسجان است که در آثار البلاد ۲۷۶ مسطورست و عبارت آنرا قبل ازین نقل کرده‌ایم.

تمام مجلدات اربعه یاقوت را از روی فهرست ملاحظه کردم جز مسئله فندیسجان را که الحمد لله پیدا کردم چیز دیگری راجع به محل قتل نظام‌الملک نیافتم. در تاریخ ابن القلانسی ص ۱۲۱ در ذیل حوادث سنة ٤٨٥ گوید: «وفيها توجه السلطان العادل ملك شاه من اصفهان الى بغداد معولا على قصد مصر لتملكها فلما وصل الى همدان وتب رجل ديلمى من الباطنية على وزيره خواجه بزرگ نظام‌الملک... فقتله رحمه الله وهدب من ساعته فطلب فم يوجد».

- برون در تاریخ ادبیات ایران ۲: ۱۸۵ فقط «نزدیک نهانند» (Near Nahawand)

گوید.

- جهان آرا ۲: ۲۸۹ فقط در «نهانند» دارد.

- آمدیم بر سر تزه القلوب، وی صحنه را باملاى صهنه نوشته و آنرا مستقلاً ذکر نکرده است. بل فقط در ذکر مسافت بین بلاد در عنوان «من همدان الی قصر شیرین» گوید ص ۱۶۵: «از همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ، کریوه کوه الوند درین راه است، ازوتا دیه کنگوراول کردستان شش فرسنگ، ازوتا دیه صهنه پنج فرسنگ، ازوتا شهر چمچمال چهار فرسنگ، ازوتا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ» (تزه القلوب ص ۱۶۵)

- لسترنج در «اراضی خلافت شرقیه» ص ۱۸۸ گوید: «در مشرق [کرمانشاه] بعد از بیستون، بر سر راه بزرگ خراسان، قریه سحنه چنانکه اصطخری هم آنرا [همین طور- یعنی بهمین املا] ذکر کرده است و هنوز هم [بهمین اسم] موجود است واقع است و نباید این سحنه را با شهر جدید سحنه [سنه، سنندج، پای تخت کردستان ایران] که بعدها مذکور خواهد شد اشتباه نمود»، و در صفحه ۱۸۹ در حاشیه گوید که «نام قریه سحنه (یعنی سحنه کرمانشاه) علی السواء سحنه و سحنه نوشته میشود».

سحنه کردستان را (یعنی سنندج را) بهمین املا یعنی سحنه لسترنج نوشته است (۱۸۸-۱۸۹) و املائی سنه هم بسیار معروف است در محاوره و هم در فهرست یکی از مجلدات جغرافی کیهان مسطورست و هم و یوین دوسن مارتن Senna و مرکوارت در ایرانشهر Sāna و مینورسکی در دائرة المعارف اسلام: ۴: ۲۳۳-۲۳۷. اینطور نوشته اند.

اما املائی سحنه را فقط در کیهان دیدم آنهم نه در خصوص شهر سنندج بلکه در خصوص کردستان سحنه [که یکی از دو تقسیم بزرگ کردستان ایران است و هما کردستان سحنه و گروس] و نیز در خصوص «سحنه کوه» که آنهم از کوههای کردستان است، گرچه قطعاً هر دو وجه تسمیه مذکور یعنی هم «کردستان سحنه» و هم «سحنه کوه» مأخوذ از همان نام سنه (سحنه) یعنی سنندج است بدون شبهه.

مخفی نماند که لسترنج (ص ۱۹۰) گوید که این سحنه کردستان چنانکه از روی خطوط سیرها معلوم میشود ظاهراً بجای همان سیسر قدماست و گویا آقای مینورسکی هم در مقاله «کردستان» یا «کرد» در دائرة المعارف اسلام [نه در مقاله ایشان در عنوان «سحنه» که چیزی از این مقوله ندارد] چیزی راجع بوجه تسمیه سحنه کردستان و سنندج گویا گفته اند.

بلی بعد پیدا کردم. رجوع به دائرة المعارف اسلام در عنوان Senna ۴: ۲۳۳-۲۳۷ و مخفی نماند که ذکر از سنندج (سنه) در هیچیک از کتب قدما

نیافتم نه در کتب مسالك و ممالك دخویه نه در یاقوت و نه در آثار البلاد و نه در
نزهة القلوب و نه در هفت اقلیم و بستان السیاحه . فقط در لسترنج (۱۸۸ ، ۱۸۹)
و یوین دوسن مارتن Senna (ظ) و ایرانشهر مر کوارت Sana و مقاله سابق الذکر
نینورسکی در دائرة المعارف اسلام ۴: ۲۳۳-۲۳۷ و جغرافی کیهان یافتم لاغیر.

سد یا جوج و مأجوج:

و سفر سلام ترجمان از جانب وائق بآنجا که در ابن خردادبه ص ۱۶۲ ببعد و
مقدسی ص مسطور است دخویه عقیده اش اینست که این سفر او بدیوار چین
بوده است و گوید که مراد سلام از شهر «ایکه» در ص ۱۶۳ که گوید از آن به سد
سه روز راه است شهر حامی (یا هامی) معروف واقع در جنوب غربی مغولستان که
در نقشه بزرگ فرانسه نمرة ۴۰ باسم خامی Khami (که املاى روسی است کما
فی قاموس و یوین دوسن مارتن) مسطورست می باشد عجالةً ندانستم سند قطعی
او در اینکه مراد از ایکه حامی است چیست ولی نودونه درصد گویا بکلی حق
با او باشد و همچنین بعقیده او (بحق ظ) جمیع وصفی که سلام ترجمان از بن سد
کرده است همه وصف دیوار معروف چین است ، و عین این فصل ابن خردادبه را
با کمابیش اختصار و تفصیل و زیاده و نقصان ادیسی و مقدسی ص ۳۶۲ ببعد (و نقلا
از همان ابن خردادبه و ابن رسته ص ۱۴۹ و ابن الفقیه ص ۳۰۱) دارند و دخویه در
تصحیح خود متن ابن خردادبه را بدان دو مأخذ نیز تمسك بسته است ، و در ابن-
رسته ص ۱۴۹ و ابن الفقیه ص ۳۰۱ نیز این فصل بوده است ولی دخویه بتصریح خودش
در حواشی صفحات مذکوره این فصل را از دو کتاب مزبور بکلی خذف کرده
است اکتفاءً بذکره در مقدسی و ابن خردادبه (و این از عادات قبیحه معهوده
اروپائیهای مستشرق است) ولی در سایر سلسله جغرافیین عرب دیگر این فصل
را اصلاً و ابداً ندارد .

در یاقوت و آثار البلاد نیز این فصل را عیناً بآندکی جرح و تعدیل دارند در

تحت عنوان «سد یا جوج و مأجوج»

- رجوع کنید برای شهرهای (یا حامی سابق الذکر) به قاموس جغرافیایی ویوین دوسن مارتین در تحت Hami و به «تحقیقات» برتشنايدر ج ۲ ص ۲۰ و ۱۷۶ ببعد الی ص ۱۸۳ (رجوع بفهرست آخر آن).
 - به متن ابن خرداذبه ص ۱۶۴ حاشیه g.
 - ترجمه آن ص ۱۲۶ حاشیه ۴.

دخویه در خصوص سد یا جوج و مأجوج و دیوار چین که به عقیده او منشأ این افسانه است از اقدم الازمنه رساله یا مقاله‌ای نوشته بوده است که همه جاد و حواشی متن و ترجمه ابن خرداذبه در این فصل بدان حواله میدهد.

همچنین در دیباچه ابن خرداذبه ص ۷۱ اشاره‌ای بدان میکنند.
 همچنین مر کوارت در «آسیای شرقی» در ص ۸۶، ۸۹ مکرر بدان حواله میدهد.
 ولی اصل این رساله چنانکه از عنوانش معلوم میشود به هلاندی است و من تا کنون آنرا ندیده‌ام و اگر میدیدم نمی فهمیدم. حیف که يك مطالب باین محتاج-البهی عموم را بزبان يك ملت کوچکی نوشته که جزعه بسیار قلیلی هیچکس آنرا نمی فهمد.

در دائرة المعارف اسلامی عنوان «سلام ترجمان» راهیج ندارد و خود یا جوج ما جوج را (چنانکه در عنوان Gog بدان حواله میدهد) در باب y خواهد داشت^۱

سدوم:

امثال فارسی و عربی در خصوص حکم سدوم و قاضی سدوم (مسائل پاریسیه: ۱۲۸-۱۲۹).

- گویا در اواخر فرج بعدالشدۀ یکی در حکم بسیار بسیار جابرانه قاضی سدوم و پادشاه سدوم.

۱- این مطالب را مرحوم قزوینی هنگامی مینویسد که چاپ دائرة المعارف اسلامی پایان نرسیده بوده است. (۱.۱).

توضیح : مطالب از صفحه ۸۰ به ۸۹ متصل میشود و مطلبی
از میان صفحات مذکور نیفتاده است .

سده:

جشن سده ظاهراً بل قطعاً تازمان غزالی معمول بوده است. در کیمیای-سعادت در «باب سوم در منکرات که غالب است در عادت» (طبع بمبئی ۱۳۲۱ص ۱۸۸-۱۸۹) گوید: «منکرات بازارها آن بود که برخریده (ظ: خرنده) دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب کز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کود کان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده... و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه، اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست. اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند شاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف [ظ: شیرینی جات] بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز شاید، چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلاً آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم از این روز بود و شاید که خود نام این روز بر ندب هیچ وجه، بلکه باروزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند.» (!)

|| در قصیده‌ای از ابوسعید رستمی در مدح صاحب گوید :

اسعد بشهر وافتك مقبلة

اعیاده بالسعود نستبق

ثلاثة قد قرن فی قرن

خه قدوز (؟) والنضح (۱) والسدق

(بتیمة الدهر ۳: ۱۳۹)

در شرح بیست باب ص ۱۵۵ مفصل دارد قریب يك صفحه و نیم . چیز تازه علاوه بر ماخذ قدیمه ندارد ولی از همه گویا مبسوط ترست .

سده جشن ملوك نامدارست

از افریدون و از جم یاد کارست

(عنصری)

السندق:

وصف آن در اشعاری از ابن تباثه در مدح عضدالدوله (یتیمه‌الدهر ۲: ۱۵۳/۴).

سر...:

سر بزرگه‌اش زیر لحاف است . شأن نزول این مثل .

مثل این میماند از وجنه خود مثل که برای شخصی در آن واحد چنداوا لا د متولد شده بوده است و کسی یکی یکی رانگاه میکرده و به پدرش خبر میداده تا بالاخره یکی از همه بزرگتر را که آنوقت ملثفت او نشده بوده و او بالنسبه از همه بزرگتر یا قوی تر بوده دیده و بپدرش که خیال میکرده عدد بچه ها دیگر تمام شده است گفته است چه نشسته‌ای که سر بزرگه‌اش زیر لحاف است .

سر (بسر آمدن، بسر رفتن):

منشأ این تعبیر را که خیلی متداول است مثلاً « از دوست يك اشاره از ما بسر دویدن » که من تا کنون نمیتوانستم درست حدس بزنم چیست و نمیدانستم که چگونه خیال بسر آمدن بجای بیا آمدن مورث تعظیم و کمال اشتیاق است حالا در جامع التواریخ پیدا کردم و قریب بیقین بل یقین دارم که منشأ این اصطلاح فارسی همین است که خواهد آمد: « و مردم آنجا [گجرات] بیکبار بت پرست باشند ... و هندوان از اطراف بزیارت سومنات از مسافتات دور بیایند و بعضی از زهاد و جهال ایشان نذر کرده باشند و يك منزل بیهلوی بفلتند و با بپاشنه و یا بسر پیش صنم آیند. » (جامع S.P. 1366 ورق 250^b).

سر بردیوار زدن :

یعنی غیظ خود را نتوان تشفی دادن مثل موتوا بغیظکم (مثنوی ۸۶: ۱۸).

سر العالمین:

للفزّالی (لسان المیزان ۱: ۲۱۵ نقلاً ظاهراً عن الذهبی).

|| سر العالمین و کشف مافی الدّارین را سبط ابن الجوزی در تذکره خواصّ الّامّه (۳۶، ۹۶) صریحاً و واضحاً بغزالی نسبت میدهد. معلوم میشود او نیز مثل ذهبی در جوال ابن تدلیس رفته و او هم ساده لوحانه این کتاب را، که قطعاً و بالبداهه از غزالی نیست، از ودائسته است.

|| قطعاً و بدون هیچ شک و شبهه از غزالی نیست و برای کسی که ادنی انسی به کتب غزّالی دارد فوراً از یک مطالعه مستعجل این کتاب ملتفت میشود و یقین و قطع و حتم و علم یقین و عین یقین و حق یقین پیدا میکند که این کتاب بهیچوجه من الوجوه از وی نیست، نه عبارة و انشاء و سبکاً و طرزاً شبیه عبارات و انشاء غزالی است و نه طرز خیالات و عقاید و افکار و مطالب او در جزو هزارم شباهتی با خیالات و عقاید و افکار غزالی دارد. علاوه بر آن مملو از اغلاط فاحشه و از تناقضات و مستحیلات تاریخی است و اقوی دلیل صریح واضح که این کتاب از غزالی نمیتواند باشد آنست که در ص ۸۳ گوید: «انشدنی المعری لنفسه و انا شاب فی صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام

انا صائم طول الحیاة و انما

فطوی الحمام و یوم ذاک اعدید

هذا الشعر فی بحر لزوم مالا یلزم « (!) و این ابیات سته از لزوم و مالا یلزم ابو العلاء معری است. پس شکی باقی نمی ماند که مقصود او از معری، ابو العلاء معری معروف بوده است و حال آنکه غزالی یک سال بعد از وفات معری متولد شده است، پس چگونه میتواند از معری استماع کرده باشد. چه وفات معری در

سنه ۴۴۹ و ولادت غزالی در ۴۵۰ بوده است. پس واضح و آشکارست که این کتاب رابك آدم متقلب خدا شناسی ولی بکلی و بکلی جاهل از تاریخ و ادب و همه چیز برای ترویج مطالب سخیفه مشرب باطنیه آن بغزالی نسبت داده است. دیگر اینقدر از تاریخ اطلاع نداشته که کسی را برای مؤلف این کتاب پیدا کند که اقلاً عصر او با عصر اشخاصی که در این کتاب بر حسب زعم کاذب اواز آنها مستقیماً روایت میکنند مثل معری و غیره توافق داشته باشد (این مطلب را یعنی مسئله محال بودن معاصرت غزالی با معری و در نتیجه منحول بودن این کتاب کذباً بغزالی را صاحب طرائق الحقائق ۲: ۲۵۷-۲۵۸ و صاحب ابوالعلاء و مالیه ص ۲۱۷ نیز ملتفت شده اند و من از روی آنها اقتباس کرده ام) و مشکوکیت [نه قطعیت] صحت انتساب این کتاب را بدون ابداع دلیل شکشان صاحب روضات الجنات (ص ۷۲۴) و دائرة المعارف اسلام (ص ۱۵۷^b) بقلم ماك دونالد نیز ذکر کرده اند، و گویا تألیف این کتاب مؤخر از قرن هفتم هجری نبوده است، چه همین مطلب را یعنی مطلب ملاقات غزالی معری را و روایت او از وی ابیات دالیه سابق الذکر راسط ابن الجوزی از غزالی نقل کرده اند [بنقل راجکوتی در ابوالعلاء و ما الیه ص ۲۱۶-۲۱۷ از نکت الهمیان صفدی که اواز سبط ابن الجوزی نقل کرده بوده] بدون اسم بردن کتابی از کتب غزالی را و چون بدیهی است که در کتب واقعی ممکن نیست این مطلب وجود داشته باشد یعنی ممکن نیست غزالی ادعای رؤیت معری را کرده باشد پس لابد و تقریباً بدون هیچ شک و شبهه سبط ابن الجوزی از همین سر العالمین منسوب با و کذباً نقل کرده بوده است و چون لابد خود کتاب را مطالعه نکرده بوده کما یشغی یا مانوس بعبارات و عقاید و افکار خود غزالی نبوده و اصلاً ظاهراً چون گویا عاری از روح انتقادی بوده هیچ ملتفت محال بودن ملاقات غزالی با معری نشده و ملتفت از يك جنس نبودن عبارت و انشاد معنی و مطالب و افکار این کتاب با عبارات و سبک تحریر و با افکار و خیالات و عقاید غزالی هم نشده بوده است. علی ای حال چیزی که بطور قطع و یقین محقق است

اینست که این کتاب در اواسط قرن هشتم معروف و منسوب به غزالی بوده است کذباً، زیرا که ذهبی در میزان الاعتدال (۲۳۲:۱) مطلبی باسم و رسم از سر العالمین غزالی بعنوان «قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین ...» نقل کرده که عین آن مطلب در ص ۳۱ از سر العالمین طبع مصر مسطور است.

پس معلوم میشود که ذهبی هم این کتاب را صریحاً و واضحاً از غزالی میدانسته است بعین یکی از همان علل مذکوره یعنی یا خود کتاب را بدقت مطالعه نکرده و ملتفت این استحالالت تاریخی نشده بوده یا روح انتقادی در او بسیار بارز و برجسته نبوده و علاوه بر این شاید فوق العاده مأنوس به سبک الفاظ و مطالب و عقاید غزالی هم نبوده است.

در هر صورت معلوم میشود که این کتاب از اواسط قرن هفتم (بظن قوی متأخر به علم) و از اواسط قرن هشتم (بنحوظ قطع و یقین) موجود بوده و نیز منسوب بوده (کذباً) به غزالی. در بنصورت [یعنی بنابه صحت احتمال اول یعنی موجود بودن این کتاب از اواسط قرن هفتم و منسوب بودن آن به غزالی] جای عجب است که نه ابن خلکان (۳۷:۲) و نه سبکی (۴: ۱۱۶) این کتاب را در جزو مؤلفات غزالی نشمرده اند. علت آن لابد یا کمال اطلاع از سبک عبارات و مطالب و افکار غزالی داشته اند و از بیک مطالعه این کتاب قطع کرده بودند که این کتاب مطلقاً و اصلاً نمیتواند از غزالی باشد یا آنکه مطلقاً و اصلاً نام این کتاب بگوششان نخورده بوده است.

راجکوتی در «ابو العلاء و مالهیه» ص ۲۱۷ و ۲۴۸ اثبات معمولیت این کتاب را می نماید و بعضی غلطهای مضحک ادبی و تاریخی را (مثل اینکه گوید «هذا الشعر فی بحر لزوم مالا یلزم» و مثل اینکه سه شعر نوئیه را یکی از بشار بن برد و دو از جریر را نسبت به معری میدهد!) نقل نموده گوید «هذا الكتاب تلفیق اعجمی لایحسن العربیه فشحنه بالاعلوطات» و در ص ۲۴۸ ح مثل اینست که این کتاب را با آنکه از غزالی نمیداند باز دو نسخه از او بمعیده او بوده یکی قبل از آنکه

واعظ کاشفی [؟؟] هیچ نمی گوید مقصودش کیست از این واعظ کاشفی؟ صاحب انوار سهیلی [؟؟] دستی در آن بیرد و دیگری نسخه ای که کاشفی در آن دست برده و زیادانی بر آن علاوه نموده، ولی چون هیچ نه بیانی بیشتر برای این مطلب می کند و نه سندی برای این حرف خود بدست می دهد باید از خیر آن گذشت و آنرا در قلمرو احتمالات و ظنون و اوهام عجالة گذارد تا بعدها شاید چیزی مؤید یا مضعف این مطلب او بدست بیاید.

در معجم المطبوعات العربیة ص ۱۴۱۲ در عنوان سر العالمین گوید: «و هو منسوب للغزالی [ظ: الی الغزالی] والصواب انه لاحد الباطنیة» و این حرف بسیار نزدیک بواقعی است، چه فی الواقع از سرتاسر کتاب واضح میشود که این کتاب بسیار بسیار مطابق بامشرب و عقاید و افکار و مصطلحات اسماعیلیه و باطنیه است بدون هیچ شک و شبهه، ولی فعلا نمیدانم سر کیس این مطلب را از خودش گفته است یا از مأخذی دیگر از یکی از علمای مسلمین یا مستشرقین.

خلاصه ماخذ:

- ابن خلکان ۲: ۳۷-۳۸،
- میزان الاعتدال ۱: ۲۳۲،
- سبکی ۴: ۱۰۱-۱۸۲ (تالیفات غزالی ۱۱۶)،
- روایات الجنات ۷۱۹-۷۲۴ (صحبت از سر العالمین ۷۲۴)،
- دائرة المعارف اسلام ج ۲: ۱۵۴^b - ۱۵۸^a (صحبت از سر العالمین^b ۱۵۷)،
- طرائق الحقائق ۲: ۲۵۷-۲۵۸،
- معجم المطبوعات العربیة ۲: ۱۴۱۲،
- ابوالعلاء و ماله ۲۱۶-۲۱۷ و ۲۴۷-۲۴۹ (با) ۲۵۰،
- خود سر العالمین طبع مصر ص ۴۳، ۸۳ و پشت ص آخر آن که درین مواضع و شاید غیر این از مواضع نیز ما ملاحظاتی از خود نگاشته ایم.
- در حاجی خلیفه این سر العالمین را ندارد ولی کتاب دیگری بهمین اسم

در هیأت لابی جعفر الخازن دارد.

این مطلب را نیز در ختام نا گفته نگذارم که بعقیده من از سجع «سر العالمین» با فقره معادله اش «و کشف مافی الدارین» باید ظاهراً العالمین بصیغه تثنیه خوانده العالمین بصیغه جمع ظاهراً.

سراج الدین قمری :

نه قمری چنانکه بعضی میخوانند. قرینه واضحی بر آن رباعی ذیل از خود اوست که در جنک اشعار مرتب بحروف معجم آقای اقبال در اواخر آن بنام همو «سراج الدین [قمری]» مرقوم بود :

ای در مروی (؟) چوباز و در کینه عقاب

شاهین به تصویری و طوطی به خطاب

از باده بطی فرست مر قمری را

چون چشم خروس در شب همچو غراب

سراهنک :

ظاهراً بجای سرهنک (تاریخ بیهق³⁴ م).

سربدال :

(= سربدار)، یعنی لوطی، شاطر، داعر.

— «معه جماعة من الرجال کلهم دعار، یسمون السربدالیه یعنی الشطّار»

(عجائب المقدور ۲۲).

— درابن بطوطه هم گویا عین این را دارد، فلیراجع ولیلحق ما هناک الی هنا.

— در تاریخ آل مظفر ملحق به گزیده نیز این کلمه را بهمین املا یعنی سربدال دار.

سرجهان :

قلعه ای بوده [بر] کوهی که محدثی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه

به جانب شرق است و کما بیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در فترت مغول خراب شده بود. دیه قهود [کذا] که مغول آنرا صاین قلعه میخوانند (ن-ند) ام القرى آنجاست و اکنون بسبب همسایگی سلطانیة آن مواضع آبادان میشود، ولایتی سردسیر است حاصلش غله و پالیز بود و چون برجاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارند از حقوق دیوانی معاف است (تزهة القلوب^b 274، 139 f. (A.F.P.

— قلعه سرجهان (نسوی ص ۷۳، ۷۴).

سرود اختران [کتاب-]:

نام این کتاب در مقدمه مجمل الحکمه (که ترجمه اخوان الصفاست بفارسی) مذکور است.

سروری:

دوسروری بوده اند، اشتباه نباید یکی را به دیگری کرد. یکی سروری ترك موسوم به مصطفی بن شعبان شارح حافظ بتر کی متوفی در سنه ۹۸۰ (اگر نسخه حاجی خلیفه غلط نباشد) [حاجی خلیفه ۱: ۵۰۸] و صاحب مؤلفات عدیده دیگر در ادبیات ظ (از جمله شرح مثنوی بفارسی ۳۷۶).

دیگر سروری ایرانی موسوم به محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی صاحب فرهنگ سروری معروف که معاصر شاه عباس اول بوده و در سنه ۱۰۰۸ کتاب مزبور را تألیف نموده است (اگر اعتماد به حاجی خلیفه بنمائیم ۲: ۳۵۹).

سریحا بن محمد الملطی [زین الدین-]:

يك — از «علماء»ی ترك باین اسم و نسبت در قرن هشتم هجری میزیسته است (در سنه ۷۸۸ وفات نموده) که کتب بسیاری از او در حاجی خلیفه مسطور است و من يك کدام از آنها را تا کنون ندیده ام و میل هم ندارم ببینم. مقصود اینها نیست. مقصود اینست که از اسمائی که این — برای کتب خود انتخاب

میکند — او (بمقتضای يعرف عقل المرء من اسمه و کنیته و لحيته الخ) در کمال وضوح معلوم میشود. حیف که تاکنون که بص ۳۷۹ از ج ۲ از تتبع سریع حاجی خلیفه رسیده‌ام و متصل این حماقات بچشم من میخور و جمع نکردم، مگر یکی را که برای خنده در پشت حاجی خلیفه یادداشت کرده بودم و باز در اینجا تکرار خواهم کرد. این وریقه را برای این ترتیب دادم که ازین ببعد هر چه از تألیفات او بچشم خورد برای خنده در اینجا قید کنم.

- مجاوزة ابطال الغرائب فی مجازة ابطال صلوة الرغائب ۲: ۳۷۹.

- نهوض حثيث النهود الی دحوض خبيث اليهود (!!) ۲: ۶۲۴.

- مستقصى الوصول الی مستقصى الاصول ۴۲۸.

- المظنّب المطرب علی وزن مثلثات قطرب ۴۵۷ (گویا مطرب را به ضم راء

خوانده است به تلفظ تر کها درین کلمه که باقطرب سجع بسته است!)

- ۴۷۲، ۵۳۱ (مناقب دارند آقا) ۵۴۲.

- تبیان نهجة المرناس و بیان لهجة الفراض (۱: ۲۴۶).

- ۱: ۱۷۳، ۲، ۵۸۴ (بسیار اسم مضحکی).

- ۲: ۶۰۰ (بسیار مضحك)، ۶۰۳، ۶۱۰ (مضحك)، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۱۰، ۵۵: ۱، ۶۱۰، ۵۵.

۷۶، (بسیار مضحك) ۱۱۹، (مضحك) ۱۲۸، (مضحك و بکلی بی معنی) ۱۳۰،

(دیوان شعر دارند آقا!) ۱۵۴، (مضحك و بی معنی) ۱۹۸.

السریر:

السریر و صاحب السریر را که اینقدر ذکر آن در ضمن صحبت از جغرافی

قفقاز در کتب قدمای جغرافیین عرب آمده است مر کوارت در Komanen ص ۷۴

میکوید همان قوم Awār (یا War) می باشند که از اقوام قدیمی قفقاز بوده اند،

والله اعلم بصحة ما قال. زیرا که من از آن مرحوم بسیار اشتباهات فاحش و عقاید

و آراء بسیار باطله دیده‌ام. باید اقوال او را با کمال احتیاط تلقی نمود.

علی ای حال در این که از اقوام قفقاز بوده اند از بدیهیات و ضروریات است و در

این جای شبهه نیست .

باری شرح این کلمه رانه عجالة در ترجمه ابن خرداذبه بتوسط دخویه و نه در حواشی متفرقة او بر کتب جغرافی طبع او، نه در دائرة المعارف اسلام و نه در سایر کتب مرکوارت و نه در اراضی خلافت شرقیه لسترنج ندیده ام . اگر بعدها جائی پیدا شد باینجا الحاق شود .

در هر صورت شرح آن در یاقوت و سایر کتب جغرافی عرب هست . مقصودم اسم امروزی این مملکت است که لابد در کتب اروپائیان باید تفتیش شود .
 مابین جغرافیین عرب هیچکس سریر را بمفصلی ابن رسته (ج ۷ : ۱۴۷) وصف نکرده است مطلقاً و اصلاً ، و آنجا صریحاً دارد که ملکهم یسمى اوار .
 || عجالة از قرائن سیاق عبارات جغرافیین ، یاقوت مثلاً در باب سین و ابن - حوقل ص ۲۸۳ و ۲۸۷ گویا چنین برمی آید که مملکتی بوده است سه روزه راه در شمال یا شمال غربی در بند (باب الابواب) .
 سست عنصر :

بمعنی ضعیف العزم والارادة یا بعبارة احسن ضعیف احوال از همه حیث
 (de caractères faibles)

زین هم رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا ورستم دستانم آرزوست
 (دیوان شمس)

سعتری :

یعنی مساحقه کردن ، و سید علیه السلام بر زنان سعتری لعنت کرده است که
 لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال ، و یکی از لطیف -
 طبعان در معنی زنان این کاره و بیتی گفته است در صنعت هزل و سخت لطیف است .

دیدم دو جلب که باد می پیمودند

و ز مالش کس بشب دمی نفشودند

این نادره ترکیه هر دو هاون بودند

بی دسته چگوننه زعفران می سودند

(جوامع الحکایات^a 205، f. 4392، Or.)

ابوسعدا آبی :

منصور بن الحسین مؤلف نثر الدر و تاریخ الری و نزہة الادب .

— معجم الادباء ۲: ۳۰۴ (استطراذاً نه بالاستقلال) ۶: ۱۵۰.

— معجم البلدان بسیار مکرر (رجوع به فهرست آن) و مخصوصاً در «آبه»

ج ۱ ص ۵۷ - ۵۸ که شرح حال مختصری ولی شافی از و دارد ، ولی تاریخ وفات او را بدست نمیدهد .

در هر دو کتاب خود یاقوت از و غالباً بنعت (الوزیر) تعبیر میکند و علت آن آنست که وی بوزارت مجدالدوله دیلمی نایل آمد کما صرح به یاقوت فی الموضع المشار الیه ای فی «آبه» .

— کشف الظنون در «نثر الدر» و «نزہة الادب» و «تاریخ الری» در دو موضع

تاریخ وفات او را نیز که در سنه ۴۲۱ بوده است بدست می دهد و هیچ جای دیگر من علی العجالة تاریخ وفات او را ندیده ام جز در همین حاجی خلیفه و نیز در فهرست دارالکتب المصریه در «نثر الدر» که در آنجا تاریخ وفات او را ندانستم از روی چه مأخذی (شاید از روی خود نثر الدر یعنی از روی فصلی الحاقی بدان کتاب از نسخ) سنه ۴۲۲ ذکر میکند بجای ۴۲۱ حاجی خلیفه .

— در فهرست تجارب الامم و ابن الاثیر اصلا و ابدأ نام این ابوسعدا آبی را

نیافتیم ، ولی در فهرست ابن الاثیر ص 308 و همچنین در دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابوسعدا» (۱: ۱۰۵^b) نام ابوسعدا دیگری (ابوسعدا بن محمد بن الحسین ابن عبدالرحیم عمیدالدوله) مذکورست که بوزرات جلال الدوله دیلمی رسید که بکلی غیر از ابوسعدا آبی مانحن فیه است فلا تنفل ولا یلتبس علیک .

— وفات ابوسعدا اخیر وزیر جلال الدوله در سنه ۴۳۹ است (دائرة المعارف

اسلام ۱: ۱۰۵^ط).

من محض نمونه فصلی از مختصر نثر الدرر ابوسعید آبی از روی نسخه کتابخانه ملی. پاریس 3490 Ar. در مسائل پاریسیه ۱: ۲۹۹-۳۰۶ نقل کرده‌ام.

سعد بن زنگی [اتابک] - :

دلیل قاطع بر بطلان صریح واضح قول گزیده که وفات او را در سنه ۶۲۸ نوشته (بجای ۶۲۳ که صریح و صاف و سایر مورخین است از قبیل تاریخ مفصل ایران از آقای اقبال و حبیب السیر و روضه الصفا). رجوع شود عجاله به هامش و صاف ص ۱۵۶، ۱۷۷ و هامش لب التواریخ ۳۶^ط.

ابن سعدان :

ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان (وزیر مصمام الدوله).
ابن الاثیر ۹: ۱۵- وزیر مصمام الدوله شد در سنه ۳۷۳، ولی از ذیل ابوشجاع ص ۷۸ گویا چنین بر می آید که در سنه ۳۷۲ یعنی بلافاصله پس از وفات عضد الدوله او وزیر مصمام الدوله شد.

خیر بعد دیدم ذیل هم تصریح می‌کند (ص ۸۵) که در سنه ۳۷۳ باو خلعت وزرات داده شد. معلوم می‌شود قبل ازین تاریخ وزارتش فقط عملی بوده است و رسمی نبوده است.

- ایضاً ابن الاثیر ۹: ۱۷ (قتل او در سنه ۳۷۵).

- مقدمه طابع بر مقابسات ۱۲ ح، ۱۹ (نقل از مقدمه الصداقه والصدیق)، ۴۵ ح، و خود مقابسات ۱۳۹.

- دائرة المعارف اسلام ۱: ۹۰^ط ص ۱۲.

- معجم الادباء ۱: ۳۳۶، ۳۵۱ و ۳: ۱۰۰ ح و هامش ۲: ۲۸۰ - ۲۸۱ و ۵:

۳۸۱ و ۶: ۲۶۲، ۵۰۳.

- ذیل ابوشجاع بر تجارب الامم ص ۹، ۱۰ ح، ۱۱، ۳۹، ۷۸، ۸۵، ۸۶ م، ۹۷.

۱۰۲ م، ۱۰۶ (قتل ابو بحکم صمصام الدوله در سنه ۳۷۵) ۱۰۷۰.

- کتاب الصداقه والصدیق ابو حیان توحیدی ص ۹، ۲۷، ۳۰.

- از ذیل ابوشجاع صفحات ۱۰۲، ۱۰۷ و غیرها واضح میشود که پس از توقیف ابن سعدان ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف نامی «مدیده» (۱۰۲) بوزارت صمصام الدوله نایل شد در همان سال ۳۷۵ و در همان سال پس از شورش دیلم بر صمصام الدوله که ابن ابوالقاسم ملعون نیز دستی در آن داشته است و سپس هزیمت و فرار آنها این ابوالقاسم نیز فرار کرده [دیگر کارش بجائی نرسید تا وفات او، ۱۰۸ - ۱۰۹]، و سپس در همان سال ۳۷۵ ابوالریان حمد بن محمد بوزارت صمصام الدوله رسید (۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹ م، ۱۳۴) و وزارت او هفت ماه و چند روز طول کشید و سپس او را توقیف نموده در همان سال ۳۷۵ یا سال ۳۷۶ کشته شد (درین سال اخیر او را کشته می یابیم، ۱۳۴).

پس از قتل ابوالریان مذکور ابوالحسن علی بن طاهر نامی با پسر عمش ابوعبدالله بر امور مسلط شدند و بالاشترک عملاً و رسماً (هر چند نه اسماً) وزارت صمصام الدوله را می نمودند الی ان زال امر صمصام الدوله یعنی تسلیم شدنش به برادرش شرف الدوله در سنه ۳۷۶ (ابن الاثیر ۹ : ۲۰ : «و کانت امارته بالعراق ثلث سنین واحد عشر شهرا» [سنه ۳۷۲-۳۷۶] و ذیل ابوشجاع ۱۳۰-۱۳۲).

پس کماتری اصلاً و ابداً در ابن الاثیر و ذیل ابوشجاع در تمام مدت سلطنت صمصام الدوله از ۳۷۲-۳۷۶ ذکر می و نامی از ابوالفضل عبدالله العارض الشیرازی که قفطی در ص ۲۸۳ گوید وزیر صمصام الدوله بوده است و کتاب الامتاع و المؤانسه ابوحیان در خصوص مفاوضات دائره در مجلس او بوده است نیست. بل اصلاً و ابداً چنین کسی با این اسم و این کنیه چه وزیراً و چه غیر وزیر در فهرست ابن الاثیر مذکور نیست و در ذیل ابوشجاع نیز با قرائت مکرر آن چنین نامی بر نخوردم. پس به احتمال بسیار بسیار قوی قفطی گویا خلط کرده است در اسم و منصب و وظیفه این ابوالفضل عبدالله العارض الشیرازی با یکی از سه وزیر

مذکور صمصام الدوله : (ابن سعدان، ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف، ابوالریان حمد بن محمد).

ولی چون قفطی ص ۸۲ در خصوص رسائل اخوان الصفا نقلاً از ابو حیان توحیدی [از کتاب الامتاع والمؤانسة او قطعاً بتصریح طابع اخوان الصفا در مقدمه آن کتاب ص ۳۰ که عین کتاب الامتاع والمؤانسة را ملاحظه کرده بوده است] تصریح کرده است که این مکالمه «وزیر صمصام الدوله بن عضدالدوله» با او یعنی با ابو حیان «در حدود سنه ۳۷۳» بوده است. پس شکى باقى نمى ماند تقريباً بل قطعاً و يقيناً که مراد از وزیر مذکور ابن سعدان صاحب ترجمه بوده است، چه اوست که در سنه مذکوره وزیر صمصام الدوله شد و در سنه ۳۷۵ کشته شد. پس قفطی حتماً در حق ابن سعدان بوده است که خط کرده و نام و نسب او را با این شخص منکور مجهول یعنی ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی خلط نموده است، یا شاید قفطی خلط کرده است ابن سعدان را بابو منصور احمد بن عبيدالله الشیرازی کاتب الطائع؟ (ذیل ۱۰۴).

در هر صورت تا خود کتاب الامتاع والمؤانسة ابو حیان بدست نیاید^۱ معلوم نمیشود که بوده این ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی؟ و آیا فی الواقع چنین کسی موجود بوده است یا تحریف و تصحیف قفطی یا نساخ کتاب اوست؟ و بر فرض موجود بودنش آیا فی الواقع وزیر صمصام الدوله بوده است مثلاً یکی دوسه ماهی که مورخین بواسطه کوتاهی مدتش از ذکر او صرف نظر کرده اند، یا فقط یکی از ارکان دولت او بوده است که قفطی یا نساخ سهو کرده و او را وزیر نوشته اند. اما بقیه احوال صمصام الدوله - در سنه ۳۷۹ پس از وفات شرف الدوله و آزاد شدن صمصام الدوله و دوباره بسلطنت رسیدنش درین دوره ابوالقاسم العلای بن الحسن نامی را وزیر او می یابیم که در سنه ۳۸۲ صمصام الدوله او را توقیف و حبس کرد

۱- کتاب الامتاع والمؤانسة در سه جزء میان سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۴ توسط احمد

امین و احمد الزین در قاهره طبع شده است. (۱.۱).

(ابن الاثیر ۹: ۳۹ و ذیل ابوشجاع ۲۴۶-۲۴۷) و تا سال بعد ۳۸۳ محبوس بود و در آن سال مجدداً او را از حبس بیرون آورده وزیر خود نمود و در مدت حبس او تدبیر امور با ابوالقاسم مدلیجی بود (نر ۹: ۳۹). دیگر نمی گوید که آیا اسم وزارت هم داشته است یا نه و الامر فیه هین. رجوع نیز به ذیل ابوشجاع ۲۴۶-۲۴۷ که در آنجا ویرا ابوالقاسم المدلیجی می نامد مؤلف مکرراً.

ابوالقاسم علاء بن الحسن مذکور در سنه ۳۸۷ وفات نمود (نر ۹: ۵۵).
 قتل صمصام الدوله بدست پسران عزالدوله بختیار در سنه ۳۸۸ بوده است (نر: ۹: ۵۹) و کان عمر صمصام الدوله ۳۵ سنه و سبعة اشهر و مدة امارته بفارس تسع سنه و ۸ ایام (نر ۹: ۵۹).

حکایتی عجیب راجع به او و وفات او (ذیل تجارب الامم ص ۱۰ ح).
 در سنه ۳۶۹ در مصاحبت عضدالدوله ، وزیر او بوده است ؟؟ (ذیل تجارب ۹، ۱۱).

سعد الدوله ۲:

تاریخ نصب او را بوزارت ارغون علی التحقيق جز در حوادث الجامعه ص ۵۷ که در سنه ۶۸۸ معین کرده در جای دیگر نیافتم. ولی چون تفویض آن منصب بدو بعد از قتل بوقا همه کاره ارغون بوده و قتل بوقا بتصریح گزیده (ص ۵۸۷) در ذی الحجه ۶۸۷ [و بقول آقای اقبال در تاریخ مفصل ایران ص ۲۳۹ در اواخر آن ماه بوده که ندانستم این کلمه اواخر را از کجا نقل کرده اند، جامع التواریخ جلد مغول را که بتصریح خودشان بدست نداشته اند و هیچوقت ندیده اند و در مآخذ متداوله یعنی روضة الصفا و وصاف تاریخ قتل او را نیافتم و كذلك در تاریخ

۱- نام این شخص یعنی هینطور «الدلیجی» در مؤلفات ابو حیان برده شده است. رجوع از جمله به مقدمه مقابسات.

۲- نگاه کنید همچنین به فصل مربوط به رشیدالدین فضل الله ، ص ۱۱۰-۱۱۶ از جلد سوم یادداشت های قزوینی (۱.۱.۱).

ابوالفدا ودول الاسلام وشذرات الذهب وتقويم التواريخ ومنتظم ناصری شایداز حبیب السیر (که فعلاً پیش صحاف است) این فقره را نقل کرده باشند] بوده. پس انتصاب او بوزرات ارغون بالضرورة یا در اواخر ۶۸۷ بوده یا در شهر ۶۸۸، وازطرف دیگر چون بتصریح وصاف ص ۲۳۸ مدت تقلد سعدالدوله آن «شغل جلیل» رادوسال بوده است و قتل سعدالدوله نیز بتصریح وصاف ص ۲۴۵ در سلخ صفر یا در غره ربیع الاول ۶۹۰ [و بتصریح گزیده ص ۵۸۹ در صفر] بوده پس بالتلیجه وبالضرورة انتصاب او بوزارت همانطور که گفتیم یا در اواخر ۶۸۷ یا در شهر سنه ۶۸۸ بوده است بدون شك.

چون این تاریخ اخیر کما ذکرنا صریح حوادث الجامعه است یس باید عجاله همین رامحفوظ داشت و قطعاً همان صحیح است لا غیر. چه قول به خلافتی که هیچ درین باب عجاله دیده نشد، چه سایر مورخین (غیر حبیب السیر که حاضر نیست) یا هیچ اصلاً متعرض ذکر سعدالدوله نشده اند یا متعرض تاریخ این واقعه یعنی نصب او بوزرات نشده اند.

باری خلاصه الکلام اینکه نصب او بوزارت ارغون یا در اواخر ۶۸۷ یا در شهر ۶۸۸ بوده است، والاحتمال الاخیر اقوی الاحتمالین.

سعدی :

وفات او

دولتشاه ۲۰۹: شام جمعه ماه شوال سنه ۶۹۱ (ماده تاریخ خاص).

— گزیده ۸۲۰: سابع عشر ذی الحجه سنه تسعین و ستمایه.

— نفحات چاپ لکهنو ۵۴۲: «در شب جمعه ماه شوال سنه احدى و تسعین

و ستمایه بر فتنه از دنیا.»

— شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار: «سنه احدى و تسعین و ستمایه.»

— تقویم التواريخ حاجی خلیفه در تحت سنه ۶۹۱

- حبیب السیر جزو ۴ از ج ۲ ص ۱۳۰: هم روایت گزیده بنقل از و هم روایت نفحات بنقل از و.

- فهرست ایندیا فیس از «اته» ستون ۶۵۵ که همین مآخذ را کمابیش با مآخذ دیگر ذکر میکند که همه ۶۹۱ است.

- مجالس المؤمنین در مجلس ششم در ذکر عرفا.

- ربو ج ۲ ص ۵۹۵-۵۹۶ (که شعری از بوستان با استشهاد می آورد که معلوم میشود که عمر او در وقت تألیف بوستان در سنه ۶۵۵ تقریباً هفتاد ساله بوده است:

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی که برباد رفت *

- تاریخ ادبیات براون ۲: ۵۲۵ بیعد که وفات او را و عمده شرح حال او را

از اته «اساس فقه اللعائیرانی» نقل میکند و وفات او را مانند همه در ۶۹۱ (۱۲۹۱ میلادی) می نویسد (ص ۵۲۶).

- آتشکده در سنه ۶۶۰ (۱۲۶۰).

- حوادث الجامعة در ۶۹۴.



|| یادداشت از جواب بیکی از کاغذ های آقای تقی زاده .

مانع از این که وفات سعدی را در ۶۷۱ (یا ۶۷۰) بگیریم بجای ۶۹۱ (یا ۶۹۰)

یعنی مانع از این که تسعین را مصحف سبعین بگیریم سه چیز است :

۱) اجماع مورخین به سنه ۶۹۱ یا ۶۹۰.

۲) حکایت ملک شمس الدین تازیگوی که سعدی قصایدی در مدح او دارد و در مقدمه کلیات سعدی نیز حکایت خرما و طرح و برادر سعدی و شفاعت نمودن سعدی را دارد، و چون بقول فارسنامه و اته (ایندیا فیس) و ربو این ملک شمس الدین همان ملک شمس الدین است که در سنه ۶۷۶ بسمت مقاطعه دار اموال فارس از

* - این استدلال باطل است قطعاً چه مقصود سعدی خطاب به عموم پیران است نه بخود او، چنانکه در گلستان گوید: «ای که پنجاه رفت و درخواهی»، پس سعدی در وقت تألیف گلستان ۵۰ ساله بوده است و حال آنکه تألیف آن یکسال بعد از تألیف بوستان است

جانب دولت مغول نصب شد چنانکه در وصاف مشروحاً مسطور است، گرچه وصاف لقب « تازیگوی » را بر او اطلاق نکرده است. پس اگر این دو ملک شمس الدین یکی باشند این صریح است که سعدی در سنه ۶۷۶ در حیات بوده است. پس احتمال تصحیف مذکور باطل است.

(۳) حکایت فرستادن پسر غیاث الدین بلبن دومرتبه پیش سعدی در زمان حکومت اودرمولتان برای بردن اورابه مولتان کمافی تاریخ فرشته وریو. چون حکومت پسر غیاث الدین مذکور در مولتان در سنه بوده است، این هم دلیل میشود که سعدی مدتی بعد از ۶۷۰ زنده بوده است.^۱

☆☆☆

|| چیزی از شرح حال او (دو فقره) در ترجمه امیر خسرو دهلوی در اواخر نفحات.

- نیز در تاریخ فرشته ص ۷۹ شرحی از او دارد.

- جامع التواریخ طبع بلوشه ص.... يك بيت اورا باستشهاد می آورد.

- وصاف نیز با سم و رسم بعضی اشعار او را ذکر می کند.

☆☆☆

|| ملاقات او با امیر خسرو دهلوی در دهلوی بقول آتشکده (۱۸۲^p)، «والله اعلم بصحة.

☆☆☆

|| چیزی از ملاقات او با امیر خسرو دهلوی در شرح حال این اخیر در

تاریخ فرشته ۲: ۴۰۳ و نفحات چاپ کلکته ۷۱۰ نقلاً از جواهر الانوار شیخ آذری که ان شاء الله در صورت امکان باید حتماً مطالعه شود.

- ایضاً ذکر از سعدی در همان صفحه بغیر نقل از آذری.

۱- در باب تاریخ وفات سعدی رجوع شود به مقاله آقای سعید نفیسی بعنوان «وفات سعدی» مندرج در مجله دانشکده ادبیات ج ۶ ش ۱ ص ۶۴ - ۸۲، طهران، ۱۳۳۸، وحاشیه ایرج افشار بر شرحی که جعفر بن محمد جعفری مؤلف «تاریخ کبیر» در ترجمه احوال سعدی نوشته است. فرهنگ ایران زمین ۶: ص ۱۵۴. (۱.۱).

- رجوع نیز حتماً به دفتر «غرر سیر ثعالبی» که چند فقره در خصوص سعدی از مناقب العارفین افلاکی (رجوع به فهرست بلو شه ، تاریخ ادبیات ایران برون)، و از تاریخ فیروز شاهی نقل کرده ام .

☆☆☆

|| و صاف: ۵۵۱، ۲۴۳، ۹۹ .

- سعدی در مدت حکومت انکیانو در فارس که ابتدای آن از سنه ۶۶۷ بوده است (وصاف ۱۹۳) ظاهراً خیلی مسن بوده است ، چه خود را « عم » او میخواند (ص ۲۱۲) .

☆☆☆

|| حکایت هزلی راجع به او (عبید زاکانی ۸۴)، و چون عبید زاکانی یاه معاصر با او آخر عمر شیخ بوده است [چه در رساله خود در ۷۴۰ و ۷۵۰ تألیف کرده است] یا بلافاصله بعد از او بوده است ، پس این حکایت او در حق شیخ سعدی با آنکه هزلی است اعتبار مائی میتواند داشته باشد .

☆☆☆

|| یکی دو فقره نسخه بدل راجع به گلستان از روی نسخه قدیمی کتابخانه ملی : شیخ ابوالفرج الجوزی ، بلخ بامیانم ، سالی محمد خوارزمشاه را (در دفتر ادب^۱) .

- رجوع نیز به هامش کلیات مطبوع ص ۵۳ .

|| بقولی که صاحب روضات الجنات در ترجمه حال قطب الدین شیرازی شارح قانون ابن سینا و صاحب درة التاج از شیخ ابوالقاسم کازرونی صاحب سلم السموات نقل میکند سعدی خواهر زاده این قطب الدین شیرازی بوده است و یکی دو قصه نیز در خصوص محاورات سعدی با قطب الدین نقل میکند که خدا میداند

راست است یادروغ و اصلاً نسبت خویشی بین سعدی و او نیز راست است یا افسانه.
ولی در هر صورت ذکر این در شرح حال سعدی لازم است (روضات الجنات
۵۳۲-۵۳۳ و ۷۵۳-۷۵۴).

|| صحبتی از سعدی استطراداً در نفحات (ص ۲۹۴ طبع کلکته) در ترجمه حال
شیخ عبدالله بلیانی .
- كذلك در ص ۷۱۰ .

- اسمی از واستطراداً در ضمن حکایت معروف مطایبه در فارسنامه ۲: ۱۴۰ .
- اسمی از بقعه اودر ضمن بقاع شیراز (فارسنامه ۲: ۱۵۸) .
- اسمی از واستطراداً (فارسنامه ۲: ۱۶۰) .

|| در حدود ۷۵۰ بوستان شیخ درد کن در مکاتب معمول بوده که باطفال
می آموخته اند . حکایتی درین خصوص راجع به علاء الدین حسن کنگوی
بهمنی از اولین سلاطین بهمنی دکن در وقت احتضار او (فرشته ۱: ۲۸۱) .

|| صفوة الصفا: ۲۲ .

|| تذکره آتشکده ورق^p ۱۴۲ وفات اورا در سنه ۶۶۰ نوشته است . بر فرض
صحت نسخه تا کنون ندیده بودم کسی تاریخ وفات اورا باین تقدم که سی یاسی
ویک سال از تاریخ وفات معروف یعنی ۶۹۰ یا ۶۹۱ زودترست ضبط کرده باشد .
گویا این تاریخ بدلیل ع دیده باطل باشد .

|| معاصر بابا افضل کاشی بوده و بصحبت او رسیده بوده بقول صاحب آتشکده
(ط ۱۲۶)

☆☆☆

|| چیزی راجع بشرح حال او و اینکه درحق او طعن کرده بودند که او در
زهد و پند فقط مهارت و هنر دارد ولی در پهلوانی دستی ندارد :
نه درخشت و کوپال و گرزگران

که آن شیوه ختم است بر دیگران
یعنی فردوسی، سعدی گو یا دلش ازین تعریض بدرد آمده بود و یک حکایت درین
زمینه بنظم آورده و در ابتدای آن گوید :

بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم
(بوستان ۱۵۳)

☆☆☆

|| چیزی راجع به ترجمه حال او در تاریخ فرشته ۷۹.

☆☆☆

|| طرف رشك همام تبریزی شاعر معاصر خود بوده است . همام در غزلی در
اشاره به او گوید :

همام را سخن دلفریب و شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
(گزیده ۸۲۷)

☆☆☆

|| حکایتی در سجع الابرار جامی در خصوص سعدی و این بیت : بر ک درختان
سبز الخ ، در او ایل سجع الابرار .

☆☆☆

|| حکایتی در تاریخ فرشته ۱ : ۲۸۱ که از آن معلوم میشود واضحاً که از همان

زمانهای بلافاصله بعد از شیخ (در مورد مانحن فیه در سنه ۷۵۹) بوستان شیخ را در مکاتب باطفال می آموخته اند (در هندوستان در مورد مانحن فیه، ولابد در ایران هم همینطور بوده است قطعاً بل بطریق اولی).
مقبره اودرنزه القلوب ۱۱۶۰ ابن بطوطه: ۱۳۵-۱۳۶.



|| ملاقات ابا شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی المتوفی سنه ۶۳۲ (ظ) کما قال هو نفسه:

مرایشخ دانای مرشد شهاب دواندرز فرمود بر روی آب

(مسائل برلینیه ۱: ۵۳۳)

|| ملاقات ابا شیخ شهاب الدین سهروردی عارف مشهور (نه حکیم مشهور مقتول) متوفی در ۶۳۲ (۴) (روضات الجنات ۳۳۰).



|| افسانه به چوب بستن خواجه نصیر اوراد و واقعه بغداد (مطلع الشمس ۱: ۲۲۴).



|| نقل از لطائف الطوائف کاشفی (کرستماسی پیرسان شفر ۱: ۱۲۰).



تخلص او

حبیب السیر در شرح حال سعد بن زنگی نه در شرح حال سعدی و جهان آرا كذلك و صاحب آتشکده و مرحوم هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحا تخلص سعدی را از سعد بن زنگی میدانند.

دولت شاه ص ۲۰۲ گوید: «گویند پدر شیخ ملازم انا بک بوده و وجه تخلص شیخ سعدی بدان جهت است». عیناً در مجالس المؤمنین هم همین قول را نقل کرده و اختیار کرده است.

جامی در سلسله الذهب نیز گویا معتقد به همین عقیده بوده است و سعدی

رامداح سعدبن زنگی نیز میدانسته، آنجا که گوید ص ۴۳۶ در هامش تفحات در ضمن تعداد شعرا :

رفت سعدی و دم زبکر زنگی زدن او به سعدبن زنگی

به ز سعد و سر او ایوانش ذکر سعدی است در گلستانش

و اگر چه نگفته که تخلص او از نام سعد زنگی مأخوذست و لسی چنانکه مشاهده میشود صریحاً او را مداح آن پادشاه دانسته و گلستان را خیال کرده دارای ذکر اوست که غلط بودن بزرگتر و صاحب آن غیر معذورترست و شکی نیست که منشأ و فرع این همه افاضل درین غلط صریح قبیح عدم غور در تاریخ سلغریان است، و اگر میخواهی نمونه‌ای از ینگونه غلط که منشأش عدم استحضار از تاریخ سلغریان است ببینی يك نظری بدولت‌شاه افکن که اولاً گوید که سعدی مرید شیخ عبدالقادر گیلانی [متوفی در سنه ۵۶۱ هـ] بوده و در صحبت او عزیمت حج نموده و سپس گوید که وفات شیخ در روزگار اتابك محمد شاه سلغرشاه بن سعد زنگی [متوفی در سنه ۶۶۱ هـ] بوده و پس از آن بلافاصله گوید و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار برین نوع گوید :

شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خ ص الف سال (= ۶۹۱)

باز ماده تاریخی دیگر عیناً بهمین مضمون که کلمه «خاص» را ماده تاریخ وفات او گرفته نقل میکند بدون اصلاً و ابدأ التفاتی به این تناقضات واضح صریح مضحك و استحالۀ بدیهی این مزخرفات و هذیانات که هیچ طفل صغیری اگر اندك غفوری و اطلاعی از تاریخ اتابكان سلغری و وفیات رجال تاریخی مانند شیخ عبدالقادر بغدادی و اتابك محمد و غیره و غیره داشته باشد مرتکب نخواهد شد.

|| شرحی از بعضی نسخ کلیات از جمله نسخه مدرسه السنه شرقیه لندن مورخه ۷۲۰ (در کاغذ آقای آقامجتبی مینوی وارده در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹) ||

|| دوغزل در اشاره به مراجعت از سفرهای دور و دراز خود به شیراز (و مخصوصاً از شام) ۳۷۸، ۳۸۷.

|| شیخ صفی الدین اردبیلی با او صحبت داشته و معاشرت او پسند خاطر شریفش نیفتاده (عالم آرا ۹).

|| ملاقات سعدی با شیخ صفی الدین اردبیلی . تفصیلش در اوایل صفوة الصفای ابن البرز و نیز در اشعار سید قاسم انوار [که هر یک شیخ صدر الدین بن شیخ صفی-الدین بوده است] بنقل بر او ازودر تاریخ ادبیات ۳: ۴۸۵ و نیز در سلسله النسب صفویه (لابد نقلاً از صفوة الصفا) و كذلك در عالم آرای عباسی و حبیب السیر هر دو در شرح حال شیخ صفی و هر دو لابد نقلاً از همان صفوة الصفا مستورست . انظر ما کتبناه فی هذا الموضوع بهامش الموضوع المحال علیه من کتاب المرحوم بر او.

|| بعضی جزئیات راجع به او منقول از مناقب العارفین و تاریخ فیروز شاهی در دفتر جلد سیاه معنون به «غرر سیر ثعالی» .

|| چیزی از او در سفرنامه ابن بطوطه طبع مصر ۱: ۱۳۵-۱۳۶

|| از عجایب اموری که من دیده ام و دال بر کمال شهرت سعدی است در حیات خودش اینست که در مجموعه منشئات عهد سلاجقه روم که در آخر التوسل الی-الترسل بهاء الدین محمد بغدادی منشی تکش خوارزمشاه نسخه پاریس ملحق است و این نسخه مورخه سنه ۶۸۴ و ۶۸۵ است ، در ورق ۱۳۳^ط ابتدای نامه ای باین دو بیت سعدی شروع شده است :

توانم این کی نیازارم اندرون کسی

حسود را چکنم که (کذا) او ز خود برنج درست

بنمیر تا برهی از حسود که این رنجی است

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

که ازین فقره در کمال وضوح آشکار میشود که قبل از سنه ۵-۶۸۴ یا در همان سال (بر حسب آنکه این نامه مدنی کما بیش طویل یا کوتاه قبل از تاریخ این نسخه نوشته شده باشد، بالا اقل در همان سال) یعنی در حیات خود سعدی شهرت سعدی بدرجه‌ای عالمگیر شده بوده که ببلاد روم هم رسیده بوده و نه فقط رسیده بوده < بلکه > شعرا و را مردم مانند امثال سایره و اشعار بسیار مشهور معروف در نامه‌ها و نوشتجات بعنوان تمثیل درج میکرده‌اند.

ملاقات اربا شیخ عبدالقادر کیلانی و انتقاد صاحب طرائف الحقائق تاریخی
این فقره را: ۱۶۲.

اسامی اشخاص مذکور در گلستان: اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی که در زمان تألیف گلستان در حیات بوده است (در دیباچه ص ۳۲ و ۳۴)
پسرش سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی که گلستان بنام او اهدا شده و در عهد شاهزادگی او بوده نه سلطنت او (در دیباچه ص ۳۲).

فخر الدوله والدین ابوبکر یکی از دو امیر بزرگ اتابک ابوبکر بتصریح قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ ص ۷۹. و صاف ۱۶۰-۱۶۱، ولی بدبختانه تاریخ وفات او را ندارد. ولی از ص ۱۸۲ همان کتاب یعنی و صاف بر میآید صریحاً که وی بعد از وفات اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی که بتصریح و صاف در شهر سنه ۶۵۹ بوده (و بقول غالب مورخین دیگر در ماه جمادی الاولی یا الآخره ۶۵۸) و وفات پسرش سعد بن ابوبکر و جلوس پسر این اخیر اتابک محمد در سنه ۶۵۹ و استبداد مادر این اخیر بر کان با مورسلطنت بواسطه صغیر سن اتابک محمد این امیر فخر الدین ابوبکر را [بفرمان او] پنهانی هلاک کردند؛ پس وفات او را علی‌الاصول قتل او در

حدود سنه ۶۵۹ میشود یا بطور قطع و یقین مابین ۶۵۹ - ۶۶۱ که مدت سلطنت اتابک محمد است در تحت استبداد مادرش ترکان .

نقل از تاریخ فیروز شاهی ص ۶۶ - بعد [و سلطان بلبن] پسر بزرگ خود را که مرده‌ان اورا خان شهید میخوانند^(۱) چترداد و ولی عهد خود گردانید و در آن ایام اورا محمد سلطان گفتندی و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیزتر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران [ص ۶۷] و فاصلان و هنرمندان مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه و دیوان سنائی و دیوان خاقانی و خمسه شیخ نظامی خواندندی و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردند و امیر خسرو [دهلوی] و امیر حسن [دهلوی] بخدمت او چا کر بودند و پنج سال اورا در ملتان خدمت کرده‌اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته و من که مؤلف تاریخ فیروز شاهیم هم از امیر خسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید بکرات شنیده‌ام که پادشاهزاده‌ای آنچنان مؤدب و مهذب که خان شهید بود کمتر دیده‌ایم ... [ص ۶۸] و خان شهید از وفور دانشی که داشت دو کورت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصداً و عامداً کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و در آن خانقاه دهها وقف کند، خواهی سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کورت یکسان سفینه غزل بخط خود بر [= نزد] خان فرستاد و عذر بیامدن خود در قلم آورد ، و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و بارها از امیر خسرو [دهلوی] و از امیر حسن [دهلوی] شنیده‌ام که بر طریق حسرت و نالش [از] روزگار گفتندی که اگر هنرمندان را بخت بودی خان شهید زنده ماندی و همه هنرمندان

۱- این خان شهید یعنی محمد سلطان بن سلطان بلبن در سنه ششصد و هفتاد و چهار در جنگ با مغول مابین لوهور و دیوبالپور کشته شد (ص ۱۰۹ تاریخ فیروز شاهی)

را در زرعرق کردی، ولیکن سرآمدگان هنر را بخت کمتر بود، (تاریخ فیروز شاهی ص ۶۶-۶۸ ملخصاً).



از حکایات ذیل منقول از تاریخ فیروزشاهی معلوم میشود در حیات خود سعدی اشعار او در اقطار عالم منتشر شده بوده است. در تاریخ مذکور در حکایت استیلاء ملک نظام الدین از امرای معزالدین کیقباد (۶۸۵-۶۸۷) بن بغراخان ابن بلبن پادشاه دهلی بر پادشاه مذکور و هوس سلطنت در سر او افتادن گوید: «بارها ملک الامرا فخرالدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده او بود در خلوت پیش خود طلبیدی و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امر او و ارکان دولت نصیحت کردی و گفتی ... اگر تو این خیال کثر را که بواسطه قرب و اختصاص پادشاه بردل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی کرد مرا و خود را و خیل-خانه ما را بر خواهی انداخت و از این پیشنهادی که کرده هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع (کذا - ظ: بیت) بعد به نصیحت ملک کوتوال او را گفت:

ای روبهک چرا نشستنی بجای خویش

باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

(تاریخ فیروزشاهی ۴ ۱۳-۱۳۵، ملخصاً)

چون این وقایع جمیعاً در عهد سلطنت معزالدین کیقباد مذکور یعنی مابین سنوات ۶۸۵-۶۸۷ واقع شده یعنی در حیات شیخ سعدی پس نتیجه همان میشود که گفتیم، یعنی که در حیات خود شیخ اشعار او در هندوستان شایع شده بوده است و مانند مثل برافواه دایر بوده است.

— باز در تاریخ همین معزالدین بن کیقباد وقتی که پدرش ناصرالدین بغراخان بن غیاث الدین بلبن با او وداع میکرد در همان عصر سلطنت پسر (که پدر زنده بود و والی بسنگاله بود و پسرش را در دهلی بسلطنت برداشته بودند) یعنی مابین ۶۸۵-۶۸۷ گوید: «و در وقت بازگشت [بغراخان] دوسه کرت این بیت بر زبان راند:

بگذار تا بکریم چون آب-رنوبهاران

کز سنگ گریه آید روز وداع یاران»

(تاریخ فیروزشاهی ۱۱۵۶)

وباز در سلطنت همان کیقباد که پس از وداع بایسروش بطرف دهلی مراجعت نمود و در عرض راه پسر امرد زیبایی را که رفود تیر کرده بودند برای ربودن دل آن پادشاه جوان ساده، هر هفت کرده قبای زرنگاری پوشیده الخ سواره و ظاهراً شکارکنان در مقابل چتر سلطان آمد «وازا سب فرود آمد و پیش اسب سلطان بغلطید و این بیت بالحن نازنین و آهنگ دلربایان خواند:

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد

دیده بر ره می نهم تا میروی

و با سلطان گفت که شاه جهان مطلع این غزل در بندگی مناسب ترست [ولی] امیترسم نمیتوانم خواند. سلطان در مشاهده او واله گشت و از کلام او مدهوش شد و اسب را نگاهداشت و بزبان خود با او گفت که بخوان و مترس. آن توبه شکن پرهیز کاران بر زبان راند:

سرو سیمینا به صحرا میروی نیک بد عهدی که بی ما میروی

سلطان هم در زمان شراب طلبیدن بر روی آن ماهر و نوش کرد. (ایضاً ص ۱۵۸-۱۵۹)

عظاملك جوینی و سعدی- این غزل معروف بدایع شمیخ «من از آن روز که

در بند توام آزادم» قطعاً و بدون هیچ شك در مدح یا بنام عظاملك صاحب دیوان است نه برادرش شمس الدین صاحب دیوان، چه درین غزل گوید:

دلَم از صحبت شیراز بکلی بگرفت

وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

هیچ شك نیست که فریاد من آنجا نرسد

عجب از (ار؟) صاحب دیوان نرسد فریادم

و معلوم است که عطا ملک حاکم یا نایب الحکومه بغداد بوده است نه برادرش شمس الدین، و مقطع این غزل شعر معروف است که مثل شده است: «سعید یاحب وطن کوچه حدیثی است صحیح» الخ.

ایضاً غزلی بنام صاحب دیوان مطلق که بظن غالب همان عطا ملک مقصود است لقرب الجوار:

من آن بدیع صفت را بترک چون گویم
که دل ببرد بچوکان زلف چون گویم
(خوانیم)

26. 12. 37- در مجموعه منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه و اوایل مغول که درلنین گراد است و اگرچه تاریخ ندارد ولی بقرائن عدیده مؤخر از حدود ۷۰۰ نیست بلکه اندکی هم قبل ازین تاریخ است ظاهراً. در قسمت اخیر یعنی در قسمت منشآت اوایل عهد مغول که اغلب آنها از منشآت شمس الدین جوینی و برادرش عطا ملک جوینی است مکرربه شعر سعدی در بعضی مراسلات که فعلاً چون آن مجموعه حاضر نیست نمیدانم از انشاء کیست ولی به احتمال قوی از انشاء شمس الدین جوینی شاید باشد استشهاد شده است از جمله در ورق^b ۱۴۶ باین مصراع ۱۰ ای کاشکی بجای تو من بودمی رسول و در ورق^b ۱۴۹ به این مصراع: «همه بر سر زبانند و تو در میان جایی» و در ورق^b ۱۵۰ در مبدأ مراسله باین دوبیت شیخ:

بقلم راست نیاید صفت مشتاقی سادتی احترق القلب من الاشواقی
نشود دفتر درد دل معجروح تمام لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق

منشأ یکی از حکایات مشهور از: «وقیل رأی رجل حکیمأ یا کل ما تساقط من البقل علی رأس ماء فقال لو خدمت السلطان لم تحتج الی اکل هذا فقال

الحکیم و انت لوفنت بهذا لم تحتج الى خدمة السلطان»

(رساله القشیری ۷۵)

|| حدیثی که بلاشک ابیات سعدی « بنی آدم اعضای یکدیگرند » ترجمه تحت اللفظی آن است، یعنی سعدی مقصودش ترجمه این حدیث بوده است در این ابیات منتهی بواسطه شهرت حدیث نام از اصل آن نبرده است (صحیح بخاری ۷۳:۷) .

- حکایت اوبا مولوی رومی (روضات الجنات ص ۷۳۹) .

سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می سفتم

«سراچه» که معلوم است به معنی سرای کوچک است که اکنون گویا آنرا «خلوت» گویند، گمان میکنم که سعدی دل خود را گویا در قساوت و عدم تأثر از مواعظ و حوادث دنیا تشبیه کرده است به سنگ سراچه، یعنی سنگی که شاید در وسط سرای یا در کنار آن نصب میکرده اند برای نشستن بر روی آن، یا سنگی که در مدخل در اطاق یا در خانه می نهاده اند که اکنون محجر گویند و آنرا سنگ استان و سنگ آستانه و سنگ در نیز می گفته اند. میرزا عبدالغنی قبول گوید: زیر سر کنجی ز سنگ آستانش داشتم

سر باین معنی مرا در کوی او پامال بود

هاتفی گوید:

بسنگ در کعبه ام ده قران

وز آن پلئه طاعتم کن کران

و تشبیه دل به سنگ که از تشبیهات مشهوره است و حاجت بشواهد نیست از آن طرف معروف است که الماس جمیع احجار دیگر را می برد و چیزی آنرا نمی برد و اینست که برای سفتن جواهر و احجار کریمه همیشه الماس را

بکار می برده اند.

بنا بر این سعدی ظاهر آن تشبیه کرده است از يك طرف آب دیده خود را به الماس در صفا و تلالو و لمعان (که امور صوری است) و نیز در تأثیر آن در قلوب کال حجارة او اشد قوه (زیرا معروف است که گریه کننده را نرم میکند و احداث رقت قلب برای او می نماید)، و این وجه شبه معنوی است. از طرف دیگر تشبیه کرده است دل خود را در قساوت به سنگ سراج، و تخصیص تشبیه دل به سنگ سراج نه به مطلق سنگ در مانحن فیه (چنانکه معروف در تشبیه دل است) گویا باین مناسبت باشد که سینه را به سراج تشبیه نموده بوده و دل را در سینه به سنگ سراج [و مهدی بیک شقاقی اصل دل را به سراج تشبیه کرده است در این بیت هزلی منسوب باو:]

نگار کله یز من که دل سراجۀ اوست

تمام لذت عالم میان پاچۀ اوست [

پس مقصود از عبارت فوق گویا این بوده است که (بواسطه الماس آب دیده سنگ سراجۀ دل را می سقّم یعنی بواسطه گریه دل خود را که از فرط معاصی و کثرت معاشرت با ابتداء دنیا مثل سنگ سخت شده بود اندک نرم می ساختم و آنرا بواسطه تأمل ایام گذشته از وعظ و پند متأثر می نمودم) و خود سعدی در موضعی (در ترجیعات) نظیر همین مضمون را در شعری آورده است:

آهنک درازست ز من پرس

کز فرقت تو دمی نخفتم

بر هر مژه قطره ای ز الماس

دارم که بگریه سنگ سقّم

درین شعر نیز تشبیه کرده است اشکهای خود را به الماس ولی مرادش از سقّم سنگ گویا مبالغه در کثرت گریه است به حدی که سنگ را از کثرت جریان دموع سوراخ نموده بوده است نه اینکه مقصودش تشبیه دل خود به سنگ باشد که مناسبتی با سیاق ندارد.

بهار عجم ص ۱۲۸ ج ۱ معنی سنک سراجۀ دل را الخ نفهمیده است ، رجوع کنید بدانجا . انتهى .

حکایت دوم رتبه زعفرستان سلطان محمد خان شهید پسر بزرگ سلطان غیاث الدین برای سعدی از ملتان به شیراز که در تاریخ فیروزشاهی (ظ) مذکور است . در منتخب التواریخ بدآونی ۱ : ۱۳۰ نیز مسطور است و لابد باستناد بهمان تاریخ فیروزشاهی .

عین مضمون یکی از اشعار او :

این بیت عباس بن الاحنف است :

صرت کانی ذبالة نصبت

نضی للناس و هی تحترق

(ماوردی ۱۹۷)

و نیز بسیار شبیه به مضمون این بیت او :

همچون درخت بادیه سعدی بپرق شوق

سوزان و میوه سخنش همچنان ترست

آری خوش است وقت عزیزان بیوی عود

و زسوز غافل اند که در جان مجمرست

در دیوان همام تبریزی که معاصر سعدی بوده است و در سنه فوت شده و بحکم رشیدالدین فضل الله وزیر دیوانش پس از مرگش جمع شده بسیاری از غزلیات سعدی را جواب گفته است (رجوع به دفتر خشتی جزء مجموعه II-E-3 bis ص ۱۹۶-۱۹۸) . تمام این غزلیات همام را با غزلیات معادله سعدی ان شاء الله باید جمع کرده در جایی چاپ نمود و اصلاً تمام دیوان همام را باید چاپ نمود زیرا که گنجی است از اسامی رجال معاصر دولت مغول (مانند صاحب دیوان و رشیدالدین و قطب الدین شیرازی و سعدالدین صاحب دیوان و غازان خان و لنگودار

و هرون بن شمس الدين صاحب ديوان وغير هم .

☆☆☆

حکایت هرون الرشيد و دادن او مصر را بارذل عبید خود که در گلستان
اشاره ای بدان شده است در آثار البلاد و زوینتی ص ۲۱۹ نیز منطور است .

☆☆☆

تمثل صاحب جامع التواریخ شعری از سعدی (طبع بلو شه ۸۴) . شاید این
قدیمترین کتابی باشد با و صاف [على المعجالة نمیدانم کدام يك عصر آ بر دیگری
مقدم است] که شعری از سعدی در آن ذکر شده است .

☆☆☆

سعدی و کلمات ترکی یا مغولی: یرغو ۲۴۷؛ یرلیخ ۴۲۵؛ یاسه و یاسه ۴۲۵؛
یاغی ۳۳۳؛ قلان ۲۱۳، ۴۲۵؛ نوین ۲۰۷، ۲۱۷، یرک ۱۲۱، بغلطاق ۱۵۰ (ترکی
است ؟)

☆☆☆

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرد آ نیست که نامش به نگوئی بفرند

(جامع التواریخ بلو شه ۸۴)

☆☆☆

نقل بعضی فقرات از گلستان و حیدالملکی (مسائل یارینیه ۱: ۲۸۳/۳) .

☆☆☆

چنانکه بلبل طبع سعدی می سزاید از گلبن این سخن که گفته

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

کل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از کل

(و صاف ۶۲۰)

☆☆☆

|| منشأ یکی از حکایات گلستان عیناً یعنی حکایت پادشاه بیمار و انحصار
علاج اودر ذبح پیری و خندیدن اودر وقت ذبح (محاضرات ۱: ۹۸).
- ایضاً حکایت بایزید و ریختن طشت خاکستر بسرش که در بوستان دارد ،
عیناً در مقامات ابوسعید دارد نسبت به ابوسعید . رجوع به دو دفتر تلخیص
مقامات ابوسعید .

|| مقایسهٔ تمائی بین اووین مولوی از حیث غزلیات از قلم مرحوم رضاقلی خان
هدایت در مقدمهٔ دیوان شمس تبریزی ص ۳ حاشیه .

|| منشأ یکی از حکایتهای گلستان : ملك مصر را به خسیس ترین مردم دادن
هرون الرشید (زینة المجالس ۳۰۸) .

|| منشأ یکی از حکایات سعدی واضحاً ، محاضرات ۲: ۲۵۱ .

|| استعمال کلمات مهجوره اکنون :
- متعوذ: «بندگان و خدمتکاران با نعم و بخشش خداوندی متعوذ داند» (۴۹) ،
- تخلص : «کرا غم تخلص من باشد» (۴۱) .
- حصا: «روی بر حصانهاد» (۴۹) ،
- حماید: «نمایم اخلاقت بر حماید مبدل گشت» (۵۴) ، اصلاً نمیدانم که
حماید لغهٔ آمده است و صحیح است یا نه .
- نعمت: «باری زبان نعمت دراز کرد» (۵۶) .

|| دو مثال از اختلاف حرکت حذف در قوافی مطلقه که نزد عموم شعر ارایزست
بلاخلاف:

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش
 رسد هر کدخدائی را برنجی
 چرا نستانی از هر يك جوی سیم
 که تا جمع آید ترا هر روز گنجی

(۴۳)

درین دوبیت روی جیم است و نون حرف قید است و حرکت ماقبل نون حذو
 است (رجوع به المعجم ۲۴۲)، و نظیره:

پای مسکین پیاده چند رود
 کز تحمل ستوده شد بختی
 ناشود جسم فربهی لاغر
 لاغری مرده گردد از سختی

(۵۱)

روی درین دوبیت ناء است و خاء حرف قید است و حرکت ماقبل خاء حذو
 است، و یاء آخر این کلمات در هر دو مثال فوق وصل است (المعجم ص ۲۳۷).

نه آ که هست همانا همام تبریزی
 که شاه ملک سخن سعدی است شیرازی
 زلال گفته او نزد ما چنان باشد
 کی قطره‌ای سوی دریای اخضر اندازی
 (مونس الاحرار^b 155)

از این زندگی شیرازی که عجاله نمیدانم کیست .

|| صنایع لفظی سعدی ||

- یکی از متعلمان کمال بهجت و طیب لهجته داشت و معلم از آنجا که حس بشریت است با چنین بشره او معاملتی در میان ، حکیمان گویند دل بر مجاهده نهادن آسان ترست که چشم از مشاهده بر گرفتن (۷۳) .
 ایضاً همین جناس : « طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد » (۷۴)
 [مجاهده در هر دوی این دو موضع بمعنی رنج و زحمت است نه جهاد کردن] .
 - مرد از محاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی (۷۴) .

☆☆☆

|| و صاف ص ۹۹ ، و نقل دوسه بیتي ازو ص ۲۴۳ .

|| منشأ یکی از حکایات گلستان ، مسائل پاریسیه ۱ : ۳۱۱ .

☆☆☆

|| رجوع به هاشم ص ۵۳۳ از روضات الجنات .

|| شیرو علم - سعدی در قصیده میمیه در مدح سلجوقشاه (۲۱۳) .

|| منشأ یکی از مضامین او :

از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
 « ان الملك اذا كثرت امواله مما يأخذ من رعيته كان كمن يعمر سطح بيته
 بما يقتلع من قواعد بنيانه » منسوبة الى ابنو شروان (المضاف والمنسوب ۱۴۱) .
 مخفی هماناد که شعر فارسی سابق الذکر را که گویا در گلستان موجود است
 در راحة الصدور ص ۳۰ و ۷۶ به سنائی نسبت میدهد و گویا همین حق باشد ، زیرا
 که راحة الصدور قریب ۵۰ سال قبل از گلستان تألیف شده است و اصل خود نسخه
 وحید راحة الصدور محفوظه در کتابخانه ملی پاریس هم گویا سأل قبل از

تألیف گلستان استنساخ شده است . پس تقریباً شبهه‌ای نمی‌ماند که این بیت از سعدی نیست ، حالا از سنائی هست یا از کسی دیگر باید تحقیق شود . ولی بسبک اشعار اوست یعنی اشعار حدیقه او .

یضاً منشأ «اگر صد سال کبر آتش فروزد» (۴۶۰ المضاف والمنسوب) .

شعری از سعدی استطراداً در گزیده (۸۵)

حکایت

«شنیدم که وقتی سحر گاه عید زکرمابه آمد برون بایزید»
را در اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ص ۲۷۲ به شیخ ابوسعید ابوالخیر < نسبت > میدهد بجای بایزید بسطامی ، ولابد قول او چون مقدم بر شیخ است گویا اقرب به صحت باشد (دفتر ژانویه ۱۹۳۰ ص ۴۰-۴۱) .

|| این بیت :

زین نادره تر کجا بود هرگز حال

من تشنه ویش من روان آب زلال

که من گمان میکردم (و هنوز هم تا تحقیق کامل نشود گمان میکنم) از سعدی است در مجمع الفصحا ۱: ۶۸ نسبت به احمد غزالی طوسی برادر غزالی معروف میدهد .

کذلك این بیت معروف را که عموماً از سعدی میدانند :

کرک اجل پیایی ازین کله می‌برد

وین کله را بگر که چه آسوده می‌چرد

در ۱: ۹۵ به او حدی مراغه‌ای نسبت میدهد .

كذلك اين بيت :

چو از كوه گيرى و ننهى بجای

سراى تمام كوه اندر آيد ز پای

را كه گویا از سعدى است على المشهور در ۱: ۱۷۴ به عنصرى نسبت میدهد.

كذلك اين بيت:

مكن نكيه بر ملك دنيا و پشت

كه بسيار كس چون تو پرورد و كشت

را كه در گلستان در اوایل باب اول (ظ) مسطور است به اسدى طوسى نسبت میدهد

(۱: ۱۳۹).

« ما هو الا نار المجوس يضرب لـم لا يحترم احداً لانها تحرقهم وان كانوا

يعبدونها » لابد منشأ بيت معروف سعدى :

اگر صد سال كبر آتش فروزد

اگر يكدم در او افتد بسوزد .

بلا شك همین مثل بوده است (مجمع الامثال ۲: ۱۸۹) .

اختصارات غريب او:

روز و شب آه و آخ و ناله و واى

خويشتن در بلا و هر كه سراى

(سعدى ۴۱۳)

كه مقصود « هر كه » [در] « سراى » است بدون شبهه.

وارد يا اقتباس يکى از شاعرین از ديگرى (تابع از روى مقايسه زمانشان

على التحقيق معلوم شود كه کدام از روى کدام) :

لتقبیل ذالرشاء الا کحل

اندرون شمعتنا لم هوت

فحنت الی الفها الاول

درت ان ریفته شهده

(صفی‌الدین‌الحلی، کشکول طبع مصر ۵۲)

و اشعار سعدی در خصوص مکالمه شمع با پروانه که ابتداءش اینست: «شب‌ی یاد دارم که چشمم نخفت، الخ» که مضمون مذکور در آن مندرج است بسیار معروف است.

ایضاً مضمون: «شخصی همه شب بر سر بیمار گریست»، چندین شعر متعدد درین باب (موشح ۳۴۸)،

آن نیره که حلقه می ربودم

در حلقه کارزارم انداخت

برای فهم این بیت به خاطر آوردن دوبیت قبل از آن کمک میکند وهما:

افکندم و مردی آزمودم

من با تو نه مرد پنجه بودم

من نیز دلاوری نمودم

دیدم دل خاص و عام بردی

.

در حلقه کارزارم . . .

من گمان میکنم که مقصودش این باشد که من اول خیال میکردم که عشق باتوامری بازیچه و مشغولیات ماندنی است و مشغول آن بازی و مشغولیات شدم، ولی پس از دخول در آن بازی دیدم که خیر مسئله جدی است و آن بازی مرا به جدی ترین کارها که عشق بتو و مقاسات شاید و احوال و آلام و اسقام منتجه از عشق باشد کشانید. این اصل خیال است گویا، و اما معنی عبارتی خود شعر اینست که آن نیزه که حلقه با آن می ربودم (که لابد این مسئله يك نوع بازی و يك نوع «اسکریم» و يك نوع «اسپرنتی» بوده است که حالا گویا دیگر معمول نباشد که بانیزه حلقه هائی را که جائی نصب نموده بوده‌اند می ربوده‌اند و این مضمون گویا مکرر در اشعار شعرا استعمال شده است) و با آن بازی میکردم مرا کم کم به حلقه کارزار و جنگ جدی انداخت، یعنی بازیچه جنگ شد (و این

مضمون و تعبیر بازیچه جنگ که شدن را نیز گویا شعرا استعمال کرده اند (یعنی بازیچه بر حسب عقیده او، یعنی چیزی که وی آنرا بر حسب عقیده خودش [حقیقهٔ با ادعاء] اول بازیچه فرض میکرده است کم کم او را به جنگ حسابی جدی حقیقی انداخته است. مراد ازدو حلقه واضح است که یکی معنی مجازی است (یعنی حلقه کارزار) و از دیگری معنی حقیقی (یعنی حلقه در حلقه بودن)، و یکی از غایات شیخ هم درین بیت همین ایراد این دو حلقه است، و قریب بهذا المضمون: « که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها: »

صنایع معنوی و استعارات و کنایات او:

گفتم ای بار دست عتاب از دامن روزگارم بدار (که در تاریخ سلجوقیه کرمان پر است از این قبیل استعارات) (۷۳).
- چون باد مخالف و چو سرما ناخوش
چون برف نشسته ای و چون یخ بسته (۷۴)
« ناگاه پای وجودش به کل عدم فرو رفت » ۷۶.

ابو سعید بن ابی الخیر:

رسالة لابن سینا فی جواب الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر و شرحها (حاجی خلیفه ۱: ۵۳۸).
رسالة فی زیارة القبور للشیخ الرئيس ابن سینا وللشیخ ابی سعید [بن ابی الخیر، ظ] (۱: ۵۵۴).

« وفيها [فی ۵۴۲] مات ابو القسم طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی شیخ رباط البسطامي ببغداد ».

(ابن الاثیر ۱: ۹۰)

«از اولاد اوتا سنة ۶۱۴ در بغداد بوده‌اند : » وفيها [۶۱۴] توفي احمد بن ابي الفضائل عبدالمنعم بن ابي البركات محمد بن طاهر بن سعيد بن فضل الله بن سعيد بن ابي الخير المبهني الصوفي ابو الفضل شيخ رباط الخليفة ببغداد وكان صالحاً من بيت النصف والصالح « (ابن الاثير ۱۲: ۲۱۷) .

- در نسخه محتوی بر رسائل عهد تیموری و غیرها که یارسال (1912) کتابخانه ملی < پاریس > خریدند گویا بعضی فرامین تیموریه دارد دال بر آنکه قاعده تیموریه نیز هنوز این خانواده بوده‌اند . (۱)
- درملل و نحل ابن حزم ذکری ازو هست .
- كذلك در زینة المجالس و تذکرة الاولیاء عطار و کشف المحجوب .

ابوسعید محمد بن منصور:

یتیمه ۴: ۱۶۱ (در دستکاه شمس المعالی قابوس بوده است ظاهراً کما یظهر من السياق) .

- « و اختص [بديع الزمان بجزان] بابی سعد (ظ: سعید) محمد بن منصور ایدم الله تعالی و نفقت بضائع له و توفّر حظّه من عادته المعروفة فی اسداء المعروف و الافضال علی الافاضل و لما استقرت عزیمته علی قصد نيسابور اعانه علی حرکته و ازاح علله فی سفرته فوافاها فی سنة ۳۸۲ هـ . (یتیمه ۴: ۱۶۸)

- « فانشدنی الدهخذا ابوسعید محمد بن منصور قال انشدنی الناهی لنفسه [بجزان] . » (۲۶۹)

- « فرسم له [ای للمصخری الخوارزمی] علی لسان الشیخ ابي الحسين السهلی ان یکتب... کتابا الی الدهخدا ابي سعید محمد بن منصور الحوالی [۴] . » (معجم الادبا ۹۷: ۲)

۱- در مجموعه ای از مکاتیب عهد تیموری از منشآت خواجه عبدالله مروارید موسوم به «دشرفنامه» که باهتمام دکتر روبرت رویس (ویسبادن، ۱۹۵۱) چاپ شده همین مطلب مذکور است و از مکاتیب مضبوط در صفحات 5b و 50a این کتاب برمی آید که اخلاف شیخ ابوسعید دو عهد تیمور بوده‌اند . اختلافاً مقصود مرحوم قزوینی نیز همین کتاب است . (۱، ۱۱)

سفاح:

- وجه تسمیه مصنوعی این کلمه در البدء والتاریخ ۶: ۷۴.
- در لسان ندارد وجه تسمیه اورا ، و كذلك در تاج و تاریخ الخلفای سیوطی
و ابن الاثیر در فصل موت سفاح .

- در لسان و تاج برای سفاح (اسم جنس اوصفة) سه معنی میکند یکی جواد
و سخی و معطاء مال ، دوم فصیح و بلیغ ، سوم سفاك دماء و در لقب سفاح عباسی
هر سه محتمل است . ولی اقرب بذهن و عقل و منطق یکی از دو معنی اول بنظر
می آید ، چه ظاهراً این القاب در همان ابتدای جلوس آنها بخلاف (یا بولایت
عهد) وضع میشده است نه بعد از گذشتن مدتی از خلافت آنها که از روی اعمال
آنها و سوانح زندگی و وقایع خلافت آنها القاب بآنها داده شود تا در سفاح
بگوئیم طبقاً للبدء و التاریخ که بواسطه کثرت سفك دماء او بوده است . مگر اینکه
در این مورد بخصوص یعنی در مورد سفاح این لقب بار بعدها داده شده بوده است
نه در حین انتصاب او به خلافت . باید طبری و فخری و تجارب السلف و سایر مظان
بدقت خوانده شود .

در تاریخ بغداد ۹: ۳۹۹ خطیب حدیثی (مصنوعی ظ) از پیغمبر نقل میکند
که ... « واما المنصور فلا ترد له رایة و اما السفاح فهو یسفع المال والدم » و هذا
کما تری مؤید سخن ما است که این القاب همه تفألاً باینکه اینطور خواهند
بود و خواهند شد بآنها قبلاً داده میشده است نه بعدها از روی اعمال آنها . ولی
بار معذلك که درین حدیث مصنوعی رائحه اینکه ارسفك دماء بوده است و اینکه
تسمیه او به سفاح (و لوائیکه قبلاً و علی سبیل التفاؤل بوده است) خالی از اشاره
بسفا کیت اودماء را (و لابد دماء اعداء را و بالاخص دماء بنی امیه را) نبوده است .
حدیثی نیز در تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۰۰ روایت کرده است که « یخرج
جل من اهل بیتی ... یقال له السفاح فیکون اعطاءه المال حثیا » که ازین معلوم
میشود که درین حدیث (مصنوعی) معنی جوادیت سفاح درین لقب منظور بوده است .

ولی سیوطی در ص ۱۰۱ نیز گوید که: «و کان السفاح سریمأ الى سفك الدماء» که شاید باز معنی سفاکیت که به سفاح میدهند از این صفت سفاکیت او بعد ها مابین مردم (یعنی عوام و جهال) شایع شده بوده است. یعنی این لقب که ابتدا مانند سایر القاب خلفا نفاؤلی و قبل الوقتی بوده است بعد ها عوام برای آن اشتقاقی عامیانه تراشیده اند (شبهه منکبرنی = منکبرلی = هزارویک جنک). بعد فکر کردم دیدم عبارت سابق الذکر البدء والتاریخ ظاهراً بل صریحاً راجع به سفاح معروف یعنی خلیفه اول از آل عباس نیست بل به عم او عبدالله بن علی است (زیرا که گویا او نیز ملقب به سفاح بوده است و گویا در الامامة والسیاسة این لقب براو مکرراً اطلاق شده است فراجعه) چه اسم سفاح خلیفه عبدالله بن محمد بن علی است نه عبدالله بن علی.

اگر این فهم من عبارت البدء والتاریخ را صحیح باشد (و قطعاً صحیح است چه عبارت البدء والتاریخ صریح است که مراد سفاح خلیفه نیست) و سفاح لقب عم سفاح خلیفه نیز باشد در آن صورت تلقب او یعنی تلقب عم سفاح به سفاح قطعاً از باب سفاکیت او و سفک او و دماء بنی امیه را بوده است که بعدها باو داده شده بوده است نه آنکه از قبیل القاب خلفاء القاب نفاؤلی و قبل الوقتی بوده باشد [رجوع شود حتماً به الامامة و السیاسة].



در طبری نیز (سلسله ۳ ج ۱ از اوایل کتاب بیعد) همه جا از سفاح معروف باباوالعباس تعبیر کرده است و گویا هیچ جا از سفاح معروف به لقب سفاح تعبیر نمی کند جز در ص ۳۰ که در ضمن خطبه ای که سفاح در اوایل امر خود در کوفه دارد این عبارت را دارد «فاستعدوا فانا السفاح المبیح والثائر المبیر» و این عبارت هم کماتری بهیچوجه صریح در این که سفاح لقب او بوده است نیست (چنانکه المبیح والثائر والمبیر نیز مثلاً ازین عبارت بر نمی آید که لقب او بوده است).
 كذلك در البدء والتاریخ همه جا از باباوالعباس تعبیر کرده است و هیچ جا گویا به سفاح تعبیر نکرده است. فقط يك جا (ص ۷۴) این لقب را تکرار کرده است

آن هم در مورد عم ابو عبد الله بن علی که این لقب را (مانند الامامة والسياسة وعلی
المجاله جائی دیگر را سراغ ندارم برای این امر عجیب یعنی اطلاق لقب سفاح بر
عم سفاح معروف جز همین دو کتاب «البدء والتاریخ» و «الامامة والسياسة» (مشکوک
المصنف) بر او اطلاق کرده است نه بر سفاح معروف.

ولی در معارف ابن قتیبه ص ۱۲۷ او را «ابو العباس السفاح» عنوان کرده است،
و در مروج الذهب مسعودی نیز همه جا و بسیار مکرر لقب سفاح بر سفاح معروف
اطلاق کرده است از جمله در صفحات ۸۷م، ۸۸م، ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸،
۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴م، ۱۳۵، ۱۳۶م، ۱۳۷م، ۱۵۵، ۱۵۶، از ج ۶ از چاپ پاریس.
در عقد الفرید نیز لقب سفاح را در حق او (یعنی در حق سفاح معروف) ذکر کرده است.

|| وجه تسمیه ظاهراً مصنوعی (محاضرة الاوائل).

سفارش:

چه کلمه ایست؟ فارسی است؟ اصلش و ماده اش بنا بر این چیست؟ و از کجا
آمده است؟ و آیا در کلام فصحا و شعرا و قدما استعمال شده است؟
بعد فوراً الحمد لله مثل الهام بذهنم آمد که باید هیئت معرب گونه سپارش
باشد از سپردن و فوراً رجوع شد به بهار عجم و غیاث اللغات در عنوان سپارش دیدم
در آئولی سپارش را بنعین همین معنی سفارش دارد با شعری از سلمان حاوجی و در
دومی سپارش و سفارش هر دو را دارد در تحت عنوان سپارش، ولی در عنوان سفارش
هیچ این اخیر را ندارد.

سفنجقانیة:

کلمه فارسی است ظاهراً. شرح آن در لسان العرب در ماده «حزن» ص ۲۶۷.
سفید کاری:

وسیه کاسه شاید بمعنی بی شرمی و وقاحت باشد (یا منافق و دروغی، فولریس

در «سپید کار» مثلاً از بهار عجم)

دل شد سیاه و موی سفید از غرور خلق

چند از سفیدکاری خلق سیه گزم

(عطارد - دیوان^a f.173 Add.559)

طاوس سپید کار در بر طوطی سیاه کاسه در لب

هرگز نشود تزار و لاغر عشقت بره دو مادر آمد

(عمادی در خطاب به معشوق)

(راحة الصدور^b f.88)

گر چه سپید کاریست از همه روی کار تو

لیک قیامت است هم چشم تو در سیه گری

(خاقانی بنقل انجمن آرای ناصری و شعر خاقانی ظاهر در همان معنی بی شرم

است، ولی هدایت آنرا برای معنی نیکو کار و متقی شاهد آورده). رجوع نیز به

لباب الالباب ۱: ۳۴۷.

برو از خانه گردون به در و نان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بکشد هممان را

(حافظ)

سفیلیس:

= حَبّ (با حَبّ؟) افرنجی که در سنه ۸۰۷ از فرنگ به جزیره العرب

انتقال کرد (ذیل تذکره شیخ داود انطاکی ص ۴۴ که از علامانی که بدست میدهد

ظن متاخم به علم بلکه علم حاصل میشود که مقصود سفیلیس است).

سفینه:

همان معنی معمولی مستعمل در فارسی یعنی چنگک، در کتابی عربی (ریو،

ذیل نسخ عربی - ص^b ۱۰۷۲۵ ایضاً ص^b ۷۳۰).

بمعنی مجموعه‌ای از اشعار یا مجموعه‌ای از شعر و نثر در مواضع مختلفه...
وصف و تعریف این کلمه مبسوطاً و مفصلاً و نثراً و نظماً در دیباچه کلیات شیخ در
آخر مجلس اول (چاپ بمبئی ص ۳-۵).

بمعنی معروف در نزد شعرای فارسی زبان یعنی مجموعه اشعار و جنگ
اشعار در دمیة القصر باخرزی مستعمل است: «قلت وجدت فی سفینة فرائدی [ظ:
فوائدی] اسمین لم اعرف لصاحبهما منبتاً فاعین مکانهما ... احدهما الاستاذ
ابو الشرف ... والآخر ابوعلی بن عیسی بن حماد کذا وجدت فی السفینة» (دمیة القصر
نسخه آقای اقبال ۲۱۸).

ایضاً ص ۲۴۶: «ورعوا ان سفینة فوائده كانت معه فی الماء الذی ابتلعه [یتکلم
عن رجل غرق فی الماء] فقلت یا عجبا کیف غرقت نفسه المستکینه و فی کم
قمیضه السفینة».

«انواع رسایل و دواوین اشعار و اسماء و تواریخ دین دول ... و سفینه‌های
مشحون بفوائد و فرایده» (مرزبان نامه ۳۰).

ابن السقا:

الذی تنصّر ومات بالقسطنطنیه، ابن خلکان ۲: ۵۲۳.
پورسقا:

که از علمای اسلام بود و بالاخره نصرانی شد. و این همان است که در قصیده
حبسیه خاقانی باواشاره شده است: «ردا و طیلسان چون پورسقا» که چندین سال
بود در تفحص آن بودم و حالا اتفاقاً پیدا کردم همین شخص است. بلا ادنی شبهه
و معلوم شد که شارح دیوان خاقانی که مردی جاهل بوده است هیچ فهمیده است
که پورسقا کیست.

«وفیها [۵۰۶] ورد الی بغداد یوسف بن ایوب الهمذانی الواعظ و کان من

الزهاد العابدین فوعظ الناس بهافقام اليه رجل متفقه يقال له ابن السقاء فأذاه في
مسئلة وعأوده فقال له اجلس فاني اجدمن كلامك رائحة الكفر ولعلك تموت على
غير دين الاسلام فانفق بعد مديدة ان ابن السقاء خرج إلى بلاد الروم وتنصر، (ابن -
الاثير ۱۰: ۲۰۸).

سقرلاط :

«سقرلاط سبز پوشیده» (صفوةالصفاء ۱۲۶).

سقسین :

مر کوارت ، کمان ۵۶ - سقسین با احتمال بسیار قوی همان ائل (سارغ شهر)
پای تخت قدیم خزر واقع بر لب رود ولکا بوده است که پس از انقراض سلطنت
خزر بدست قبائل ترك قون (بعقیده مر کوارت) در حدود ۴۲۱ هـ ببعد آن شهر
(معلوم نیست بچه مناسبتی) موسوم به سقسین شده است و پای تخت غزها شده
وبه شهادت صریح ابوحامد اندلسی متوفی در سینه ۵۶۰ سکنه سقسین عبارت از چهل
قبیله از قبائل غز بوده است.



سقسین - بلدة قرب بلغار وهو السوار (کاشغری ۱: ۳۶۵).



پیره حسن سقسینی، صفوةالصفاء ۱۰۱، ۳۲۲، ۳۳۶.



که بانو خان آنجا طربسرای ساخته» (وصاف ۵۴۷).



درشش جلد اول سلسله جغرافی دخویه ندارد (هفتم و هشتم راهنوزرجوع
نکرده ام چه حاضر نیست، ولی تقریباً قطع دارم که ندارد).
- در جغرافی ابوالفدا در ص ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، دارد.

- جهانکشی ج ۱، ص ۳۱، ۱۵۰، ۲۰۵ و ط ۱۳۴ f.

علی المظاهر مواضعی بوده است در شمال یا شمال شرقی بحر خزر یعنی در شمال مملکت خوارزم.

- رجوع به یاقوت درمنقشلاغ (مستقلاً سقین را در یاقوت ندارد)

و نیز اشعار آنس:

بخوارزم آید بسقین روم خدای جهان را جهان تنگ نیست
قرینه‌ای بر همین فقره است.

رجوع کنید به تحقیق جمال زاده در این خصوص در «روابط بین روس و ایران» که در ضمیمه کاهه اکنون منتشر میشود.

«و بازار متاع سقین و بلغار تا بعهد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هند بطلب متاع به آمل آمدندی و بازرگانی مردم طبرستان به بلغار و سقین بود بحکم آنکه سقین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده است و چنین گویند که چون به سقین کشتی رود به سه ماه برسد و چون از آنجا آید هفته‌ای، آدینه آنجا نماز گذارند و آدینه دیگر باهم [ظ: بآمل] باشند، از آنکه چون میروی بفرازست و چون میآئی در نشیب.» (ابن اسفندیار ورق ۳۸) سقط:

به همین معنی متعارفی امروزه یعنی چیزی افتاده از عبارت (تفسیر طبری ج ۱: ۲۹۷ ح ۱، ۱۲۸)

سقناق:

بمعنی قلعه یا حصن یا ما من چیزی بوده است ظاهراً: «و هیرکائی که ما من و سقناق معتبری است.» (التدوین ۳۷)

سك = سرکه:

ز راه آ که نبودم همچو کمراه
چو کرم سڪ ز طعم شهد ناگاه
(ویس و رامین)

به قرینه

همچو کرم سرکه نا آ که ز شیرین انگبین
بیخرد چون کرم پیاه جان خود سازدهدر
(ناصر خسرو)
و «جانی ری که از سر که خیزد اندر هر چه افتد بمیرد» (کشف المحجوب،
امثال دهخدا ۵۷۷).
قطعا از اینجا آمده است سکنجبین (= سڪ + انگبین).

سکاکی:

الجواهر المضية ۲: ۲۲۵-۲۲۶.

|| شرح حالش در معجم الازباء (منسوب به^۱) یا قوت ج ۷ ص ۳۰۶ که میگوید
«وهی الیوم حی ببلده (ببلده؟) خوارزم».

|| افسانه قفل کوچك منسوب به سکاکی را در آثار البلاد ۳۰۷ بقفال مروزی
نسبت میدهد.

|| «وللسکاکی رحمه الله کتاب جلیل القدر [فی علم الطلسمات]» (ارشاد القاصد
الی اسنی المقاصد ص ۹۹).

حاجی خلیفه نیز در ۴: ۴۶۰، ۱۰۱، ۲۸۶ يك کتاب در علم حروف و دو کتاب
۱- یعنی جلد هفتم که نسبتش به یا قوت قدری مشکوک است

(که شاید هر دو یکی است) در علم طلسمات باو نسبت میدهد و لابد منشأ آن افسانه‌ها که باو منسوب است (و مخصوصاً افسانه‌ای که در آن مثل «سکاکی را جنب کیر آورده» می‌آید) همین تألیفات او در علم طلسمات و حروف و نحو ذلك بوده است مضافاً الی ما ذکره النسوی فی سیرة جلال الدین در خصوص دفن طلسمی در بغداد از عمل سکاکی.

* * *

- روضات الجنات ۷۷۷ (ابو یعقوب یوسف).
 - حبیب السیر جزء اول از جلد ۳ ص ۴۶ (ابو یعقوب).
 - بغیة الوعاة ۴۲۵ (ابو یعقوب یوسف).
 - سیرة جلال الدین ص ۱۵۰ (ابو یوسف یعقوب).
 - ترکستان بارتلد ص ۱۳۰.
 - آثار البلاد.
 - حاجی خلیفه درمفتاح العلوم (۲: ۴۸۰).
 - فهارس ریو و غیره در ذیل همین کلمه.
 - بروکلمن لابد در ذیل همین کلمه.
 - در بغیه گوید که در مسالک الابصار ابن فضل الله ترجمه‌حالی مختصر از او شده است.
 - کاتالک نسخ عربی اند با افسی ص ۲۴۴ (ابو یعقوب یوسف بن محمد السکاکی).
 - رجوع نیز بتاریخ الاسلام ذهبی اگر جلد «یوسف» یا «یعقوب» آن در پاریس باشد.
 - در دیباچه تلخیص المفتاح نیز نام او «سراج الدین ابو یعقوب یوسف السکاکی» برده شده است.
- سکندری:**

یعنی برو آمدن اسب، و با فعل خوردن استعمال میشود. کو یا باین معنی سکندر بدون پاء نیز صحیح باشد، حیدر طهماسبی گوید:

چنان امن شد در زمانش زمانه
 ز آمد شد دزد و بیم ستمگر
 که هر کس رود چون زجائی بجائی
 نهد بی تأمل زر سرخ بر سر
 بدورش نکرد از سکندر کسی یاد
 مگر اسب لاغر به وقت سکندر
 (نذکره تقی کاشی نسخه آقای اقبال ورق^{۳۸})

سکورچی :

- یعنی حامل چتر (بلوشه، جامع التواریخ : ۵۳۲).
- و سکورچیان خورشید مظهر (وصاف : ۴۶۹).

ابن السکیت :

حدیثی نسبة مفصل که ابن السکیت از ابوالحسن (ع) روایت میکند که حتماً باید بر ترجمه حال او اضافه شود (مسائل پاریسیه : ۱۶۷).

سُکینه :

که در ایران امروزه سُکینه شده است مثال عجیبی است از تغییر حرکات و وزن کلمه‌ای از عربی به فارسی .

سگک آویخته و چوپان :

- کزیده در تاریخ بهرام گور، طبع برون ص ۱۱۲.
- اصلش در سیاست نامه نظام الملک است .
- گویا در نصیحة الملوك غزالی نیز مسطور است .

سلار [آل-] :

«و كانت والدته [ای والدۀ ابی الحسین احمد بن عضد الدوله] ابنة ملك الديلم»

(ذیل ابی شجاع علی تجارب الامم ۷۹) و بعد کلمه ملک الدیلم اضاف الطابع حاشیه
 هذه نصها : « هو ابو الفوارس مانادر [؟ ناماور] بن جستان بن المرزبان السلا ر بن
 احمد [= محمد؟] بن مسافر کذا فی مرآة الزمان فی ترجمة سنة ۳۷۱ » .

|| بعضی از اعضای این خانواده (معجم الادبا ۲ : ۳۰۸) .
 ایضاً ابنة جستان که زن ابو الفتح بن العمید بوده است ظاهراً از آل سلا ر است
 نه از آل جستان ۳۵۸ : ۵ .

سلاسل [قلعه -] :

در شوشتر، عالم آرا ۳۴۱ .

سلاسل صوفیه :

سلاسل صوفیه از چهار معصوم شیوع یافته ، اگر چه از سایر ائمه دین بجمع
 طالبان طریق فیض رسیده اما میان خلق شایع نگردیده :
 سلسله اول : از علی بن ابی طالب ، و از آن حضرت چهار کس طریقت را جاری
 گردانیده اند .

۱- امام حسن مجتبی ،

۲- کمیل بن زیاد ،

۳- شیخ حسن بصری ،

۴- اویس قرنی .

سلسله دوم : از امام محمد باقر ، آن حضرت ولایت کلیه و مقام جمع را با امام
 جعفر الصادق [داد] و فیض مخصوص که مراد از آن ولایت جزئیة باشد سلطان
 ابراهیم بن ادهم از آن حضرت برد و بعضی گویند که سلطان ابراهیم از مریدان
 حضرت امام زین العابدین بوده و سلسله چشمنیه (ظ : چشمتیه) بوی منسوب است .
 سلسله سیم : از حضرت امام جعفر الصادق است و وی ابو یزید بسطامی را بولایت
 جزئیة مخصوص گردانید .

سلسله چهارم : منسوب بامام علی بن موسی الرضا است و آن جناب به فیض ولایت جزئیة معروف کرخی را اختصاص فرمود .

بدانکه هر يك از سلاسل موسوم است باسم آن شخص که از آن شیوع یافته :
سلسله کمیلیه منسوب است به کمیل بن زیاد .

سلسله بصریه منسوب است به شیخ حسن بصری .

سلسله اویسیه منسوب است به سلطان اویس قرنی .

سلسله حبشیه (؟ چشثیه) منسوب است بخواجه احمد حبشی (ظ : چشتی) و اومنسوب است به سلطان ابراهیم ادهم .

سلسله طیفوریه که آنرا اشطاریه (؟ بسطامیه) نیز گویند . منسوب است به

ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی .

سلسله معروفیه منسوب است به شیخ معروف کرخی و سلسله معروفیه نزد صاحبان سلاسل به ام السلاسل معروف ومشهورست و شعب بسیار از آن سلسله جاری شده است و هر یکی از آن سلاسل بنام یکی از مشایخ مشهورست، من جمله دوازده سلسله از طریق معروفیه در افواه والسنة عرفاً مذکورست بدین موجب :

۱- بکناشیه (بکناشیه؟) منسوب است به حاجی بکناش (بکناش؟).

۲- وقاعیه (ظ : رفاعیه) منسوب بسید احمد وقاعی (ظ : رفاعی)

۳- سهروردیه منسوب به شیخ شهاب الدین سهروردی .

۴- صفویه منسوب به شیخ صفی الدین اردبیلی .

۵- نعمة اللهیه منسوب به شیخ نعمة الله کرمانی .

۶- نوربخشیه منسوب به سید محمد نوربخش قهستانی .

۷- نقشبندیه منسوب به شیخ بهاء الدین نقشبند .

۸- قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی .

۹- کبرویه منسوب به شیخ نجم الدین کبری خوارزمی .

۱۰- همدانیه منسوب به سید علی همدانی .

۱۱- مولویه منسوب به مولانا جلال الدین رومی .

۱۲- ذهبیه منسوب به سید عبدالله مشهدی .

چهار سلسله اصلی عمده هستند : رفاعیه، نقشبندیه، شطاریه، ذهبیه . این اخیر مخصوص شیعه است. وجه تسمیه به ذهبیه آنست که اولیای این سلسله سالک رانا مانند ذهب مذهب سازند او را داخل در سلسله نمی کنند، ۳۲۶ (مقدمه دیوان آقا محمد هاشم شیرازی مشهور به درویش ابن میرزا سمیعاً ص ۳۲۶-۳۲۹) .

سلام و سلام :

گویا بل قریب به یقین در روض الانف سهیلی همین روزها خواندم که هر چه سلام در اسماء مسلمین است بتشدید لام است ولی عبدالله بن سلام در مورد مانحن فیه (یعنی مانحن فیه سهیلی) که از اسامی یهود است به تخفیف لام است و سلام به تخفیف از اسماء الله است و لهذا مسلمین بآن متمسک نمی شوند .

سلامان و ابسال :

دو شعری در اوایل جلد دوم و صاف (خطی) که در آن تصریحاً و تلویحاً اسم از قصه سلامان و ابسال برده است .

سلامی :

(نام و نسب و کنیه او)

۱- معجم الادباء: ۱: ۱۱۸، ۳۷۹: ابوعلی الحسین بن احمد السلامی البیهقی .

۲- معجم البلدان ۴: ۲۰۳، ۲۹۳: (فقط)، ۶: ۲۹۳: السلامی (فقط)، ۴۹۰، ۶

ابوعلی البیهقی السلامی .

۳- انساب در نسبت یفتلی^h ۶۰۱: السلامی (فقط)، و در نسبت سحری ورق

۲۹۱^a: ابوالحسن علی بن احمد السلامی .

۴- چهار مقاله ۲۷: سلامی (فقط) .

۵- شرح یمنی ۱: ۱۷۲، ۲۹۳، ۳۴۸ و ۱۷ همه جا السلامی (فقط) .

۶- تاریخ بیهق (نسخه لندن Or.3587) ورق^۹ ۸۹: ابوعلی الحسین بن احمد ابن محمدالسلامی .

۷- جهانگشای جوینی ۳: ۲۷۱- سلامی (فقط).

۸- یتیمه‌الدهر ثعالبی ۴: ۲۹- ابوعلی‌السلامی .

۹- مناقب ابن شهر آشوب ۲: ۶- ابوعلی الحد-ن البیهقی‌السلامی

۱۰- ابن خلکان ۱: ۲۵۷- السلامی (فقط)،

۲: ۲۷۶- ابوالحسین علی بن احمدالسلامی،

۲: ۴۸۲- ابوالحسین‌السلامی،

۲: ۴۸۳- السلامی (فقط)،

۲: ۴۸۴- السلامی (فقط)،

۲: ۴۸۵-م‌السلامی (فقط فی‌الموضعین)،

۲: ۴۸۶-م‌السلامی (فقط فی‌الموضعین).



|| ابوعلی‌السلامی‌من رستاق بیهق من نيسابور كاتب مؤلف للكتب مدقق للتجوید منخرط فی سلك ابی بکر بن محتاج و ابنه ابی علی له کتاب التاريخ فی اخبار ولاه خراسان ، و کتاب تنف‌الطرف ، و کتاب المصباح و غيرها (یتیمه‌الدهر ۴: ۲۹).

یاقوت در معجم‌البلدان ۴: ۲۰۳ فقره‌ای از تنف‌الطرف (کذا) سلامی نقل میکند و فقط بلفظ سلامی ازو تعبیر کرده است .

ابن خلکان مبلغ کثیری از کتاب تاریخ ولاه خراسان او اغلب بلکه همه راجع به اخبار عمرو بن‌اللیث نه یعقوب بن‌اللیث نقل کرده است در ترجمه‌حال یعقوب بن‌اللیث و ازو اغلب بلفظ سلامی فقط یا ابوالحسین‌السلامی (۲: ۴۸۲) تعبیر نموده است، از جمله ۲: ۴۸۲، ۴۸۶م.

بارتولد (جشن تولد که ۱: ۱۷۴) گوید که ابن خلکان ازو بابو الحسن علی تعبیر نموده است و من تا کنون درین خصوص چیزی در ابن خلکان نیافته‌ام، ولی در

تر کستان ۱۰ نقلاً از ابن خلکان : ابوالحسین علی .

در تاریخ بیهق نسخه لندن ورق ۸۹ از ابولفظ الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد ابن محمد اسلامی تعبیر نموده است و وفات او غلطاً من النساخ (رجوع به هامش چهارمقاله ۱۲۵) در سنه ۳۰۰ نوشته شده است در کتاب مزبور و حال آنکه قطعاً باید اقلای سی و چهار سال ازین تاریخ مؤخرتر باشد .

در انساب سمعانی در ترجمه حال خلف بن احمد معروف ابن عبارت مسطور است (ورق ۲۹۱) از قول حاکم نیشابوری یا از قول ابن ماکولا نقلاً از حاکم (عبارت او هر دو وجه را محتمل است) که گوید : « وسمعت ابا الحسین علی بن احمد اسلامی يقول ونحن ببخارا مع الامیر ابی احمد [خلف] الخ » که با احتمال بسیار بسیار قوی بلکه بنحوق قطع و یقین مراد از آن همین سلامی مانحن فیه است . باری تا کنون اسم و کنیه این سلامی بر من محقق نشده است و این مسطورات را برای یادداشت نوشتم که اگر بعدها ترجیحی برای یکی از این اقوال درجائی پیدا شد باینجا الحاق شود . کذلک اگر تاریخ وفات او وقتی جائی پیدا شد .

عجب است که سمعانی در انساب در «سلامی» اسمی از او نمی برد ، کذلک عجب است که در تاریخ بیهق نسخه برلین هم بعینه همین غلط را در تاریخ وفات او دارد که معلوم میشود هر دو نسخه (نسخه لندن و نسخه برلین) از يك اصل مشترك قریب یا بعید استنساخ شده اند .

نقل فقره مفصلی از تاریخ سلامی در شرح یمینی در خصوص سامانیان ج ۱ ص ۳۴۸ که لابد بنقل از یکی از شراح مقدم یمینی مانند صدرالافضل یا کرمانی یا نجاتی یا ناموسی یا غیر ایشان باید گرفته باشد نه اینکه بلاواسطه تاریخ سلامی را خود شارح متأخر دیده باشد .

ایضاً نام تاریخ الولاية [للسلامی] ۱۷۲ نقلاً از صدرالافضل بدون تسمیه سلامی اصلاً .



- قال اسلامی فی تاریخ خراسان الخ ، باقوت ۶ : ۲۹۳ در ترجمه جیهانی اول .

- ترکستان افکلیسی ص ۱۰ متناً و حاشیه .

- «سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد» (چهارمقاله ۲۷).

- فقره ممتعی ازین سلامی راجع به نصر بن احمد نقل کرده است نقلاً از

کرمانی یکی از شرّاح قدیم یمینی (شرح یمینی ۱۷:۲).

- در انساب سمعانی در نسبت سلامی این سلامی مانحن فیه را کما قلنا سابقاً

ذکر نکرده است (اگرچه استطراداً در موضعی دیگر کما ذکرنا اسمی ازو برده

است) ولی عجب است که در همان نسبت «سلامی» کتاب «تتف الطرف» و اورا نسبت

به سلامی شاعر داده است. علی شک منه بصورت کتاب «التتف والطرف» باین

عبارت «واظنه صاحب کتاب التتف والطرف».

باز در شرح یمینی ۱: ۲۹۳ فقره‌ای از سلامی [که بقطع و یقین باید همین

سلامی مانحن فیه صاحب تاریخ باشد] در خصوص محمد بن زید از علویان طبرستان

و اینکه او گفت لایحینا الاکسیر و عویر نقل کرده است.

» و ذکر ابوعلی البیهقی المعروف بالسلامی فی کتاب التتف و الطرف ان

ابن درید صنف کتاب الجمهرة الخ» (معجم الادبا ۶: ۴۹۰).

- «ونقلت من کتاب تتف الطرف تألیف ابی علی الحسیر بن احمد السلامی صاحب

کتاب ولایة خراسان وقد ذکرناه فی بابہ قال الخ.» (معجم الادبا ۱: ۱۱۸)

بعد چندین فقره نسبت طویل از آن راجع به ترجمه حال ابوسعید ضریر نقل

کرده است.

پس از عبارت فوق الحمد لله بطور وضوح و قریب به یقین بل بطور قطع و یقین

(اگر نسخه غلط نباشد و دلیلی بر غلط بودن آن بدست نیست) واضح میشود که

کنیه سلامی ابوعلی و نام او الحسین بن احمد بوده است. درست درست بطریق یتیمه

(ابوعلی السلامی) و تاریخ بیهق (ابوعلی الحسین بن احمد [بن محمد] السلامی)

فحمداً له ثم حمداً له و هر چه غیر این است از ما نقدم نقلاً ابن خلکان و غیره

محمول بر غلط نسخ یا خطای ناقلین است لا غیر.



جوینی در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۲۷۱ س ۴ گوید: «در تاریخ سلامی آورده اند که در ایام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را [یعنی قلعه الموت را] فلان سیاه چشم می گفته اند از مجریان دعوت اسماعیلیان مصر بوده است.» ابن الاثیر نیز در حوادث سنه ۳۱۶ (۷۰۸-۷۱) گوید: «و احب اسفار ان یستولی علی قلعة الموت وهی قلعة علی جبل شاق من حدود الدیلم و کانت لسیاه چشم بن مالک الدیلمی و معناه الاسود العین لانه کان علی احدی عینیہ شامة سوداء فراسله اسفار و هناء [= و مناه] فقدم علیه فساله ان يجعل عیاله فی قلعة الموت الخ». از این فقره ابن الاثیر که تقریباً عین فقره ایست که جوینی < از > تاریخ سلامی نقل کرده حرفاً بحرف واضح میشود که ابن الاثیر این فصول را جمع به اسفار و مرداو بیج را (مثل بسیاری دیگر از فصول تاریخ خود را) جمع به اخبار خراسان و طبرستان و آن نواحی) چنانکه بارتولد خوب ملتفت شده است عیناً یا ملخصاً از سلامی نقل کرده است. بعبارة اخرى یکی از ماخذ عمده ابن الاثیر تا اواسط قرن چهارم تاریخ سلامی بوده است.



«منشأ و مولد او خواربیهق بوده است و این سلامی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علام و غفار و در کتاب الثار که تألیف اوست این لغت بیان میکند. توفی فی سنة ثلثمائة و از تصانیف او تاریخ و لاة خراسان است و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است.» (تاریخ بیهق^۹ f. 89 Or. 3587)



و ذکر ابو الحسین علی بن احمد السلامی فی کتاب تاریخ و لاة خراسان (ابن خلکان ۲: ۲۷۶).



و ذکر ی ازاد بمناسبت یکی از آل الیسع به کرمان و دوبیتی از او (شرح

یمینی ۲: ۶۳)

«وذکر ابوعلی السلامی فی کتاب تنف الطرف ان عبدالله بن طاهر الخ.
(الکنايات للشعالبي ۵۷)

«وقال ابوعلی الحسین بن احمد الاسلامی البیهقی انشدنی ابن اعثم الکوفی...
(معجم الادبا ۱: ۳۷۹)

رجوع شود به عیون الاخبار الرضا ص ۲۹۷-۲۹۸.

« اسناد تاریخ ابی علی الحسن البیهقی السلامی الخ. » (مناقب ابن شهر-
آشوب ۱: ۶)

سلخ کتب:

تقریباً تمام «محاسن و اضداد» منسوب به حافظ در «محاسن و مساوی» بیهقی
گنجانیده شده است (پشت محاسن و مساوی یادداشت کرده‌ام).
نیز ابن قتیبہ کتاب یا کتب ابوحنیفہ دینوری را سلخ و سرقت کرده است
(مروج الذهب طبع مصر، پشت آن یادداشت کرده‌ام).
سلطان:

اطلاق این کلمه بر یکی از ملوک زبردست نه بر پادشاه مستقل، یعنی اطلاق
آن بر صاحب ختن که در تحت حمایت و باجگذار گورخان بود (جهانگشای
۱: ۵۶)

سلطان و ملک:

و فرق بین آنها بعقیده سبکی در طبقات الشافعیه ۴: ۱۳ و فیماقاله تأمل کثیر.



تفسیر طبری در اوایل ج ۱ در تفسیر انی جاعل فی الارص خلیفه قالوا انجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء [نقل از حفظ که یقین به صحت آن ندارم] رجوع شود [عبارتی میگوید شبیه باین که: «و من تم قیل للسلطان الاعظم خلیفه» او نحو هذا. مقصود اینست که مثل این می ماند که کلمه «سلطان» را در عهد طبری هم بر شخص سلطنت کننده اطلاق می کرده اند نه آنکه فقط بمعنی مصدری یعنی «حکومت» بوده است. ولی این استنباط قطعی نیست. فقط محض یادداشت که یادم نرود نوشته ام تا بعدها مجدداً رجوع شود.



لقب سلطان: «نخستین کسی که خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود» (سیاست نامه ص ۴۴).

— ابن الاثیر ۹۰۹: ۵۴ از چاپ مصر.



در مجمل التواریخ (ط ۲۶۴ نسخه پاریس) و بعضی از کتب دیگر تاریخ از جمله ابن الاثیر مذکورست که اول کسی که لقب سلطان بر او اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است. بعد در تاریخ هندالیوت دیدم — از قول Thomas انگلیسی معروف که خطوط پهلوی عمارات قدیمه ساسانیان را خوانده است (و مسیو بلوشه کتاب او را درین خصوص بمن عاریه داد). که در مسکو کت سلطان محمود لقب سلطان دیده نمیشود. برای تفصیل اگر خواستید رجوع کنید بتاریخ هند تألیف الیوت (نمیدانم کدام جلد ولی پیدا کردنش آسان است).

بعد از دیوان الانشاء لابن تغری بردی دیدم. Arabe 4439 f. 193a: «و کان الرشید لقب جمفر بن یحیی البرمکی زمن وزارته له بالسلطان و لم نزل تأخذ الناس فی التلقب (التلقب: ظ) به فلما تقلبت الملوك بالشرق علی الخلفاء واستبدوا

عليهم صار لقب السلطان سمة لهم مع ما يختصهم به الخليفة من اللقب الشريف المضاف الى الدولة كشراف الدولة وعضد الدولة ونحو ذلك وشاركهم في لقب السلطنة غيرهم من ملوك النواحي فتلقب بذلك السلطان صلاح الدين يوسف بن ايوب و تلقب بالملك الناصر عند استبداده بالملك على العاضد من الفاطميين بعد وزارته له.

من نمیدانم اعتمادی کامل میتوان به مسطورات ابن تغری بردی کرد یا خیر. درراحة الصدور S.P. 1314, f. 46a گوید: «ودرسنه سبع وثلثین واربعمایه امیر المؤمنین [القائم بامر الله] بفرمود تا برمنابر بغداد بنام طغرلبک خطبه کردند و نام او بر سکه نقش کردند و القاب بگفتند السلطان رکن الدولة ابو-طالب طغرلبک محمد بن میکائیل یمین امیر المؤمنین». از اینجا معلوم میشود که بطور قدر متیقن طغرلبک اولین سلجوقیه لقب «سلطان» داشته است.

سلفیه:

این اصطلاح بهمین معنی امروزه تقریباً یا تحقیقاً معلوم میشود قدیمی بوده است نه تازه در عصر ما کما کنت انوهمه از قول یکی از دوستان کم سواد، يدل عليه قول الذهبي في «طح» ٤: ٢١٥: «قلت وكان سلفيا حسن الاعتقاد كافعا نأويل المتكلمين غير خائض ولا مغمق».

سلم السموات:

شرحی از آن واز نسخه ای که آقای خلخالی دارد (در کاغذ آقای مینوی وارد در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ که در جعبه سیاه مینورسکی محفوظ است).

سلمان:

حدیث معروفی: «لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله»، (طرائق ۳: ۲، کشی ۱۲).



بارتولد گوید که دلاک پیغمبر بوده است (آقای اقبال) این عطف خواهد بود

به «دلیل بغداد» به انگلیسی که او هم همین مطلب را نگاشته است.

سلمان فارسی را در «دلیل بغداد» ص ۶۹ نوشته «دلاک» حضرت رسول بوده است و گویا این حرف بکلی بی مأخذ و فقط از شهرتهای عامیانه افسانه گونه باشد که تا کنون من هرگز چنین چیزی نشنیده بودم، ولی در هر حال منشأ اینکه امروز در ایران مردم دلاک را سلمانی نیز غالباً گویند همین افسانه است بدون هیچ شك و شبهه.

شرح حال اودر تاریخ بغداد ۱: ۱۶۳ ببعد.

سلوقیه:

Seleucie

نام شهری بوده قریب ۲۶ کیلو متر در جنوب شرقی بغداد بر ساحل غربی دجله در مقابل طیسفون که بر ساحل شرقی دجله در مقابل سلوقیه بوده و آنرا یعنی سلوقیه را سلوکوس نیکانور از سرداران اسکندر در حدود سنه ۳۰۷ قبل از مسیح بنا کرد و این شهر مرکز حکومت سلوقیین از خلفای اسکندر و نیز مرکز تشعشع تمدن یونانی در آسیا شد و در سنه ۱۴۰ قبل از مسیح اشکانیان سلوقیه را فتح کرده در مقابل آن در آنطرف دجله (یعنی در شرقی دجله) شهر طیسفون را بنا نهادند و از آن تاریخ ببعد متصل طیسفون شرقی و سلوقیه تنزل میکرده تا عاقبت بتدریج بکلی خراب شد و تا کنون نتوانستم تاریخ تحقیقی یا حتی تقریبی (مثلاً قرن چندم) خرابی آنرا بدست بیاورم و اکنون اثری از آثار آن باقی نیست بوجه من الوجوه.

پس از سقوط سلوقیه بدست اشکانیان سلوقیین پای تخت خود را در انطاکیه قرار دادند و اصل سلسله سلوقیین بکلی حتی از خود شام که بالاخره منحصر به آنجا شده بود قلمرو آنها در سنه ۶۴ قبل از مسیح بدست رومیان منقرض شد و

تمام طول مدت سلطنت شان قریب ۱۷۵ سال بوده است (بقول نقشه های رسمی عراق ص ۲) یا ۱۷۳ سال (بقول دلیل بغداد ص ۲۳ یا ۲۴۷ سال (!!!) بقول «بویه» ص ۱۷۲۱ : از سنه ۳۱۱ - ۶۴ قبل از مسیح) ، یا ۱۷۲ سال بقول قاموس لاروس دو جلدی که گرچه تصریح باین عدد نکرده است ولی صریحاً میگوید که مدت سلطنت ایشان از سنه ۳۱۲-۶۴ قبل از مسیح بوده است .

باری سلوقیه در عهد تیتوس Titus (۷۹-۸۱ بعد از مسیح) ششصد هزار سکنه داشته است (قاموس بیوگرافی و میتولوژی ویلیام سمیت [ترجمه آن بفرانسوی] ص ۵۶۵) . و در سلطنت ژولین مرتد (۳۶۱-۳۶۳ بعد از مسیح) که با شاپور جنگ کرد شهر مذکور را بکلی خالی از سکنه یافت (همان کتاب و همان ص) .

بلافاصله قبل از این گوید که از تاریخ اخذ آن شهر بتوسط سور Sèvre روی به انحطاط گذارد ، ولی چون چندین امپراطور روم سور نام بوده اند دانستم مقصود وی کدام يك از آنهاست و بنابراین چه تاریخی مقصود است . ولی از اینکه ژولین آنرا بکلی خالی از سکنه یافته معلوم میشود که عمر این شهر مؤخر تر از اواسط قرن رابع مسیحی امتداد یافته بوده است .

باری این نکته را هم بگویم که سلوقیه ظاهرأ کلمه اختراعی متأخرین ایرانیان است که از روی Seleucie ساخته اند و تا کنون با فحص بلیغ در هیچیک از کتب مسلمین این کلمه را باین مفهوم یعنی شهری بر لب دجله بر مغرب آن در مقابل طیسفون هیچ نیافته ام و اصلاً نمیدانم هم که آیا مؤلفین و مورخین و جغرافیین از وجود تاریخی آن هیچ خبری داشته اند یا اصلاً و ابداً از آن یعنی از اینکه شهری باین نام درین نقطه بوده هیچ اطلاعی نداشته اند .

آقای مصطفی جواد طابع الحوادث الجامعه امروز می گفتند که بعقیده ایشان مؤلفین اسلامی آنرا انطاکیه می نامیده اند و آقای اقبال می گفتند که شاید «رومیه» مؤلفین اسلامی که در جزو مداین سبمه که مجموع آنها را مدائن بزعم بعضی

مینامیدند و بعقیده بعضی دیگر مدائن همان نام طیسفون بوده [وشهری دیگر با آن نبوده] ذکر کرده اند ، همین سلوکیه بوده است ، والله اعلم بصحة هذين الكلامين .

رجوع شود نیز علاوه بر ماخذ متقدمه بتاريخ ایران از آقای ذکاء الملك ص ۶۴ و ۸۲، و یا قوت در «مداین» و «طیسفون» ، و حمزة اصفهانی ، و قاموس ویوین دوسن مارتن در Madain .

رجوع شود نیز بمقاله بسیار خوبی درین خصوصها در عنوان مداین دردائرة المعارف اسلام ۳: ۷۶-۸۳ بقلم استرک Streck.



- رجوع به نقشه خرابه های طیسفون و سلوکیه به مرآة البلدان ۱: ۱۱۷ .
سلو مدخواف:

«خواف صغیره کثیرة الزییب والرمان اسم مدینته سلومک (سلومد Cod)»
(المقدسی ص ۳۱۹ ح C)

سلیمان شاه ایوه [شهاب الدین-]:

بمناسبت سؤال مینورسکی از من ، تحقیق در شرح حال این سلیمان شاه شد.

که در گذشته در ضمن تاریخ لر کوچک بسیار ذکرش می آید (ص ۵۵۱-۵۵۴) و خواهر او ملکه خاتون زن شرف الدین ابوبکر و سپس زن برادرش عزالدین کرشاسف (هردواز ملوک لر کوچک) بوده است (ایضاً ۵۵۱ - ۵۵۲) و مرکزش قلعه بهار بوده است (۵۵۲-۵۵۳) و با حسام الدین خلیل از ملوک لر کوچک قریب سی چهل مرتبه جنگ کرد (۵۵۱) و رباعی قشنگی درین خصوص بعد از غلبه بر حسام الدین خلیل در سنه ۶۴۰ و قتل او دارد (۵۵۳) و اسم او در جهان آراء ۳: ۳۳۶ [و در شرحنامه نقلا از مینورسکی ص ۳۸ - ۴۱ که عین مسطورات گزیده است] دارد، ظاهر ابل قطعاً و بدون هیچ شکی همان سلیمان شاه یکی از ارکان ثلثه مستعصم

[سلیمان‌شاه و دواندار کوچک و دواندار بزرگ] بود که در اثناء فتح بغداد بحکم هولاکو کشته شد و با جمیع اقارب و اتباعش که قریب هفتصد کس بودند در اوائل صفر ۶۵۶ (جامع کاترمر ۲۹۶) .

این یکی بودن این دو سلیمان‌شاه یکی از ص ۵۵۳ تقریباً در کمال صراحت و وضوح برمی آید و دیگر آنکه جامع ۲۴۴ او را (یعنی مقتول بدست هولاکورا) سلیمان‌شاه بن برجم می نویسد .

از آنطرف در گزیده ۵۵۲ و در جهان آرا ۳: ۳۶۶ و شرفنامه ۳۸۸ او را یعنی آنکس را که در تاریخ لر کوچک خیلی از وصحبت می شود باسم (شهاب الدین) سلیمان‌شاه ایوه نوشته اند .

از آنطرف می بینیم که ابن الاثیر ۱۱: ۱۵۸، ۲۶۰، ۱۲: ۱۹۷ مکرراً برجم - الایوانی صحبت میدارد و ایوانیه قبیله‌ای بوده‌اند از ترکمان که ذکر آنها بهمین لفظ ایوانیه (مصحفاً: ایوانیه در ص ۱۹۷ از ج ۱۲) و پنج شش مرتبه در ابن الاثیر (لیدن ۱۲: ۱۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۲۷) و بلفظ ایوه [یعنی عین آن کلمه‌ای که بعد از اسم سلیمان‌شاه در تاریخ لر کوچک در گزیده و جهان آرا و شرفنامه افزوده شده است] پنج شش مرتبه در راحة الصدور (۳۴۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲: فخرالدین ابراهیم ملک الایوه) مذکور است .

زبدة التواریخ در تاریخ سلجوقیه (بنقل طابع راحة الصدور ص ۳۴۶) نیز از امیر محمود بن برجم [= برجم] الایوانی که یکی از سرداران خلفا بوده است صحبت میدارد .

پس از مجموع این قرائن ظن متاخم بعلم بلکه قطع پیدا میشود که ابن سلیمان‌شاه ایوه مذکور در تاریخ الواربا آن سلیمان‌شاه بن برجم مذکور در تاریخ مغول و فتح بغداد بدون هیچ شك و شبهه یکی است غیر اینکه ابن سلیمان‌شاه ایوه با قرب احتمالات از اولاد همان برجم الایوانی مذکور در ابن الاثیر و زبدة التواریخ بوده است . رجوع به حاشیه طابع راحة الصدور ص ۳۴۶ حاشیه اول که

اشاره بدان شد .

اسم این سلیمان‌شاه در جامع طبع کاترمر در مواضع ذیل است: ص ۲۴۴ (سلیمان‌شاه
برجم)، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۹۶ (قتل او)، ۲۹۸.

يك خواهر دیگر این سلیمان‌شاه (ولی شاید این خواهر آتیة‌الذکر همان
خواهر سابقه‌الذکر باشد ؟) زوجه یکشبه سلطان جلال‌الدین منکبرنی بوده
است که به تفصیلی که در سیره جلال‌الدین ۱۸۶ مسطورست در وقت مراجعتش
از بغداد و عبورش از محاذات قلعه شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ملک‌الایوبه پیش او فرستاد
و خواهش جاریه‌ای نمود که شب رابا او بسر کنند . او گفت غیر خواهر خود کسی
راندارم . سلطان جلال‌الدین رضایه مناکحت داده و آن شبه رابا او به سربرد
و پس از مدتی خادم آن زن به نزدیک سلطان رسید و اعلام نمود که آن زن از
سلطان در آن شب حامله شده است . سلطان زن را به نزد خود احضار نمود . او پسری
زائید که اسم او را سلطان قیماقار (؟؟) شاه‌گذازد و سه سال بزیست و در اثناء محاصره
سلطان خلایط را [در حدود ۶۲۵ ؟] وفات نمود و دایه دختر دیگر سلطان را که
مادرش دختر اتابک بود متهم نمودند که او را مسموم نموده است (سیره جلال-
الدین ۱۸۶) .

باز نام سلیمان‌شاه ملک‌الایوبه در صفحه بعد یعنی ۱۸۷ نیز مسطورست به-
مناسبت دیگری .

ایضاً تذکری از او در ص ۲۱۰-۲۱۱ که مؤلف کتاب خودش در سنه ۶۲۷ حامل
پیغامی از سلطان برای او و برای عماد‌الدین پهلوان بن هزارسف بوده است . ایضاً
ص ۲۱۴ .

بای تخت او قلعه بهار بوده است در منتهای زاویه شرقی شمالی کردستان
در ۸ میلی شمال همدان، و حقوق دیوانی کردستان در ازمان او قریب دوست تومان
بوده و در زمان مستوفی بیست تومان و هزار و پانصد دینار (تره‌القلوب ۱۰۷ م،

ولستر نچ ۱۹۳ و نقشه ۱۸۵ و نقشه سرتیب)

نقل از مونس الاحرار ج ۲ ص ۵۰۸ در فصل ۳۵ از باب رباعیات :

« سلیمان شاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند انا بک سعد زنگی بود :

حاشا که من از سپاه زنگی ترسم

یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم

ای شاه بزنگیم چه می ترسانی

نه کودك طفلم که ز زنگی ترسم »

مراد از زنگی بدون شك زنگی بن سعد بن زنگی است (وصاف ۲۵۴). مدت سلطنت سعد زنگی از حدود ۵۹۴-۶۲۳ بوده است، چه در وصاف وفات او را در ۶۲۳ می نویسد و مدت سلطنت او را ۲۹ سال . در همان کتاب از یکی از لشکر-کشیهای او به لرستان (که معلوم نیست همین دفعه مانحن فیه باشد) سخن رانده است در ص ۱۵۱ .

☆☆☆

شرفنامه ۱: ۳۸-۴۰ (رباعی از او)، هیچ جا اسم پدر او را ندارد، بعینه مانند کزیده ۵۵۱-۵۵۳ و منقول از همان جا است .

جوع به و ریقات دیگر: «ایوانیه»، «برجم»، «بجکم»، «بهار» .

☆☆☆

جنگک او با حسام الدین خلیل، جامع طبع موشه ۳۴۲-۳۴۴ .

☆☆☆

«وقائدك كرك» [یعنی لشکر خلیفه المستعصم] و بهلوان صفدر سلیمان شاه بود

ممدوح اسیر [ظ: انیر] الدین اومانی، (وصاف ۲۷).
 ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجری:

تازه بعد از طبع مقاله: اسمی از او در نتیجه الدهر ۲: ۱۴۰.

سماء الدوله بن شمس الدوله:

— صاحب همدان که شیخ وزارت او را در همدان قبول نمود.

— ابن الاثیر ۹: ۱۳۷ (سماء الدوله ابو الحسن بن شمس الدوله بن بویه).

— لین پول ص ۱۴۲-۱۴۴.

— تاریخ منجم باشی ۲: ۴۸۵ ح ۵۰۱.

— درگزیده وغفاری و لب التواریخ نیافتم.



تاج الدوله بن شمس الدوله: ابن خلکان ۱: ۱۶۸ (اینجاست گویا بل قطعاً منشأ دائرة المعارف بستانی و نامه دانشوران و دائرة المعارف بریطانی که آقای دکتر قاسم خان < غنی > در کاغذ ایشان وارده ۱۴ ژانویه ۱۹۳۳ از من در آن خصوص استفسار کرده اند که من در حواشی چهار مقاله ص ۲۵۱ بجای تاج الدوله سماء الدوله نوشته ام.

در قسمة صوان الحکمه ص 30^b و كذلك در ابن ابی اصیبعه ۲: ۶ و قفطی ۴۲۰،

۴۲۱ اسم پسر شمس الدوله را نمی برند و فقط «ابن له» یا «ابن شمس الدوله»

۱- بجز آنچه در باره سلیمان شاه نقل شد سیزده ورقه دیگر هم بهمین عنوان هست که از نقل آنها خودداری شد، بعلت اینکه جمیعاً حاوی نصوص و استخراجات از و صاف، مختصر الدول، گزیده، الحوادث الجامعة، نسوی، ابن الاثیر، طبقات ناصری، ابن ابی الحدید، جامع التواریخ است. مرحوم قزوینی حاصل تحقیقات و استنباطات خود را در باره این شخص در حواشی جهانگشای جوینی (ج ۳: ۴۵۳-۴۶۳) طبع کرده است. (۱.۱).

۲- تعداد نه ورقه به آثار و احوال این شخص اختصاص دارد که از نقل آنها در این صفحات خودداری میشود. مرحوم قزوینی ترجمه کاملی از ابو سلیمان منطقی بشکل جزوه مستقل بطبع رسانیده است. جزوه مذکور بنام «شرح حال ابو سلیمان منطقی سبستانی» در جزء انتشارات «انجمن تحقیقات راجع به علوم صنایع ایران» در سال ۱۳۵۲ ق در فرانسه بطبع رسیده است. (۱.۱).

می نویسند، ولی از يك تاج الملك نامی دو یاسه مرتبه در همان مورد صحبت کرده اند که از سیاق عبارت مثل اینست که وزیر پسر شمس الدوله بوده است، چون هیچ يك از مورخین از قبیل ابن الاثیر و منجم باشی و لین پول (عجالة) تاج الدوله نامی پسری برای شمس الدوله ذکر نکرده اند و هر سه مذکور نام پسر شمس الدوله مذکور را سماء الدوله نوشته اند.

پس ظاهراً علی العجالة بل بظن متاخم بعلم میتوان گفت که ابن خلکان که خرق^۱ اجماع کرده و نام جانشین او را تاج الدوله نوشته باید سهو واضح باشد و خلطی باشد از کلمه تاج الملك که کما تقدم مقرون با ذکر پسر شمس الدوله سه چهار مرتبه اسمش هم در تتمه صوان الحکمه [مأخذ ابن خلکان] و هم در قفطی و هم در ابن ابی اصیبعه که همه اینها گویا از رساله مستقلة ابو عبید جوزجانی در ترجمه خال شیخ ابو علی سینا که در بعضی کتابخانه های اروپا یافت میشود برداشته اند (از همه مفصل تر ابن ابی اصیبعه از این رساله اقتباس کرده است و اقتباس بیبھی بسیار مختصر است) ذکر شده است، هذا غاية ما یسخر لی [همینطور باید در جواب آقای دکتر قاسم خان نوشت]. رجوع به ورقات «تاج الملك».



تاریخ منجم باشی دوجا اسم او را برده است: یکی ۲: ۴۸۵ و دیگری ۲: ۵۰۱. در خود متن، و در هیچ موضعی نه از این کتاب و نه هیچ کتابی دیگر از قبیل ابن الاثیر و لین پول و مجمل التواریخ و غیرها ذکر از تاج الدوله نام پسری برای شمس الدوله (و نه اصلاً و ابداً چنین لقبی برای هیچیک از افراد سلسله بویه) نیافتم جز در ابن خلکان ۱: ۱۶۸ که کما ذکرنا در ورقات «تاج الملك» اشتباه فاحشی درین خصوص کرده است و سماء الدوله را با تاج الملك وزیر پدرش و مدبر امور خودش خلط و اشتباه کرده است.

در مجمل التواریخ^b ۲۶۱ نام این سماء الدوله را برده است بعنوان «امیرامیران

ابوالحسن علی « ولی لقب سماءالدوله را برای او ذکر نکرده است .
 در ابن الاثیر: ۹: ۱۳۷ (و بتبع او لین پول ۱۴۲) نام او را فقط ابوالحسن نوشته اند
 نه شیء زائیدی بر آن .

منجم‌باشی در هیچیک ازدو موضع مذکور در فوق اسم او را نبرده است کما
 ذکرنا بل فقط ازو بلقب سماءالدوله تعبیر کرده است .

سمط‌العلی:

برای شرح اجمالی از آن وسه تاریخ مختلف دیگر کرمان رجوع شود به
 در یقات «تاریخ کرمان»^۱.

سمندر:

که یکی از شهرهای معروف خزر بوده است و ذکر آن در کتب تواریخ بسیار
 می آید بظن مر کوارت همان شهر تر کی Tarki (که گویا Tarchu هم بعضی
 نوشته اند و مر کوارت هر دو هیئت را نقل میکنند ولی در نقشه‌های معمولی همان
 Tarki مسطور است) است که در جنوب غربی پطروسکی و در مشرق تمرخان
 شوره واقع است و مبلفی در شمال در بند واقع است (مر کوارت: « مباحث راجع
 به اروپای شرقی و آسیای شرقی » ص ۱۸) و شهر سمندر در نقشه تاریخی « اشر و -
 نرمنکه » بآلمانی نمرة ۸۱ نیز تقریباً در همان موضع یعنی در موقع Tarki نزدیک
 پطروسکی مسطور است . رجوع نیز به اطلس بزرگ فرانسوی هاست سنه ۱۹۲۱
 نمرة ۳۷ که جای تر کی را نشان گذارده ام .

سمنگان:

شهر تاریخی قدیم بقول لسترنج همان هیک Haibak) Heibat در کتب و
 اطلسهای فرانسه از جمله ویوین دوسن مارتن) حالیه است و در نقشه هاست قوی
 بك Ghoi- Bag نوشته و در پراثر Haibak و محتمل است که اسم معمولی آن
 همان قوی بك باشد که تر کی است و قوی بمعنی گوسفند است .

سمنیه:

– رجوع به دفتر اوستا در «شمن» .

– بقول بلوشه یعنی بودیست ها یعنی متدینین به مذهب بودا.

بدیهی است که این کلمه همان «شمن» فارسی است و قول او قریب به واقع است و وجه اشتقاق صحیح یا مجموعی به عادت خود برای این کلمه ذکر کرد که یادم نیست (رجوع نیز به ص ۳۴۵ از فهرست) .

سمنی:

بمعنی علما و کشیشان بودیست است . رجوع شود به حواشی فتوح البلدان ص 35 که دخویه آنجا میگوید این کلمه از زبان پراکریت Samana است که از کلمه سانسکریت Cramana مشتق است و بمعنی عابد بودیست است .

سمیر:

(ضبط آن اینطورست ظاهراً) .

که در حرب سمیر از ایام العرب که از حروب انصار بوده است در مدینه (ظ قبل از اسلام) بین خودشان بسبب مردی موسوم به این اسم [رجل من الاوس من بنی عمرو بن عوف یقاله سمیر، ثر ۱: ۲۰۵] کماتری صریح است که از اوس بوده و بنابراین یهودی نبوده است ، ولی نمیدانم بچه مناسبت و قطعاً سهواً خطأ بدون هیچ شکی طابع فهرست ابن الاثیر چاپ اروپا در فهرست آن کتاب ص ۳۲۳ اورا «سمیر الیهودی» باضافه کلمه یهودی عنوان کرده است .

باری ذکر این سمیر و حرب سمیر مفصل در اغانی (رجوع باین کلمه) مسطورست و درطبری این یوم مانند اغلب ایام العرب (رجوع به ثر ۱: ۲۲۶) و در نتیجه نام این شخص اصلاً و ابداً مذکور نیست .

رجوع نیز به سمیرهای دیگر در تاج العروس ۳: ۲۷۸ و حماسه طبع فرایتاغ (فهرست) و اسدالغابه و اغانی (فهرست) و غیرها.

ولی در تمام کتبی که دسترس بدانها داشتم از کتب ادب و تاریخ و غیرهما شخصی یهودی بنام سمیر بن ادکن یهودی که ابوالعلاء در غفران ۱۴۴ - ۱۴۵ اشعاری در طعن اسلام بدهان او گذارده نیافتم که نیافتم و هیچ شکی ندارم مطلقاً و اصلاً که این شخص و این اشعار تماماً مصنوعی خود ابوالعلاست بغرض طعن در اسلام از زبان دیگران (دیگران حقیقی کمافی مورد عبدالله بن میمون قداح یا خیالی مثل همین مورد) کما هو دأبه فی ذلك الكتاب .

سنائی :

اگر شاعر بخواند شعر چون آب

که دل را زو فزاید روشنائی

نبخشندش جوی از بغل و امساک

اگر خود فی المثل باشد سنائی

(حافظ ۳۴۳)

حدیقه را در سنه ۵۲۵ تمام کرده است (حدیقه ۵۲۵) .

تضمین کردن انوری يك بیت سنائی را باسم و رسم :

شعر من بگذار و يك بیت سنائی کار بند

کان سخن را چون سخندان تو باشد مشتری

« همچنین با خویشان داری همی زی مردوار

طمع را گوزهر خند و حرص را گوخون گری

(دیوان انوری ۱۹۶)

— ذکری از در قاموس و تاج العروس در «س ن و» یا «س ن ی» .

|| تحقیق در خصوص سال وفات او ، رجوع شود به اوراق علیحده که ما بین
ص ۱۵۰-۱۵۱ از چهار مقاله چسبانیده‌ام و به هامش حدیقه‌او ص ۱۲ و ۱۳ .



|| قطعه‌ای در دیوان خاقانی ص ۷۹۵ در مقایسه سنائی با خودش (یعنی با خاقانی)
و اینکه عصر خاقانی بلافاصله بعد از عصر سنائی بوده است که تقریباً صریح است
که مقارن وفات سنائی تولد خاقانی بوده است .



|| ابوالعلاء گنجوی (که علی‌المشهور استاد خاقانی بوده) در قصیده یگانه‌ای (ط)
که از و باقی مانده گوید :

چو شد روان عمادی بمن گذاشت شرف

چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا

(مجمع الفصحا ۱: ۸۱،

سخن و سخنوران ۲: ۳۲۴ ح)

سنّای بهادر:

در عهد او کتابی قاآن ، حاشیه من بر این کلمه (جهانگشای ۱: ۱۵۰) .

سنّتور:

در شعر منوچهری ص ۸ (لیتأمل هل النسخة صحیحة ام سقیمه) .

سنجر:

۱- سلطان سنجر سلجوقی معروف معزالدین .

۲- لقب سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه معروف .

۳- سنجر شاه بن طغان‌شاه بن مؤبدای ابه از مماليك سلطان سنجر که در سنّه

۵۸۳ بر دست تکش خوارزمشاه مخلوع شد .

۴- معزالدین سنجر حسین بن علی ؟ که در دولت خطائیان در ماوراءالنهر

ازملوك يا ولایه بوده است و زکی مراغه‌ای و دیگران در حق او مدایح دارند .
(لباب ۲: ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۹۳)

۵- معزالدين سنجر شاه بن غازي بن مودود بن زنكي بن اقسنقر صاحب جزيره ابن عمر که در سنه ۶۰۵ بدست پسرش غازي مقتول شد (ابن الاثير ۱۲: ۱۸۵ و غيرها) .

سنجر:

سفرهای متعدده او بعراق (عماد ۲۶۵) .
يکي در سنه ۵۱۲ (عماد ۱۲۶) يا ۵۱۳ (نر ۱۰: ۲۳۱ بعد) .
ديگر در سنه ۵۲۱ (عماد ۱۵۴) يا ۵۲۲ (نر ۱۰: ۲۷۷) .
اين دو سفر در عهد سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بوده است .
ديگر در سنه ۵۲۶ (عماد ۱۵۷) و ديگر در سنه ۵۴۴ (عماد ۲۲۴) .
از اين دو سفر، اولي در عهد طغرل و دومي در عهد مسعود بوده است .

سنجر نامه:

« و میان محمود و سلطان [سنجر] خلاف افتاده بود چنانکه شرح آن به سنجر نامه بنظم که ساختند نبشته است » (تاریخ ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال ص ۳۲) .

« و قراجه را چنانکه در سنجر نامه است بفرمود گشت » (ایضاً ص ۵۱) .

سنجری:

منسوب به سلطان سنجر شاعری بوده است معاصر انوری و فتوحی و من طبقتهم (مانند معزی نسبت بمعزالدين ملک شاه) . انوری گوید در قصیده‌ای که مطلعش این است :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا ز ما مشتگی گداکس را بمردم نشمري

گوید

اینکه پرسد هر زمان آن کون خراین دیش گاو

کافوری به یا فتوحسی در سخن یا سنجری

(انوری طبع تبریز ص ۲۱۳)

سند اییل:

سند اییل ابودلف مسعر بن مهلهل بقول مر کوارت (شرقی آسیائی ص ۸۵

ویس و پیش) همان شهر «کان چئو» حالیه در چین غربی است. رجوع بدو نقشه
یعنی اطلس فرانسه یکی قدیم نمره ۵۲ و یکی جدید نمره ۴۹.

سند اغو نو یان:

جامع ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸.

سند باد:

ترجمه آن بترکی، گزیده ۸۴۴.

|| اسمی ازودر شعری از جمله اشعاری عربی (که قطعاً مانند عموم اشعار این
کتاب بتصریح مترجم در دیباچه معرب از اشعاری فارسی بوده است) در آخر
التبر المسبوك فی نصیحة الملوك (ص ۱۳۳).

مجنون عامر هام من اجل النساء

فی السند باد عجائب النسوان

|| «عجائب البحر وحديث سندباد والسنور والفار» (عين عبارت الراضی است)
[تجارب الامم ۵: ۳۰۷ حاشیه نقلاً از اوراق صولی].

نمیدانم مقصود سندباد بحری است یا سندباد نامه معروف، ولی یقرینه عجائب -
البحر شاید اشاره بقصص سفرهای هفت گانه سندباد بحری باشد. رجوع کنید
برای کتاب دیگر موسوم به عجائب البحر به معجم الادباء (یادم رفت در موقع خود

یادداشت کنم)

مکرر گویا من اسامی کتبی در آن قرون سوم و چهارم با سم «عجائب البحر» دیده‌ام و مثل این میماند که این موضوع تألیفاتی از قبیل قصص و «رمانهای» حالیه از جنس حکایات سندباد بحری و غیره احداث نموده بوده است.

|| پیش از من بنده صاحب کلیله و دمنه و صاحب سندباد آن رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده‌اند و در حلهٔ براءت عرص داده‌اند. « (عقدالعلی چاپ جدید ص ۱۰۸)

از این شاید استنباط شود که مقصود وی از سندباد غیر سندبادنامهٔ ظهیری (؟) است. چه عصر او گویا (؟) مؤخر از عصر تألیف عقدالعلی (سنهٔ ۵۸۴) است (موقتی).

|| «محمد بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد.»

(گزیده)

السندی بن شاهك :

(جد کشاجم شاعر مشهور)

رجوع بفهرست طبری و ابن الاثیر، از عقدالفرید ج ۳ ص ۵۵ (در فصل تاریخ امین) بر می‌آید که وزیر اوسندی بن شاهك بوده است. رجوع شود برای شرح حالی ازدو پسر سندی یکی نصر و دیگری ابراهیم که اخیر از فضلا بوده و جاحظ بسیار از او نقل میکند رجوع بکتاب التاج جاحظ ص ۱۲، ۱۹۱.

– مناقب الترك او طبع لیدن ص ۵۰.

– بیان و تبیین او چاپ قدیمی ۱: ۱۲۹.

– عیون الاخبار ۳: ۱۲۱-۱۲۲.

– در این کتاب اخیر ۱: ۷۰ راجع به خود سندی بن شاهك نیز حکایت

۱- به یادداشت‌های قزوینی ج ۳ نگاه کنید (۱۰۱).

خوشمزما می‌دارد .

- در جلد ۱۱ بحار الانوار نیز در شرح حالات امام موسی بن جعفر مکرر اسم او آمده است .

- در عقدا لفرید ۳: ۵۵ او را یعنی سندی راجزو و زرای امین می‌شمرد .

سنگ‌کنج:

حدود العالم^b ۷۲۵ س.

سنگ سوراخ:

موضعی است مابین غزنین و هندوستان (طبقات ناصری ۱۳۴ - ۱۳۵ مکرر) .

را که گویا در نسری مسطورست در نقشه ایران سرتیپ عبدالرزاق خان دارد در شمال خراسان بکلی نزدیک سرحد روسیه .

سنگ‌لاخ:

میرزا سنگ‌لاخ خوشنویس صاحب تذکرة الخطاطین که بیک پول سیاه نمی‌ارزد، اسم او از قراری که هوارت در «تذکرة الخطاطین - والمصورین» (بزبان فرانسه) می‌گوید میرزا محمد علی بوده است. وفات او از قراری که در مرآة البلدان ۳: ۲۲۲ مسطورست در تبریز بوده است در سنه ۱۲۹۴ در سن صدوده سالگی .

كذلك در المآثر والآثار ص ۲۱۶ سال تاریخ وفات او را همین طور نوشته است، ولی اسم اصلی او را بدست نداده است و همانطور در تحت عنوان «میرزا سنگ‌لاخ خراسانی» عنوان کرده است .

سنگ‌لاخ:

یعنی لغت ترکی میرزا مهدی خان (مسائل پارسیه ۱: ۲۸۲) [دفتر ادب^c].

سواد:

«فقتلوا اهلها [ای اهل غزنه] و خربوها و احرقوها و فعلوا بسوادها كذلك النخ» (ابن الاثیر ۱۲: ۲۵۹)

ایضاً: «ونهبوا السواد و خربوا المدينة جميعها». (۲۵۷: ۱۱۲) - باین معنی یعنی اراضی محال و مضافات در حدود العالم بسیار بسیار مذکورست (در مقابل خود شهر).

سواد:

= کلمه Chaldée

کذا ترجم برون فی ترجمته المملخصه لتاریخ گزیده ص ۱۷۵ فما بعد من المتن وهو لا یترجم من غیر اساس.

مسکن کلدانیون قدیم راسواد گویند (باقوت در «بابل»).

سوختن:

سوزید = سوخت (مثنوی ۸۱: ۱۰).

سوخته:

بمعنی قو و نحو آن (مثنوی ۸۵: ۲) و در همانجا کلمه آتش زنه نیز مذکورست.

سوری:

ص ۲۰۵، ۲۰۲ از مقامات ابوسعید صریح است که لقب یا اسم دیگر سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی است: «سلطان مسعود که اورا سوری می گفتند» (ص ۲۰۵) -

مکرر در کراین سوری در کتاب مذکور می آید و من نمیدانستم که کیست که در اوایل غزنویه حاکم خراسان و آن نواحی است، تا اکنون که از این فقره مذکور صریحاً روشن شد که مقصود کیست، ولی اینکه چرا اورا سوری میگفته اند و معنی و مقصود از این کلمه چه بوده است عجاله هیچ ندانستم. (رجوع نیز به دفتر ژانویه ۱۹۳۰)

ص ۲۷).

سوزو:

(یعنی کلام ...)، یا «سورو» (؟؟) علی مافی فارسنامه .
 درمبدأ فرمان سلطان یعقوب آق قویونلو (فارسنامه ۱: ۸۱).
 سهوزمیر [ظ = سوزمیز] در فرمان پیر بوداق ابن قرایوسف (تاریخ العراق
 بین احتلالین ۳: ۶۰).

تاریخ اصفهان جابری ص ۱۲۶.

سوزیان:

بیهقی ۸۶، ۶۴۵، ۶۷.

سوسنجر د:

بطور اسم جنس گویا نوعی پارچه بوده است ازیشم یا از ابریشم و شاید با
 سوزن در آن کار میکرده اند، یعنی شاید سوسنجر د معرب «سوزن + کرد»
 یعنی کار سوزن بوده است که سوسنجر د بطور اسم جنس (نه علماً) نام قسمی
 پارچه بوده است و نصه: «وسوسنجر د فسا افضل من سوسنجر د قرقوب لان متاع
 فسا من صوف و القرقوبی من ابریسف و الصوف احکم عملاً فی الصنعة» (ابن
 حوقل ۲۱۴).

رجوع نیز به اغانی طبع جدید ۵: ۳۷۱ س ۱.

|| بطور اسم جنس (نه علماً) بالصرامة والوضوح و معرفاً بال در اصطلاحی (در
 پشت کتاب یادداشت کرده ام).
 سوق سلطان:

جامع 286,282.

سومنات :

معبدی بوده است در کجرات و سلطان محمود تا کجرات هم رفته بوده است، اگرچه جز پنجاب که چیزی را بطور استقرار و دوام نگاه نداشت (ویوین دوسن مارتن در تحت Inde ص 830 ستون 1)، خرابه های سومنات هنوز باقی است (الیزه رکلو- جلد جغرافی هند ص 271).

سونتای:

از جمله سرداران مغول در فتح بغداد جامع 266'330'360 .
 « کریوۀ سونتای نویان 264 (حاشیۀ کاترمر) وامیری دیگر یا از قوم سونیت جغتای کوچک بوده و چون از آن زمان [اوایل ذی القعدة یا اواخر شوال ۶۳۸] نام او قوربِق شد و بعد از آن او را سونتای خواندند جهت آنکه از قوم سونیت بود و در ابتدا امیر هزاره بوده چون پدر طوغاچار قوتوبوقا نماید جای او بسونتای دادند . الخ » (برزین ۱: ۶۰) حالا نمیدانم که این سونتای حاضر همان سونتای سردار هولاکو در فتح بغداد است یا دوشخص علیحده اند .

سها (؟؟):

می خور که سمن بسی سما (؟) خواهد شد
 خوش زی که سهی بسی سها خواهد شد
 بر طرف چمن ز زندگانی بر خور
 زیرا که چمن بسی چوما خواهد شد
 (رباعی ۱۴۲ از چاپ کویانی)

اندر بیابان سها کرده عنان دل رها

در دل خیال ازدها در سر خیال آهرمن

(معزی در قصیده ای ساربان ...)

سهروردی:

صاحب عوارف المعارف (نه سهروردی مقتول) وملاقات او با ابن الفارض
(مقدمه شرح دیوان ابن الفارض) .

سهل علی [امامزاده] :

رجوع عجالة به حبیب السیردر تاریخ شاه اسماعیل طبع بمبئی جزو ۲ جلد
۳ ص ۹۰۰۴۲.

– تاریخ خانی طبع درن ص ۱۹۹ – ۲۰۰.

– تاریخ ادبیات برون ج ۴ : ۵۷.

– دوورق نیم ورقی مسوده جواب مسترسدون انگلیسی Seddon دراکسفورد
که در صدد طبع احسن التواریخ حسن بیک روملو است.^۱
سهل بن هرون :

نبذی از شرح حال او ، زهرالآداب ، هامش العقد ۲ : ۱۹۰ – ۱۹۲.

سهلان بن مسافر :

معجم الادبا ۴ : ۳۶۸ (بنقل از ابو حیان توحیدی) .

سهلة :

ضبط آن و تعیین موضع آن که موضعی بوده است نزدیک بخارا که ظاهراً
محل اقامت ملوک سامانیه بوده است (یمینی و شرح آن ۱ : ۲۳۰ ، در انساب
سمعانی^b ۲۸۶ استظراداً این کلمه بصورت السحلة نوشته شده است) .

سهر و خطا :

فرق مابین این دو (مفتاح العلوم سکاکی ، در پشت جلد یادداشت کرده ام) .
سیاخانه [قلعه] :

قلعه ایست در غر جستان (طبقات ناصری^a ۱۵۵ : ۱) .

۱- این کتاب در سال ۱۹۳۱ توسط شخص مذکور در کلکته با ترجمه انگلیسی در دو جلد
بطبع رسیده است . (۱۰۱) .

سیاه پوشان :

= کافرستان در حدود بدخشان (بستان السیاحه ۱۹۳، ۴۶۶)

سیاه کوه :

سیاه کوه در ایران و در غیر ایران متعدد است .

يك سیاه کوهی در افغانستان هست که ویوین دوسن مارتن ص ۸۷۱ از جلد ۵ از آن مفصلاً صحبت میدارد .

يك سیاه کوه دیگر هم در جنوب خوارو در شمال شرقی کاشان هست که در نقشه سرتیپ مسطوراست، و آنرا هم (قطعاً همان است) ویوین دوسن مارتن بلافاصله بعد از سیاه کوه افغانستان ذکر کرده است .

يك سیاه کوه دیگری هم در لرستان در پشت کوه بکلی نزدیک سرحد عراق و تقریباً بخط مستقیم در مشرق بغداد واقع است که آنرا هم در نقشه سرتیپ و هم در نقشه انگلیسی بغداد يك میلیونی دارد .

هیچکدام از این سه سیاه کوه مقصود در جامع و ذیل جهانگشای نیست ، در مورد صحبت از مراجعت هولا کو از بغداد «بحدود همدان و سیاه کوه» ، چه از سیاق عبارت جامع و ذیل جهانگشای و قرائن مقام واضح است که این سیاه-کوه محل شاهد مابکلی نزدیک همدان و آن حدود بوده است . در صورتیکه سیاه-کوه جنوب خوارمبلغ عظیمی (باندازه شصت فرسخ تقریباً) در مشرق همدان و آن حدود بوده است، و سیاه کوه لرستان نیز مبلغ عظیمی (تقریباً چهل فرسخ) در جنوب غربی همدان است و هیچ ربطی و مناسبتی با سیاه کوه مانحن فیه ظاهراً بل قطعاً نمیتواند داشته باشد هیچکدامشان .

يك دیگری را کیهان (۲ : ۳۵۵ - ۳۵۶) در شمال خوار و ورامین می شمرد که بکلی غیر سیاه کوه سابق الذکر جنوب خوارست و هیچ ربطی با هیچ يك از سیاه-کوههای سابق و لاحق ندارد و آنرا قراآقاج نیز می نامد .

يك سياه كوه ديگرى هم در پانزده فرسخى در مشرق انارك واقع است كه هيچ ربطى بهيچ يك از سياه كوههاى سابق باز ندارد. (كيهان ۳: ۲۶۳)

يك سياه كوه ديگرى در ايالت فارس واقع است كه آن هم باز هيچ ربطى با سياه كوههاى سابق و لاحق ندارد. (جغرافى كيهان ۱: ۵۵)

يك سياه كوه هم در آذربايجان بوده است (ياهنوز هم هست) كه در نزهة القلوب ص ۱۹۷ صحبت از آن شده است و گويد «سياه كوه با آذربايجان كنبر» در پاي اوست. كوهى سخت و مردم نشين است و سكان او اكثر قطاع الطريق اند و اين نيز ابدآ ربطى نه به سياه كوههاى گذشته و نه به سياه كوههاى آينده دارد. لسرنج از اين سياه كوه (ص ۱۶۸) صحبت ميكند و گويد نزديك كوه سبلان اردبيل است.^۲

يك سياه كوه ديگرى (= الجبل الاسود) هم در دو سه منزلى هراة بوده است كه اصطخرى و ابن حوقل و مقدسى از آن صحبت کرده اند (رجوع بفهرست آنها).

يك سياه كوه معروف هم كه در شمال شرقى (ظ) بحر خزر بوده است كه اغلب مؤلفين از قبيل ياقوت و ابوالفداء و اصطخرى و ابن حوقل و مقدسى از آن صحبت کرده اند.

يك سياه كوه هم در مفاضة بين خراسان و كرمان بوده است كه I و N مذكور از آن صحبت کرده اند، كمافى فهرستها. من هنوز خودم رجوع به متن آنها نكرده ام ولى احتمال قوى ميدهم كه همان سياه كوه نزديك جندق و در مشرق انارك باشد بظن متاخم به علم. در ساير كتب «مكة به جغرافيه» اصلاً و ابدآ اسم هيچ سياه كوه ندارد جز در جلد VII (ابن رسته) كه از سياه كوه مشرق بحر خزر صحبت کرده است.

۱- (= كلبير، مينورسكى شفاها).

۲- اين سياه كوه همان قراجه داغ حاليه است (مينورسكى شفاها).

|| يك سياه كوه ديگرى غيړده دوازه سياه كوه كه سابق اسامى آنها راجمع كړده بډم امرور در نقشه سرتيپ در مشرق كوهستان طالقان ديدم . پس اين هم بآنهاى ديگر علاوه ميشود .



سياه كوه كويا نزديك همدان بوده است : « وهولا كوهان روز چهارشنبه يازدهم ربيع الآخر باغروق رسيد بحدود كوه . » (جامع كاثرمر ۳۱۲)
 - الحوادث الجامعه ۳۳۷ ، ۴۳۲ ، ۴۷۶ م . (نميدانم كه همه اين سياه كوهها يكي است ، يعنى يك موضع از آن مراد است يا مواضع متعدده) .
 - مختصر الدول ۴۷۵ : ثم عاد الى هولاء وهو بمقام سيا كوه .



جبل طويل بين الرى و اصفهان تمتد حتى يتصل ببلاد الجبل (مرصد و معجم البلدان) .



سياه كوه را در باقوت بغير سياه كوه بحر خزر و سياه كوه بين رى و اصفهان (و يك سياه كوه ديگرى كه استطراداً در قفس ۴ : ۱۴۹ ذكر شده در ردیف كر كس كوه كه شايد مراد سياه كوه مشرق انارك يعنى سياه كوه نزديك جندق باشد) ندارد .

- در ابوالفدا نيز جز سياه كوه خزر اصلاً ندارد .

- در فهرست ابن الاثير اصلاً ندارد .

- در فهرست تاريخ كزيبه و تاريخ عمادالدين كاتب هم ندارد .

- در بستان السياحه ندارد .

- در فهرست راحة الصدور هم ندارد .

سياه كليمان :

ظ = نصارى (و صاف ۳۲۴) . ندانستم بچه مناسبت ، ولا بد بمناسبت اينكه

نصاری یا فرقه‌ای از ایشان سیاه می‌پوشیده‌اند لابد، و ظاهراً فردوسی نیز ایشانرا در بعضی مواضع «سو کولران» می‌نامد (گوریا و رینقات دیگری در این خصوص ترتیب داده‌ام یا اقلاً در دفاتر مسائل پاریسیه یا مسائل برلینیه قطعاً متعرض این فقره شده‌ام).

سیب:

همان نهر صرصر است [مراسد در سیب و در صرصر] که یکی از ترعه‌ها (= انهار)ی اربعه واصل بین فرات و دجله است و هی (از شمال بجنوب درموازاات یکدیگر): نهر عیسی، نهر صرصر (= و هو [نهر] السیب)، نهر الملك، نهر کوئا.

اصطخری بنقل مراسد از و در «سیب» آنرا نهر صرصر نامیده است. یا قوت نیز گوید در صرصر و ربما قیل نهر صرصر ولی اشتباه فاحشی کرده است در اینکه گفته است صرصر (یعنی قریبتین صرصر) برابر نهر عیسی است و حال آنکه بتصریح مراسد در «صرصر» برابر سیب [= نهر صرصر] است. یا قوت چنانکه همه کس میدانند و صرح به فی مقدمه‌المراسد و فی «بغداد» لسترنج در خصوص ناحیه بغداد و حوالی آن لاینقطع غلطهای فاحش بل افحش میکند.

رجوع نیز به هامش جامع ۲۹۲ و هامش صرصر در یا قوت.

سیبا:

«بعد از آن اباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان [یعنی ایل والوس بر که خان دشت قیچاق] معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند.» (وصاف ۵۱)



سیبویه :

تلفظ این کلمه اینطور در شعری از بشار (موشح ۲۴۷) .

سید :

اطلاق آن بلوی ، تتمه صوان الحکمه 59 .

متبادر از این کلمه در اواسط قرن هفتم همان معنی علوی بوده است چنانکه صریحاً از کشف الغمه ص ۱۲۴ در شرح حال سید حمیری این مطلب واضح میشود .

سید [اسمعیل] حمیری :

- ذکری ازو در این خلکان ۲ : ۴۴۴ .

- اغائی .

- مفصلاً در تذکره ابن المعتز (بنقل مجالس المؤمنین ازو و گویا خودم هم شخصاً در نسخه آقای اقبال دیده بودم) .

- منهج المقال هم در « اسمعیل » ص ۶۰-۶۱ و هم در « سید » ص ۱۷۷ (از اشعار عینیّه اوفقط ۱۲ < بیت > کشی را دارد، بنقل از همولاغیر) .

- در رجال کشی فقط ۱۲ بیت .

- بحار ۱۱ : ۱۵۰-۱۵۱ .

- مجالس المؤمنین b ۲۱۴ ، تمام عینیّه در این دو موضع اخیر . ولی بسیار بسیار عجیب است که مجالس المؤمنین این قصیده را با خبری بالا بلند قبل از آن باسم و رسم از کشی نقل میکند که نه در کشی خطی و نه در چاپی و نه در منهج المقال ابداً چنین چیزی نیست و جز ۱۲ بیت کماذکر نا هیچ چیز دیگر در کشی نیست و هذا من اعجب العجایب .

مجلسی هم عین خبر مجالس المؤمنین را بنقل از « بعض تألیفات اصحابنا »

بدون هیچ اسم بردنی نقل میکنند و هذا عجیب من المجلسی المعتاد بذکر المآخذ وایضاً بدل علی ضعف المنقول عنه وعدم حجیته فی فقره، و محتمل است که از همان مجالس المؤمنین نقل کرده باشد.

- نیز تمام آن در آخر سبعة معلقات طبع ایران ص اخیر و ماقبل اخیر (ظ).

- در مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۳۵۱ (چهار بیت از عینیه) و ۱: ۵۳۳ (سه بیت

دیگر از همان قصیده).

- در کشف الغممه مستعجلاً گشتم نیافتم هیچ اثری از عینیه او.

- در رجال ابوعلی ترجمه حال خوبی از او دارد و فقط یکی دو بیت از عینیه

او دارد و عین خبری را که صاحب مجالس [و بتبع او ظاهراً صاحب روضات] از کشی نقل کرده اند سهواً و اشتهاً یا تقلباً و این مستبعد است [ولی صاحب روضات قطعاً مجرد غفلت از مراجعه باصل کشی بوده است والا او خیلی مدقق در ذکر سندی است] (مجلسی ذکر مأخذ را زیر سبیلی در کرده) او از عیون [ظ = عیون اخبار الرضا] نقل کرده است ولی اختصاراً و لابد منشأ سهو صاحب مجالس همین بوده است، یعنی نمیدانم چطور شده که عیون اخبار الرضا را بر جال کشی خلط و اشتباه نموده بوده است و حالا انشاء الله باید عیون اخبار الرضا را هر طوری شده بدست آورد و دید این خبر آیا حقیقه در آنجا هست [با تمام قصیده پنجاه و اند بیتی؟ خیلی مستبعد میدانم] یا اینکه صاحب رجال ابوعلی هم در نقل این خبر و قصیده از عیون اشتباه کرده است.

- روضات الجنات ۲۸-۳۱ (عینیه او را جز یکی دو بیت ندارد).

- در رجال نجاشی ابدأ اسم او نیست مستقلاً، ولی در ترجمه حال صالح بن

محمد الصرّای (کذا) و مجالس المؤمنین b ۲۱۴ بنقل از هـ و گویند که وی کتابی در اخبار سید حمیری تألیف نموده بوده است.

- لایغفی که یکی از مفصل ترین و جامع ترین اخبار سید مابین ماخذ

معموله اغانی و دیگر مجالس المؤمنین و سپس روضات است.

نبذی از اشعار او و نیز اخبار او در مروج الذهب بهامش نفع الطیب ۲ :
 ۴۰۳-۴۰۴، ۴۸۵-۴۸۶ .

|| صولی اشعار او را جمع کرده بوده است (مقدمه ادب الکتاب او ص ۱۴) -
 این مطلب را در منهج المقال نیز در عنوان «السید» ص ۱۷۷ ذکر کرده است.
 - در نجاشی نیز در ترجمه حال صالح بن محمد ص ۱۴۱ گوید که این اخبار
 سید را در کتابی جداگانه جمع نموده بوده است.

- شرح حال خوبی ازو نیز در فوات الوفيات ابن شاکر الکتبی جلد اول ص
 مسطور است که در آنجا صریحاً و واضحاً (نمیگوید از روی چه مأخذ ولی لابد از
 روی مأخذ قدیمه، شاید صولی مثلاً بوده، چه از صولی در همانجا خبری از اخبار
 او را نقل میکند و میدانیم که صولی اشعار او را جمع کرده بوده است) تاریخ تولد
 و تاریخ وفات او را ذکر کرده است .

|| کتاب شرح قصیده السید الحمیری للسید المرتضی (بحار ۶:۱)
السید السند المحقق :

السید محسن الاعرجی الکاظمی، مستدرک ۳ : ۳۳۹ .

سیدولک :

لقب شاعری است واسطی که امروز نام او را بامجمعی از شرح حال او و بعضی
 اشعار او در قطعه ای از نشوار المحاضرة که اخیراً مرگلیوث در مجله مجمع علمی
 دمشق سنه ۱۹۳۰ م. چاپ کرده است و آقای مصطفی جواد بمن عاریه داده اند
 دیدم (ص ۱۰۴، ۱۳۶)؛ و به محصر این که دیدم یقین کردم که سابقاً هم جایی دیگر
 نام این شخص را دیده بودم، ولی بعد هر چه در تیممة و تتممة الیتیمه و دمیة القصر
 گشتم ذکر او نیافتم مگر در تتممة الیتیمه ۱: ۴۷ که فقط یک بار ذکر او است طراداً
 آمده ولی قطعاً آنجا نیست که من دیده بودم .

* * *

نام یکی از عفاریت بوده (الفهرست ص ۳۰۹ شی ۲۶). پس اسم مستعار شاعر واسطی لابد منقول از اینجا باید باشد.

* * *

کسی دیگر غیر سیدوک تمة الیتیمه ونشوار المحاضرة (معجم الادباء ۲: ۴۰۵).

سیدوک واسطی (ایجاز و اعجاز، چاپ جواثب ۸۸-۸۹)، ایضاً ۷۱.

* * *

معجم الادباء ۵: ۲۲۷، ۲۲۸ م.

سیر الشوانی:

در شعر انوری، رجوع به مجمع الامثال ۱: ۲۳۱، و به المضاف والمنسوب للعالی ص [در پشت کتاب تعیین کرده‌ام].

سیر دریا:

یعنی سیحون، این که واضح است، ولی وجه تسمیه سیحون به «سیر دریا» و معنی این کلمه یعنی «سیر» چیست؟ امروز ۲۶ فوریه ۱۹۲۵ تمام کتب جغرافی و دائرة المعارف آلمانی و غیره و غیره را گشتم، هیچ چیز مطلقاً و اصلاً نیافتم. فقط لسترنج ص ۴۷۶ گوید که اثرک این رود را باین اسم نامند و معنی آن رودخانه سیر است (از کرامات شیخ ماچه عجب!). ولی دیگر نمیگوید «سیر» چیست و معنی آن چه و آیا اسم موضعی است بر ساحل این رود؟

باری دیگر عاجز شده‌ام و فقط امیدی که دارم دائرة المعارف انگلیسی و فرانسه و غیره است که در کتابخانه انشاءالله رجوع کنم.

— در خواشی مار کوپولو هم در تحت Siff ذکر از آن گویا شده است.

— رجوع نیز به کاغذ جوابیه احمد زکی ولیدی مورخه ۱۹۲۵.

سير الملوك:

از نظام الملك قطعاً همان سياست نامه است، چنانكه از نقل حكايتمى در آثار-
البلاد از سير الملوك نظام الملك باسم و رسم (كه اين حكايتم ظاهرأ بل قطعاً
در سياست نامه هست) واضح ميشود (آثار البلاد ۲۷۶).

= سياست نامه نظام الملك (دولتشاه ۲۹).

يعنى سياست نامه نظام الملك (ترجمه ابن اسفنديار ۹۱).

«در كتاب سير الملوك خواجه شهيد نظام الملك الحسن بن اسحق حكايتم
زر و قاضى و مرد غريب كه بود بديعه نهاده بود آورده است» (تاريخ ابن اسفنديار
Add 7633, f.80b) مقصود همان كتاب سياست نامه نظام الملك است و اسم
حقيقى آن سير الملوك است (رجوع به ريو 444).

سير الملوك (يا سيرة الملوك):

للفزالى، محاضرة الاوائل ۱۱۶م، ۱۴۱ (سيرة الملوك)، ۱۵۸م (سير الملوك
وسيرة الملوك).

سير الملوك:

از شعبى [بر فرض صحت نسخه] تحفة الالباب ۴۶، ۵۵.

سير الملوك:

لمبدالله بن المقفع ولمحمد بن جهم البرمكى ولهشام بن القسم ولبهرام
ابن مردانشاه مؤيد مدينة نيسابور ولبهرام بن مهران الاصبهائى (آثار الباقية
ص ۹۹).

سیس:

در ویوین دوسن مارتن جلد S ش ۹۶۹ شرح مختصر بسیار بسیار خوب مفیدی بدست میدهد: واقع است بر ۷۵ کیلومتر شمال شرقی ادنه (ادنه خود بر ۵۰ کیلومتری در شمال مدیترانه است، پس سیس واقع است بر ۱۳۵ کیلومتر شمال مدیترانه) بر لب یکی از فروغ دست راست جیحان موسوم به دلی چای و پنج هزار نفر جمعیت دارد و هنوز میگوید بقایای قصر تکاورها باقی است و گوید سلطنت ارمانه سیس از سنه ۱۱۸۲-۱۳۷۴ (تقریباً مطابق با ۱۰۰۰م تا ۱۰۰۰ج): ۴۴۶ که ۱۳۷۵ می نویسد) دوام کرد.

لسترنج در ص ۱۴۱ گوید از ۱۰۸۰ (۴۷۳) الی ۱۳۴۲ (۷۴۳) دوام کرد و قطعاً مهمل می گوید و حق با ویوین دوسن مارتن است که مطابق با دائرة المعارف اسلام نیز هست، در ارمن و هم در سیس.

ولی ویوین دوسن مارتن در مبدأ مهمل میگوید یعنی بجای ۱۰۸۰ او ۱۱۸۲ میگوید که قریب يك قرن مؤخرتر کرده است مبدأ مملکت ارمنیه صغری را. ولی بعد دیدم که مقصودش مبدأ بودن سیس پای تخت بودن ایشان است. پس شاید ملوک مزبور قبل ازین تاریخ در غیر سیس بودم اند. رجوع شود نیز برای سیس به نقشه تاریخی آلمانی نمره ۸۶ و نقشه هاشت نمره ۴۳ که صریحاً و واضحاً آنرا دارد.

سیس:

این کلمه معلوم میشود از اسامی نصاری است ظاهراً و نمیدانم مادامش از چه لغتی است شاید سریانی. در هر صورت ابوریحان در آثار الباقیه در تعداد اعیاد نصاری گوید (از اعیاد نصاری ملکائیه خوارزم و خراسان ظ، ص ۱۰۲۸۸، ۳۰) «وفی الخامس [من شباط = فوریه] ذکر ان سیس الجاثلیق اول من اورد النصرانیه الی خراسان» (آثار الباقیه ۲۹۴). پس استاذ سیس که در سنه ۱۵۰ در خراسان خروج کرد شاید نصرانی بوده است.

طبری و ابن الاثیر هیچ نمی گویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینه بوده است .

در مروج الذهب حکایت خروج استاذ سیس را هر چه گشتم نیافتم و كذلك در فهرست اعلام آخر آن این کلمه را نیافتم .

برای اضافه کلمه استاذ (بدون الف و لام بر این اسم کما فی الطبری و ابن الاثیر دأئما) رجوع بآثار الباقیه ص ۲۵ که در آنجا اسم از کسی می برد موسوم به محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی (بدون الف و لام در استاذ) که معلوم میشود عربها خیال میکرد اند که این کلمه جزو اسم بوده است [یا شاید هم مثل شاه و سلطان و نحو ذلك برای بعضی اشخاص جزو اسمشان هم بوده است فی الواقع] و لهذا الف و لام بر آنها داخل نکرده اند . ولی بعدها در قرون متأخره مثلاً در قرن چهارم در عهد آل بویه گویا حس کرده بوده اند که این کلمه يك نوع لقبی است و همیشه (ظ) آنرا با الف و لام قبل از اسامی اشخاص استعمال میکرد اند .

سیفور:

کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند

بدست آری کاین اطلس است و آن سیفور

(ظہیر فاریابی)

دوالی ملک چون با نیک اختری

بپوشید سیفور اسکندری

(نظامی)

سیمیا:

و نظایر آن در اوزان که مجموع آنها از این قرار است مع سیمیای مذکور :

کیمیا، لیمیا، همیا، سیمیا، ریمیا، بقول پیر و سیور برون در جلد اخیر ادبیات ایران ص ۲ - ۱۴۴ و نیز ۴۷۲ (بدون ذکر مأخذ) مأخوذست از جمله « کله سر »

یعنی حروف اوایل کلمات مذکوره از حروف تاین جمله مأخوذ است. شکی نیست که اصل این کلمات همان کیمیا است فقط و سایر آنها بوزن کیمیا مصنوعی ساخته شده است و اشتقاق آنها از «کله سر» نیز بنظر مصنوعی و دروغی می آید. در هر صورت معنی هر یک از این کلمات را بخصوصه (بغیر کیمیا که معلوم است) عجاله نمیدانم و برون نیز تعریف آنها را بدست نمیدهد.

اصلاً در مستعمل بودن همه این کلمات شك دارم. سیمیا را در نفایس الفنون در قسمت دوم کتاب استعمال کرده است. در تحفه حکیم مؤمن هم بعضی از این کلمات گویا استعمال شده است.

از کتاب برون گویا چنان استنباط میشود که در «اسرار قاسمی» و «شمس المعارف» بونی باید ازین «علوم» گفتگو شده باشد.

در صور اسرافیل (درس 469 از کتاب مذکوره برون). دخو «کیمیاولیمیا و سیمیا» را استعمال کرده است.

سمار :

= سیمیا رظ ظ ظ (جامع 101 b).

سیم :

در اصل بمعنی نقره بوده است ولی بعدها در مورد پول توسعاً بمطلق پول ولو اینکه نقره هم نبوده است و پول سیاه بوده است هم اطلاق میشده است بعینه مثل کلمه argent در فرانسه، سنائی در حدیقه ص ۲۱۸ گوید :

خلق از ایشان همیشه در رنج اند

همچو سیم سیاه ده پنج اند

سینا :

از اسامی اشخاص (غیر جدابوعلی سینا). حدائق السحر ۱۶.

سیور قوقیتی بیکی :

(= سر قوبتی بیکی) زوجه تولی و مادر چهار پسر او هولاکو و منکو

وقبیلای واریق بوکا (جامع التواریخ ص ۸۹) .
سیوستان :

از بلاد سند ظاهرآ (طبقات ناصبی f 178a) .

سیوطی :

ماخذ ترجمه احوال او :

- مقدمه ذیول طبقات الحفاظ ص ۶-۱۰ ،
- مقدمه نظم العقیان او از طابع آن کتاب فیلیب حتی ص خ - ص (ا) ،
- حسن المحاضرة [انظر مقدمة حتى المذكورة ص د - ذ (ا)] ،
- النور السافر للمیدروس ،
- الضوء اللامع ،
- حسن المحاضرة (رجوع به معجم المطبوعات ۱۰۷۳ ح که از طبع دیگرى ازین کتاب نقل میکنند) .
- الفوائد البهیه ۱۳ - ۱۴ ج در کمال اختصار ،
- روضات ۴۳۲ - ۴۳۷ ،
- مفتاح السعادة ،
- دائرة المعارف اسلام ۴ : ۶۰۱ - ۶۰۳ بقلم برو کلمن (در معرفة الكتب آخر - آن نام يك كتاب هم از كتب عربی ذکر نکرده است و فقط بذکر كتب اروپائی اقتصار کرده است ، الجنون فنون) .
- تاریخ ابن ایاس (رجوع بفهرست آخر آن) . [عجالة تمام شد] .

سیو کشاه :

غیاث الدین سیو کشاه از شاهزادگان قراختائی کرمان که علی المعجالة نسبتش را علی التحقیق نمیدانم .

- گزیده ص .

- و صاف ۴۲۶ ، ۴۳۲ م

- بعد از جلوس ارغون و وصول این خبر به کرمان در عهد سلطنت جمال الدین سیورغتمش بن قطب الدین * نصره الدین یولکشاه (۴) بر عزیمت بندگی حضرت ارغون با مادرش بیبی ترکان و برادرش غیاث الدین سیوکشاه متوجه بندگی حضرت ارغون خان شدند « (سمط‌العلی^ط ۶۷)، ایضاً^ا ۶۵ .

بعد الحمد لله معلوم شد از روی سمط‌العلی صریحاً و اضحاً که وی پسر عضد الدین امیر حاجی و مادرش بی‌بی ترکان دختر قطب الدین محمد برادرزاده براق حاجب بوده و این سیوکشاه از همین پدر و مادر برادری دیگر داشته موسوم به نصره الدین یولکشاه که اسم وی نیز بسیار بسیار مکرر در سمط‌العلی می‌آید (44b) .

سیوکشاه صاحب ترجمه در لوایل سلطنت غازان در شورش محمود شاه برضد مغول که وی نیز از رؤساء شورش بود مأخوذ و مقتول شد .

حرف ش

«ش»

ش :

ما قبل آن مکسورست در کلام فصیح :

تو کردی مرا ایمن از بد کنش که هرگز مبیناد نیکی تنش
(فردوسی در اوایل اردشیر بابکان)

شاهد در مکسور بودن ما قبل ضمیر «ش» است و کزازی^۱ راهم دیدم که همیشه در محاورات همینطور تلفظ میکرد.

رجوع نیز به قصاید شیمیه ناصر خسرو که امثال شعر فوق (یعنی قافیه بستن اسم مصدر فارسی را با شین ضمیر) در آن بسیار فراوان است .

|| سر نامه بود از نخت آفرین بدان کافر بدش زمان و زمین

(شاهنامه فولرس ۸۴۴)

|| مهتر آزاده مهتر منش کز خردش جانست ز جان و تنش

کرده ظفر مسکن در مسکنش بست وفا دامن در دامنش

(منوچهری ۱۷۳)

ما قبل آن گویا در کلام فصیح مکسور بوده است یا آنکه ما قبل شین در اسماء

مصادر چون منش و کنش مفتوح بوده است . خیر اظهار بل متعین اول است . رجوع

بحواشی راحة الصدور از محمد اقبال بنقل از مقامات حمیدی (ظ)

۱- مقصود مرحوم سید حسین کزازی است که در باریس با مرحوم قزوینی حشر و نشر

گفتم که اگر دورشوم من زبرش
 دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
 تا کشتم دور دورم از خواب و خورش
 بسیار زیان باشد اندک نگرش
 (قابوس نامه ص ۱۴۹)

گشته از فضل او و از دانش
 آسمان آستان ایوانش
 (راحة الصدور 21: f)

شین فاعلیت:

بهمان گشت و گیتی بروشد سیاه
 سپردش به ضحاک تخت و کلاه
 (فردوسی - مرآة البلدان ۴ : ۱۸۲)

دهخدا، ۱۵۴ حاشیه .

در شاهنامه در جنك فرامرز بابهمن گوید:
 ز پیکانهاست شد بار کی
 بروی اندر آمد ز بیچار کی
 بگرز گران بر زمان دست برد
 نمودش بگرز نکشان دستبرد
 (طبع مهل ۵ : ۱۲)

الشاب الظریف:

که اینقدر در کتب متأخرین از اشعار او نقل میکنند (از جمله انوار الربیع)
 لقب ابن العفیف التلمسانی (محمد) است. رجوع به معجم المطبوعات العریبة ۱: ۱۸۶.

شادان برزین :

(شاهنامه طبع بمبئی ۴: ۳۴)

نگه کن که شادان برزین چه گفت

بدانگه که بگشاد راز نهفت

بگشاه شهنشاه نوشیروان

که نامش بماناد تا جاودان

ز هردانشی موبدان خواستی

که درگاه از ایشان بیاراستی

این ابیات ابتدای فصل راجع به کلیله و دمنه است که تمام این حکایت راز

شادان برزین نقل کرده است (یعنی اصل شاهنامه نشر نه خود فردوسی).

رجوع نیز به تلذ که ۱۴۴.

شاذروان :

= سد روی نهر، سد آهواز. چنانکه صریح مسمودی است در مروج الذهب

شاذروان شوش. مجموع سدی و پلی بوده است که یکی از ملوک ساسانیان بر روی

نهر شوشتر بسته بوده است : « و بنی [سابور] شاذروان مدینه تستر لنهرها و

الشاذروان هو المسناة العظيمة والسكر من الحجر والحديد والرصاص » (مروج

الذهب ۲: ۱۸۴).

« سکر » بمعنی سد است و « مسناة » بمعنی سدی است که طرف بالای آن طاق-

طاق (arche) دارد که از آن طاقها آب زیادی جاری میشود و بدین جهت

مسناة می گویند که در آن مفاصلی است برای آب از سنیت الباب لغزافتنه « سکر

النهر یسکره سکر آسد فاه و کل شق سد فقد سکر والسكر سد الشق و منفعج الماء

والسكر اسم ذلك السداد الذي يجعل سد الشق ونحوه والسكر بالسكر العرب والسكر

ایضاً المسناة. (لسان)

«سَمِيتُ وَسَانِيتُ وَسَمِيتُ الْبَابَ وَسَمَوْتُهُ إِذَا فَتَحْتُهُ وَالْمَسْنَأَةُ ضَغِيرَةٌ تَنْبُغِي لِلْسَّيْلِ لِتُرْدِ الْمَاءَ سَمِيتُ مَسْنَأَةً لَّانَ فِيهَا مَفَانِجٌ لِلْمَاءِ بِقَدَرِ مَا نَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِمَّا لَا يَغْلِبُ مَا خُوِذَ مِنْ قَوْلِكَ سَمِيتُ الشَّيْءَ وَالْأَمْرَ إِذَا فَتَحْتَ وَجْهَهُ.» (لسان)

رجوع نیز بر حواشی جلد ۳ جهانگشای در روی اوراق نخودی رنگ باریک دراز.

وصف شادروان شوشتر در معجم البلدان در ستقرص ۸۴۸ از ج ۱.

شادروان:

به معنی فرش یا چادری که آویخته باشند: «آن پوست را [یعنی پوست ازدها را که سی گز در چهار گز بود] که از در [یعنی دروازه غزنین] بر مثال شادروانی آویخته است ببیند.» (جهانگشای f.72b)

شاد گلی:

23.11.37

Cher et honoré Confrère,

Je vous envoie par cette lettre copie de celle que j'ai reçue de M. Canard, professeur à l'Université d'Alger, au sujet du mot شاذ گلی.

«Ils'agit du mot شاذ گلی. Nišwâr, éd. Margoliouth, p. 147 (cf. p.234 n. dans un vers d' Abü Firâs qui manque au Diwân), el Nišwâr, part II, trad. p. 253-254 (Islamic Culture, Hayderâbâd, 1934).

«Ahmed Taimur, dans la Revue de l' Académie arabe 1923, p.137, donne l'explication السرور بالورد. Margoliouth dit «of fresh roses». Voici la description de ce divertissement

شرب ابوالقاسم بن ابی عبدالله البریدی بالبصرة علی ورد بعشرين الدرهم ... وطرح فيه عشرين الف درهم خفافا ... وشيئا كثيرا من قطع النداثما قيل اللطاف وقطع الكافور اللطاف والتمائيل ولعب به شاذ گلی وانتهب الفراشون الورد مع ما فيه من الدراهم والطيب.

«Ce «s a dguli» a-t-il une origine ancienne et quelle est exactement l' étymologie ? Je n'ai pas su la trouver en consultant les dictionnaires persans. Je ne crois pas le mot très répandu dans la littérature arabe.»

Tel est le texte de la lettre que j'ai reçue de M. Canard. Je l' ai recopiée, car son écriture est assez pénible à lire. Si vous voulez bien expli-

quer pour lui ce mystérieux شاذکلی, je vous en serai reconnaissant .

Henri Massé

فردوسی	{	- شادروز ،
		- شادکام ،
		- شادخوار ،
		- شاداب ،
		- شادبهر (برهان قاطع) .

- شادخواب (برهان قاطع) .

- شادخواست (برهان قاطع) .

نو شتم که هیچ هیچ در هیچیک از کتب فارسی یا عربی این کلمه را نیافتم
و فقط از وضع ترکیبی کلمه و از قیاس بنظائر آن از قبیل شادخوار قریب یقین
است که بمعنی «عید گل» (le fête de fleurs) بایستی بوده است

شادی :

(= بسلامتی) : الفرج بعدالشدۃ ۲: ۱۱۳ .

شارستان :

بمعنی ناحیت و محال و بلوک و قری :

هر سرائی کان لکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زبر

(فرخی Or-3276, f.107)

شاكر:

- و جلاب ؛ در شعر سنائی نام دونفر از شعراء قدیم .
- رجوع بمقدمه فرهنگ اسدی .
- در لباب نام این دو را ندارد .
- ولی در هفت اقلیم شاكر را بصورت شاكری دارد نه جلاب را .
- در المجمع نیز يك مرتبه نام او آمده با چند شعر بسیار قشنگ ازو .
- در مونس الاحرار و دولتشاه و مجمع الصفحا و آتشكده ندارد .

شال و شالرود:

در دائرة المعارف اسلام و در مجلدات درن و در ویوین دوسن مارتن در قزل-
اوزن و در ملكونوف ندارد .

فقط در جائی كه عجالة پیدا کرده ام یکی در نزهة القلوب ۸۲، ۲۲۳ است (كه
شاهرود در موضع اول س ۱۴ تصنیف شالرود بنظر می آید) و دیگر در «اراضی
خلافت اسلامیة» از سترنج ص ۱۶۹ و نقشه مقابل ص ۸۷ كه او نیز عین همین تصنیف را
(اكر فی الواقع چنانكه فی كمان میكنم بلکه قریب بیقین دارم تصحیف باشد)
تكرار کرده است .

شامل داغستانی ، [شیخ -]:

عكسی از او باد و پسرش من در یکی از جراید یادریکی از مجلات یادریکی
از قطعات آنها دارم ولی امروز (۱۹۳۳م) كه میخواستیم برای ارائه به آقای
حكمت آنها پیدا كنم قریب دو ساعت در كاغذ جاتم گشتم پیدا نكردم و احتمال
قوی میدهم در جرایدی باشد كه آقای كاظم زاده یکی دو سال قبل برای من
فرستاده اند و در مخدع است یا آنكه اگر هم در نوی كلفذجات اطالقین من است از
نظرم در تفتیش امروزی فوت شده است . در هر صورت اگر وقتی اتفاقاً بنظر
رسید یاد نرود كه آنها برداشته در دفتر «وفیات» یادرد دفتر «نوادرتاریخی و ادبی»
چسبانید ، انشاء الله تعالی .

شاناق :

از علماء و اطباء هند بوده است. شرح حال او در ابن ابی اصیبعه ۲ : ۳۲-۳۳ مسطور است و از تألیفات او، ابن ابی اصیبعه چهار کتاب ذکر میکند، از جمله کتابی بوده در سموم که منکّه هندی که وی نیز از اطباء مشهور هند بوده آن کتاب را از زبان هندی بزبان فارسی ترجمه نمود : « و کان المتولی لنقله بالخط الفارسی رجل یعرف بابی حاتم البلخی فسرّه لیحیی بن خالد بن برمک ثم نقل للمأمون علی بد العباس بن سعید الجوهري مولاه و کان المتولی [بالعربیه من الفارسیه ، ظ] قراءته علی المأمون (ابن ابی اصیبعه ۲ : ۳۳) .

— ایضاً نام شاناق در همین صفحه در شرح حال منکّه نیز استطراداً آمده است .
 — نام شاناق سه جادر کتاب الفهرست در مقاله هشتم آمده است از اینقرار :
 ص ۳۰۵ در عنوان اسماء کتب الهند فی الخرافات والاسمار والاحادیث : « کتاب شاناق فی التدبیر » ، ص ۳۱۵ در عنوان الکتاب المؤلفه فی الفروسیه و حمل السلاح و آلات الحروب ... : « کتاب شاناق الهندی فی أمر تدبیر الحرب و ما ینبغی للملک أن یتخذ من الرجال و فی امر الاساوره و الطعام و السم » . ایضاً در همان کتاب یعنی الفهرست ص ۳۱۶ در تحت عنوان الکتاب المؤلفه فی المواعظ و الآداب و الحکم للفرس و الروم و الهند و العرب : « کتاب شاناق الهندی فی الآداب خمسة ابواب » .

— نام این شخص در مقدمه قدیم شاهنامه نیز آمده است : « چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد. » [بیست مقاله] (طبع آقای اقبال ص ۲۱) .

شاور :

(فذلک ما أخذ)

— النکت العصریة فی اخبار الوزراء المصریة عمارة یمنی مقتول در سنه ۵۶۹ (فهرست اعلام آن در « شاور » و شجاع بن شاور و سلیمان بن شاور و نجم اخو شاور و صبح اخو شاور) .

- دیوان همان عماره یعنی (فهرست اعلام آن).

- معجم الادباء یا قوت متوفی در ۶۲۶ (۱ : ۴۱۹ ، ۴۲۰ م ، ۳ : ۱۶۱ م ، ۱۶۲ م ، ۶ : ۱۲۴) [در سایر مجلدات ندارد و كذلك در تهذیب ابن عساکر ندارد نه در شیر کوه و نه در ترجمه مستقلى ازو ، شاید در اصل داشته که مهذب حذف کرده یا شاید در صلاح الدین ایوبی «یوسف» ، که هنوز این قسمت آن چاپ نشده داشته باشد ، زیرا که ابن خلکان ۱ : ۲۳۸ باسم و رسم ازو در باب شاور چیزی نقل کرده .]

- اخبار ملوک بنی عبید از ابن حماد متوفی در ۶۲۸ ، ص ۶۳ م : شاور .
- ابن الاثیر متوفی در ۶۳۰ در حوادث سنوات ۵۵۸ - ۵۶۴ بسیار مکرر .
- تاریخ ابن میسر متوفی در ۶۷۷ ص ۶۵ (یک مرتبه فقط) .
- جهانگشای جوینی مؤلف در ۶۵۸ ج ۳ ص ۱۸۳ ، ۱۸۴ م (همه جا : شاور) .

- ابن خلکان متوفی در ۶۸۱ در شرح احوال « شاور » و عاضد « عبدالله » و صلاح الدین ایوبی « یوسف » و اسد الدین « شیر کوه » .

- مختصر الدول ابن العبری متوفی در ۶۸۵ ص ۳۶۸ م ، ۳۶۹ مکرر : شاور دو موضع اول و مابقی بی حرکت .

- جامع التواریخ رشید الدین فضل الله مقتول در ۷۱۸ جلد اسماعیلیه در در شرح احوال عاضد نسخه پاریس s. p. 1364 ورق ۶۲۹ بیعد = نسخه براون ص ۷۰ - ۷۱ (در نسخه پاریس همه جا شاور بادو واو و در نسخه براون همه جا شاور مثل کتب عربی) .

- تاریخ گزیده مؤلف در سنه ۷۳۰ ص ۵۱۶ .

- تاریخ ابوالفدا متوفی در سنه ۷۳۲ در حوادث سنوات ۵۵۸ - ۵۶۴ یعنی مثل ابن الاثیر .

- دول الاسلام ذهبی متوفی در ۷۴۸ ج ۲ ص ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۵۵ م .

- **صبح الاعشى للقلقشندي متوفى در ۸۲۱ ج ۳: ۴۳۲، ج ۱۰: ۳۱۰، ۳۱۸.**
- **خطط مقریزی متوفى ۸۴۵ ج ۲: ۱۴۱ - ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۴م (عاقد)**
 و ج ۳: ۱۸ - ۲۰ همه جا بسیار مکرر (ضرغام) و ج ۴: ۱۳ غیر مکرر
 (الجامع العتيق).
- **نجوم الزاهرة ابن تغری بردی متوفى در ۸۷۴ طبع لیسن ج ۳ ص ۶۷م.**
 ۶۸ م و ۸۷ - ۸۸ م، ۹۴ م، ۱۰۰ م [ظاهر آ در شرح احوال صلاح الدین ایوبی
 نیز که این جلد را ندارم فعلاً].
- **روضة الصفای میرخواند متوفى در ۹۰۳ طبع لکهنو ۱۳۳۲ هـ. ج ۳**
 ص ۷۰ م: شاپور.
- **حسن المحاضرة سیوطی متوفى در ۹۱۱ ج ۲ ص ۱۳۷، ۱۳۸ م.**
- **تاریخ مصر از ابن ایاس متوفى در ۹۳۰ ج ۱ ص ۶۷ م و ۶۸ م.**
- **حبیب السیر خواند میر مؤلف در ۹۳۰ (ریو ۹۸) و متوفى صاحب آن در**
 ۹۴۲ (آخر حبیب السیر) یا ۹۴۱ (ریو ۹۶) جزو ۴ از جلد ۲ ص ۶۹ م: شاپور.
- **لب التواریخ امیر یحیی بن عبدالطیف الحسینی القزوی مؤلف در سنه**
 ۹۴۸ نسخه راقم سطور ورق ۳۹^b غیر مکرر: شاپور.
- **جهان آرا مؤلف در سنه ۹۷۲ نسخه راقم سطور ص ۳۲۵ غیر مکرر**
 (= نسخه بریتیش میوزیم 141 Or ورق 111b) در مقدمه تاریخ آل ایوب نه در
 تاریخ عاقد: شاپور.
- **تقویم التواریخ ترکی حاجی خلیفه مؤلف در ۱۰۵۸ نسخه راقم سطور**
 ورق ۳۹^a (شاور بطبق کتب عربی).
- **صحائف الاخبار ترکی معروف بتاریخ منجم باشی مؤلف در سنه ۱۰۸۳**
 (بقول ساخائو در مقدمه «فهرست طبقات ملوک اسلام» و در حقیقت آخرین
 تاریخی که در آخرین صفحه ج ۳ این کتاب دارد همان ۱۰۸۳ است) ولی بقول
 کرامرز در دائره المعارف اسلام ۳: ۷۷۱ - ۷۷۲ سنه ۱۰۸۹ بوده است، والله اعلم

بصحفه قوله (من على العجالة قائل بقول ساخائو که مطابق با خود آخرین صفحه کتاب است میباشم تا خلافتش از خارج ثابت شود) و مترجم بشر کی در سنوات ۱۱۳۲- ۱۱۴۲ (رجوع بوریقات « صحائف الاخبار » ج ۲ ص ۴۵۲ - ۴۵۴ بسیار مکرر و همه جا شاور .

- تاریخ فاطمیین و وستنفلد متوفی در ۱۸۹۹ = ۱۳۱۶ هـ . بآلمانی ص ۳۲۷- ۳۴۳ همه جا : شاور Shāwar .

- مجانی الادب لويس شيخو متوفی در ۸ دسامبر ۱۹۲۷ م. = ۱۳ هجری جمادی- الآخره و ۱۳۶۴ ج ۶ ص ۳۱۸ م: شاور (در مرتبه اول و سایر مواضع بدون حرکت) .
- اعلام خير الدين زر کلی حی حاضر الآن ۱۳۵۳ ص ۴۰۴ (غیر مکرر و غیر مشکول) و ۴۰۷ (غیر مکرر و مشکولاً شاور) .

- دائرة المعارف اسلام همه جا مطرداً شاور Shāwar در تراجم احوال شاور بقلم ویت G. Wiet مستشرق فراز . وی که هنوز زنده است که بسیاری از مآخذ دیگر را که من بدانها دسترسی ندارم نیز در اینجا حواله بدانها داده است ج ۴ ص ۳۵۱ - ۳۵۲ و شیر کوه (۴ : ۳۹۶ - ۳۹۷) بقلم همو یعنی ویت ؛ و شرح حال صلاح الدین ایوبی بقلم سو بر نه ایم مستشرق آلمانی که گویا هنوز حی یرزق است (ج ۴ ص ۸۷ م - ۸۸ م ؛ و عاضد بقلم بکر C.H. Becker مستشرق آلمانی متوفی در ۱۹۳۳ م. - ج ۱ ص ۱۳۹ م ۱۴۰ م ؛ و ضرغام بقلم گرافه E. Graefe مستشرق آلمانی متوفی در ۱۹۱۴ م . ج ۱ ص ۱۰۰۵ . فذلکه مآخذ راجع به شاور تمام شد ، الحمد لله .

|| پادشاه گنجه - شاور دیگری در شدادیان (؟) ملوک گنجه و آن نواحی ، همین روزها نمیدانم کجا دیدم .

- در شهر یاران گمنام جلد اول و دوم در فهرست آن نام شاور را ابدأ ندارد . همین امروز در « اسلامیکا » اسمی از شاور دیدم (نمره این مقاله در کاغذ مینورسکتی هست که لای ج ۱ شهر یاران گمنام چسبانیده شده است) .
- بعد در قابوسنامه ص ۳۹ نام امیر ابوالسوار شاور بن الفضل را با حکایتی در

خصوص او که از آن معلوم میشود پادشاه گنجه بوده است یافتیم، ولی آنکه در وریشه اول گفتم که نام او را اینروزها دیده‌ام در قابوسنامه نبوده است. این علیحده است، اینرا امروز پیدا کردم. بعد از فکر که بیادم آمد چنین اسمی اینجا سابق خوانده بودم.

بعد در دائرة المعارف اسلام ج ۴ در عنوان شدادیان فصل خوبی از سردیزن - رس در خصوص شدادیان دارد که اسم این شاور هم آنجا دارد و حواله بتاریخ منجم باشی هم میدهد که شاید آنجا هم نام شاور را داشته باشد و اگر چنین است شاید آنجا بوده که اینروزها بر حسب اتفاق که پی چیز دیگری میکشتم نام این شاور را آنجا دیده‌ام.

بلی در منجم باشی نسبة مشروحاً تاریخ این طایفه را دارد بعنوان «بنو شداد». رجوع شود به مسائل پارسیه ۳: ۵۳ برای عنوان مجموعه مکاتباتی از یکی از منشیان این سلسله یعنی بنی شداد [که یقین ندارم بهمین عنوان «بنی شداد» هم نام ایشان آنجا مذکور است ولی قطعاً از همین سلسله است].

|| از اسامی، غیر شاور معروف: الحسن بن شاور بن طرخان (الکتبی ۱: ۱۱۸)،

شاه ابوالولی :

۲۶ بحار ص ۱۶۳ .

شاهبندر :

آیا این کلمه با «بالوز» و «کارگذار» و «قونسول» بایکدیگر مترادف

یا متقارب المعانی هستند ؟

شاهد :

وصفاً بمعنی خوب و مطبوع و مرغوب :

شاهدش دیدار و گفتن فتنه‌اش ابرو و چشم

نادرش بالا و رفتن دلپذیرش طبع و خوست

(سعدی ۲۵۴)

يا نشد فی عنه [ای عن یعقوب المنجنیقی الشاعر] فی الصوفیه ایضاً :

قد لبسوا الصوف لترك الصفا

مشایخ العصر لشرب العصیر

الرقص والشاهد من شأنهم

شطر طویل تحت ذیل قصیر

(ابن خلکان ۵۰۶:۲)

بمعنی ممتاز و نفیس : « شیخ فرمود تا ضامه‌های شاهد آوردند » (اسرار

التوحید ۱۶۲) ، « و آن روز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری

قیمتی بر سر بسته . » (ایضاً ۱۷۱)

شاه رخ (شاهرخ) :

معنی این کلمه در اصطلاح شطرنج بازان (راحة الصدور ۴۰۹) ، ولی بعدها

مجازاً گویا شاهرخ زدن بمعنی غلبه کردن و ظفر یافتن و از موقع استفاده کردن

استعمال شده است . رجوع شود به بهار عجم که عین همین تفسیر را برای این

کلمه کرده است .

– حافظ گوید :

نزدی شاهرخ وفوت شد امکان حافظ

چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

شاهرخ خوردن بمعنی مغلوب شدن و جور و شدت و ستم دیدن ، ابوالفرج

رونی گوید :

خسروا بنده از اریکه ظلم
 شاهرخهای زفت خورد از بیل
 کشته گریان زبنده تا آزاد
 مانده عریان ز منده تا مندیل
 بی عمل عزل یافت بر بالین
 بی گنه سنک یافت در قندیل
 باد اقبال حضرت عـالیت
 گر بجستی براین فقیر معیل
 شخص او را حیات نفزودی
 جز به آواز صور اسرافیل
 (دیوان چاپی او ص ۷۴)

از این ابیات یعنی از بیت اول واضح میشود که شاهرخ خوردن گرچه در اصل فقط از اسب بوده است (رجوع براحه الصدور در موضع مذکور) ولی بعدها اتساعاً از بیل و شاید از غیر آن هم از سایر مهره‌ها غیر اسب استعمال میشده است .

|| نمیدانم در کدام کتاب خوانده‌ام که وجه تسمیه شاهرخ پسر تیمور باین اسم (که گویا اولین کسی است در تاریخ که چنین اسم غریبی را داراست) این بوده که وقتی که خبر ولادت اورا به امیر تیمور دادند او در حین شاهرخ دادن بحریف بوده در بازی شطرنج ، و بشارت تولد پسر برای او مزید شادی او گشته مولود تازه را بدین اسم موسوم نمود .

شاه‌روذ :

« و نهرا سبذروذ و مخرجه من ناحیه سیسر و شاه روذ و همایجتازان بیلاذ
 ادر سجان والدیلم » (التنبیه والاشراف ۶۲) .

« بخرج من طالقان الرّی ... » (البدء والتاریخ، ۴: ۵۸).

شاهسون:

- بستان السیاحه ۳۱۶.

- مکرر در عالم آرا بطور اسم جنس یعنی شاه دوست و شاه خواه در مقابل طاغی و یاغی و همچنین اسم مصدر آن «شاهسیونی» (استعمال شده است). موضع حواله را در پشت آن کتاب باد داشت نموده ام.

شاه عالم:

دختر سیور غتمش [که گویا بل قطعاً زوجه باید بوده است] دروصاف ۴۶۵
اورا زوجه هرقداق می یابیم، واین لابد درزواج دیگر بوده است. محض بادداشت
که بعدها تحقیق شود نوشته شد.

شاهنامه:

در شعری از فردوسی، امثال دهخدا ۱۲۴.

« ودر شاهنامه که شاه نامه ها و سر دفتر کتابهاست وصف مازندران خوانده
بودم. » (راحة الصدور f. 140b)

رجوع نیز بیکى از اشعار سوزنى^۱ در دفاتر مجلده من.

۱- سوزنى چند بار از شاهنامه ذکر کرده است. برای تتیم فایده آن موارد از
دیوان حکیم سوزنى سمرقندى (چاپ تهران ۱۳۳۸ش) استخراج و نقل میشود:

به شاهنامه ناگفته برز خامه تو

دو صد هزار سوارست نقش نا کرده (ص ۸۵)

به شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند

ز شاهنامه به میدان رود بچنگ فراز

بقیه در صفحه بعد

و ب عبارت منقول از دستور المنجمین در اوراق راجع به آن ، و به اوایل تاریخ سیستان .

سعدی: چنین گفت فردوسی یا کزاد، و اینکه در شاهنامه ها آورده اند، اوایل قابوسنامه ، و او آخر « المثل السائر » ، و دائرة المعارف اسلام ، و جائی از « انود ایرانین » که در پشت آن یادداشت کرده ام ، و لباب الالباب و سایر تذکره ها ، و به مسوده و پا کتویس مقدمه قدیم شاهنامه جمع خودم ، و به نمرات کاوه ، و به حواشی هر سه جلد ترجمه اوستا از دارمستتر که غالباً از فردوسی نقل میکند ، و به ابن الاثیر در حکایت مجدالدوله ، و غرر و سیر نعالبی ، و ابوریحان بیرونی ، و کتاب البدء و التاریخ (۹) ، و چهار مقاله ، و ابن اسفندیار ، و جهانگشای در طغرل آخرین سلجوقیه ، و قاضی نورالله شوشتری .

|| در شعر منجیک و فرخی - شعر منجیک را در مجمع الفصحا ۱ : ۵۰۷ پیدا کردم از اینقرار :

شاهنامه بر از هیبت تو نقش کنند
ز شاهنامه بمیدان رود بجنک فراز
ز هیبت تو عدد نقش شاهنامه شود
کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

بقیه از صفحه قبل

ز هیبت تو عددو نقش شاهنامه شود
کز و نه مرد به کار آید و نه اسب و نه ساز (ص ۲۱۷)
ز اهل سخن تابه شاهنامه طوسی
خوانده شود دوستان رستم دستان (ص ۲۸۵)
ز آنها که شاهنامه فردوسی حکیم
فردوسی حکمتند از پشان توئی نشان (ص ۲۹۰)
(۱.۱)

ولی عین این بیت اخیر را در فرهنگ جهانگیری در لغت «ساز» نسبت
به سوزنی داده، والله اعلم ایها هو الصواب^۱.

در شعر فرخی ص ۱۰۴ :

جز او هرگز که کرده است این به کیتی

بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار

ذکر شهنامه در اشعار عنصری :

چند گویند ز شهنامه سخنها دروغ

چند خوانند هنرهای فلان و بهمان

(ضروب امثال دهخدا ۱۲۴)

«تقی الدین ششمی... در این ایام شاهنامه را حسب الحکم [جلال الدین

اکبر پادشاه] نشر میسازد و قماش را بیلاس بدل میکند و ریسمان را پنبه میسازد.»

(منتخب التواریخ عبدالقادر بدآونی مؤلف در ۱۰۰۴ ج ۳ : ۲۰۶)

المسعودی المروزی الشاعر الفارسی : چنان معلوم میشود ازدو موضع عبارت

ثعالبی درغرر و سیر ص ۱۰ و ۳۸۸ «وزعم المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة»

که این شخص شاعری بوده است صاحب اشعاری مزدوج (یعنی مثنوی، مانند

شاهنامه فردوسی) در احوال و سیر و تواریخ ملوک قدیم ایران مانند شاهنامه فردوسی

و شاید هم ببحر متقارب که بحر معمولی برای شعر رزمی بوده است.

رجوع نیز به بوستان آنجا که اشاره به شاهنامه میکند و بطرز آن حکایتی

۱ - در حاشیه قبل همین دو بیت را ما از دیوان سوزنی چاپی نقل کردیم. (ا.ا.)

ساخته است بمناسبت کسی که تعریض کرده بود که سعدی خوب شعر میگوید ولی رزمیه نمیتواند بگوید.

- وبه آثار البلاد ،

- وبه ترجمه فتح بنداری ،

- وبه حاجی خلیفه ،

- وبه ربو ،

- وبه پرچ ،

- واته در فهرست اندیا افس و بدلیان ،

- و فلو گل در فهرست وینه ،

- جوامع الحکایات عوفی ،

- مجمل التواریخ که شاید بعد از کرشاسب نامه قدیمترین جائی باشد

که از شاهنامه باسم و رسم نقل میکند .

- تاریخ سیستان و حکایت غیر معروفی که در خصوص فردوسی ورستم و سلطان

محمود نقل میکند .

- دفاتر اربعه مجلده من بانصفح دقیق .

- اشیکل (آثار قدیمه ایران) .



|| نام آن در کرشاسب نامه اسدی مؤلف در سنه ۴۵۸ قریب پنجاه سال بعد از

شاهنامه برده شده است و شاید این قدیمترین موضعی باشد که نام شاهنامه فردوسی

باسم و رسم برده شده است ، گوید :

چوازی پیش کویند کان برد گوی

بشهنامه فردوسی نفر گوی

وزین در سخن یاد ناورده بود

بسی یاد رزم یلان کرده بود

(مجمع الفصحا: ۱۱۳)

شيبك خان مؤسس سلسله ازبك ماورالنهر و خراسان حكيم كرده بود كچه شعرا شاهنامه فردوسی را بهتر كی ترجمه كنند بشعر (تحفة سامی ۳ نقل بمعنی).

چون بضاعت علمی و ادبی این ضعیف حقیر تر و ضعیف تر از آنست که چیزی در خصوص اصل شاهنامه و فردوسی بگویم و دست من کوتاه تر از آنست که بشاخه بلند آن درخت تناور برسد لهذا برای احراز شرفی که از طرف «انجمن آثار ملی» در خصوص مساعدتی باین مقصد مبارك از من تقاضا شده است و برای تبرك و تیمن بنام مفعول بزرگ ایران و خود را در تحت شعاع آن خورشید بلند تابناك قرار دادن ببعضی از مسائل فرعیة ثانویة بی اهمیت از قبیل بیبلیوگرافی فردوسی و شاهنامه و وصف بعضی نسخ قدیمه آن و ذکر بعضی از شعراء و مصنفین که از عهد او تا کنون اسمی از او بردانند اکتفا نموده و باترأس از انتقاد فضلاء باریك بین این چند سطر محقر کم اهمیت را بمعرض مطالعه ادبا میگذارم.

- مقدمه شاهنامه نثری که اساس شاهنامه فردوسی بوده است ،

- بیبلیوگرافی فردوسی و شاهنامه ،

- استقبالهای شاهنامه ،

- نسخ قدیمه شاهنامه ،

- نسخ جدید یعنی بایسنغری ،

- سه مقدمه شاهنامه های خطی : قدیم ، بایسنغری ، غیر بایسنغری (از روی

مهل)

- بعضی طبعات شاهنامه ،

- تلخیص های شاهنامه ،

- شاهنامه های قبل از فردوسی .



کتاب متعلق به احوال سیرملوک ایران قبل از عباسیین در عهد بنی امیه هم ترجمه شده بوده است بدل علیه شهادة المسعودی فی موضعین : احدىهما فی مروج الذهب ج ۳ چاپ مصر پشتش یادداشت کرده ام .
دوم همان مسعودی در همان کتاب یا در تنبیه و اشراف تصریح میکنند که در سنه فلان [در عهد هشام ظ] کتابی ترجمه شده بوده و او خود دیده بوده است حاوی صور ملوک ساسانی و نیز تصریح ترجمه تاریخ طبری (مسائل پاریسیه ۱ : ۲۲۱ و کاوه ۱ : ۱۶) .



!! شاهنامه جلد اول طبع فولرس

- حذف « را » ی مفعولیت :

سیه بخت گودرز کشوادگان	بدو گفت سهراب آزادگان
بدین روز و این دانش و این هنر	که همچون توئی [را] خواند باید پسر
(ص ۴۸۴)	

- شین فاعلیت :

یکی ترك رومی به سر نهاد	زره را و خفتان بپوشید شاد
کران کرز را پهلو دیو بند	گرفتش سنان و کمان و کمند
(ص ۴۸۵)	

- مبرتاب = برمتاب: که از شاه کیتی مبرتاب روی (ص ۴۹۶)

- قافیه بستن یلی با زابلی (۴۹۸)،

- قافیه بستن « کشته » با « گشته » (۵۰۴) ،

- شین فاعلیت ، مادر سهراب پس از شنیدن خبر مرگ پسر :

در خانها راسیه کرد پاك زكاخ ورواقش بر آورد خاك

فرو هشت جائی که بد جای بزم از آن بزم که رفته بودش بر زم
(ص ۵۲۰)

— قافیه بستن هیر بد با بد علی ماهوالصواب (۵۳۴)،
— در چاپ فولرس همه جا یا غالباً «تذرو» را «تدرو» بادال مهمله نوشته
است از جمله (۶۸۰، ۶۸۱)،

— حذف «بر» :
هجیر دلاور میان را بیست [بر] یکی باره نیز تک بر نشست
(۴۵۵ بدون نسخه بدل)

— ایضاً
سپهدار سهراب نیزه بدست یکی باره نیز تک بر نشست
— میم زائده ؟ :

دگر کیقبامد ز البرز کوه بزاری فتاده میان گروه
نیاوردمی من بایران زمین نمستی کمر بند و شمشیر کین
ترا [ای کاوس] این بزرگی نبود ی بکام که گوئی سخنها بدستان سام
(ص ۴۶۷)

The Book of the Persian Kings, described by Laurence Binyon and J.V.S Wilkinson, 1941. London.

The Shah - Nameh of Firdausi. The Book of the Persian Kings with 24 illustration from a fifteenth century Persian Ms. in the possession of the Royal Asiatic Society .

این نسخه در تصرف شاه جهان بوده است و خط و مهر او که در پشت نسخه هست عیناً عکس برداشته شده است و مورخه ۸ ج ۲ سنه ۱۰۳۷ هجری است .

حکایت رستم و اسفندیار نقلاً از اسمعی (المحاسن و المساوی ۴۲۲) [المحاسن

والاضداد ۴۶- ۴۷].

- تدوین وقایع حرب بین پرویز و بهرام چوبین بزبان پرویز و ذکر دیباچه
آن (ایضاً ۴۸۱ - ۴۸۲).

- مر ب ط فرس رستم (در فتح سجستان ، فتوح البلدان ۳۹۴).



تصریح نلد که که هیچ ملتی مثل شاهنامه کتابی ندارد .



تصریح ابن اسفندیار (نسخه دو جلدی آقای اقبال ج ۱ ص ۴۸ در فصل بنیاد
طبرستان) که شاهنامه ابوالمؤید بلخی نشر بوده است. پس از شرح حال اجمالی
فریدون و سلم و تور و ایرج گوید: "... چنانکه در شاهنامه ها [ی] نظم و نشر فردوسی
و مؤیدی شرح دادند.

شاهو (وطلا):

نسوی: ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷.

شاهوی پیر:

(ظ = شاهوی بن خورشیدمذکور در مقدمه شاهنامه ، رجوع نیز به نلد که
۱۲۴: ۲).

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر
که در هند مردی سراز بود که با گنج و بالشکر و ساز بود الی آخر حکایت
پیدا شدن شطرنج (طبع بمبئی ۴: ۳۰).

شاهیسون:

شرح تشکیل آن (فارسنامه ناصری ۱: ۱۴۳ - ۱۴۴).

نیز بستان السیاحه ۳۱۶ - ۳۱۷.

۱- نگاه کنید به همین جلد ذیل شاهسون. (۱.۱).

شایگان :

یعنی شاهکان (المعجم) یعنی شاهانه یعنی Royol.

- « طول این مسجد [در بیت المقدس] هفتصد و چهار ارشست و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ارش بکزم ملک و کز ملک آنست که بخراسان آنرا کز شایگان گویند و آن يك ارش و نیم باشد چیز کی کمتر. » (سفرنامه ناصر خسرو S . p . 1544 f. 24a)

- ملاحظه کنید ذرع شاه ، من شاه، شاه راه. (گویا هر چیز بزرگ یا بزرگتر را به شاه نسبت میداده اند).

ابن الشباس :

از متنبین یا باطنیه یا عرفا بوده است، بنقد نمیدانم. چه قلم در کف دشمن است .
یعنی ابن الجوزی خیلی خشک (رجوع به تلخیص ابلیس لابن الجوزی ص ۴۱۳ - ۴۱۵ و رساله الغفران للمعری ۳ : ۱۰۴ و المعری یسمی اباه شبابس و کان معاصراً له فان المعری توفي سنة ۴۴۹ و شبابس توفي ۴۴۹ بتصریح ابن الجوزی ص ۴۱۷) .

شبچره :

مثنوی ۸۲ : ۱۵ .

شب‌دیز :

ابن الفقیه ۲۱۶ و حاشیتنا علی الهامش .

شبگیر :

را در شاهنامه همیشه بمعنی صبح بسیار زود استعمال میکنند از جمله :
شبگیر چون بردمید آفتاب سرچنک جویان برآمد ز خواب
(طبع فولرس ۱ : ۴۹۸)

شبهه :

برنج (فلز) « والشبه والشبه النحاس يصنع فيصفر وفي التهذيب ضرب من النحاس يلقي عليه دواء فيصفر قال ابن سیده سمی به لانه اذا فعل ذلك به اشبه الذهب بلونه والجمع اشباه يقال كوزشبه وشبه بمعنى (لسان).
 - « وشبه در بازار جوهریان جوی نیرزد » (سعدی) « خیر مقصود سعدی شبه فارسی است باهاء مخفیة که معرب آن سبج است و آن قسمی سنگ کم قیمت سیاه است .

شبهه :

بمعنی استدلال faux raisonnement ومغلطه ومغالطه یعنی Sophisme چنانکه ازین عبارت راغب در مفردات قرآن (حاشیة نهاییه ۳ : ۲۳۰) معلوم میشود :
 « وقوله يوم الفرقان ای اليوم الذی یفرق فیہ بین الحق والباطل والحجة والشبهة »
 که شبهه را در مقابل حجت انداخته است و نیز در معادله باطل که آن خود در مقابل حق است و همینطور هم خود او ذکر کرده است
 رجوع نیز به مکاتبات قطب بن محیی ۷۹ .

شتر گربه :

اندرین روزها بعادت خویش
 مگر اندر میان خواب و خمار
 بیتکی چند می تراشیدم
 زین شتر گربه شعرنا هموار
 (انوری ص ۷۹ چاپ تبریز)^۱



بمعنی نامتجانس ومختلفة الحقایق و hétérogène است و خوب اصطلاحی

۱ - این وریشه بخط مرحوم عباس اقبال آشتیانی است . (۱.۱).

است. جامی در بهارستان در ترجمه حال کاتب (کاتبی؟) نیشابوری گوید: «ویرا معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد، اما شعر وی یکدست و هموار نیست و شتر گریه افتاده است.»

اصل این تعبیر لابد از تباعد عظیم بین جثه و خلقت و هیأت و صورت و عظم و صغر شتر با گریه است.

شدّاد [بنی-]:

مجموعه مکاتیب حاوی بعضی اشارات به بنی شداد ملوک بیلقان و جنزّه (مسائل پارسیه ۳: ۵۳، بعد).

رجوع شود به ووریقات «شاور» (پادشاه گنجه) که بعضی حوالجات ببعضی مآخذ در خصوص ایشان آنجا داده شده است.

شدّالازار عن حظّ الاوزار:

گویا ترجمه‌ای ازین کتاب با اسم ملتمس الاخیاء بتوسط پسر مؤلف در بریتیش میوزیوم موجود است. رجوع به ریو، ۱: ۳۴۶ - ۳۴۷.

الشرابی:

وفیها [۶۵۳] توفی شرف الدین اقبال الشرابی^۱ (الحوادث الجامعة ۳۰۸).

ایضاً الحوادث الجامعة ۲۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۷۶ (شرف الدین ابوالفضائل الشرابی در حوادث ۶۳۲)، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۹۷.

۱ - تقدّم ذکره کثیراً و ذکره ابن الطقطقی فی ص ۲۲ و ۲۴۳ من الفخری و ابن ابی الحدید ۲: ۳۷۰-۱ من شرحه و قطب الدین حنفی فی ص ۸۲ من الاعلام باعلام بیت الله الحرام. حاشیه طابع.

در تجارب السلف ذکر از نیافتن بدون ادعای استقرار، چه طبع آقای اقبال فهرست ندارد. فقط بخلاف مستنصر و م. تعصم رجوع کردم.

رجوع شود نیز به جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۴۳ و به مکتوب وارده او ۵ راول مارس ۱۹۳۳ نقلاً از المنهل الصافی.

رجوع نیز به و صاف ۳۱، ۳۵، ۳۷ که اشتباه فاحشی کرده و او را جزو کسانی که هولاکو از خلیفه خواسته بود شمرده و حال آنکه او در ۶۵۳ یعنی سه سال قبل از فتح بغداد وفات نموده بود.

- رجوع نیز به طبقات سبکی ۵: ۱۱۰.

- فخری طبع اروپا ص ۴۱، ۴۶.

شرتا:

= شرطه (با شرطه) نقلاً از عجایب الهند (دفتر یادداشت) ۱.

شرح باب حادی عشر:

واسم اصلی کتاب «النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر» است. متن آن از علامه حلی است و شرح آن از فاضل مقداد (ز) و ابتداء آن: «الحمد لله الذی دل علی [وجوب وجوده افتقار الی ممکنات و علی قدرته و علمه احکام المصنوعات الخ ص ۱-۷۰] و بعد از آن «رساله للعلامه المجلسی فی الاعتقادات والسیرو السلوک» چاپ شده است و اولها: «الحمد لله الذی سهل لنا سلوک شرایع الدین و اوضح اعلامه الخ» از ص ۷۱ در متن شروع میشود و در همان ص بحاشیه میرود و سپس همچنان دائماً در حاشیه است.

در حاشیه همین مجموعه بعد از رساله مذکوره مجلسی دوسه رساله دیگر از همو چاپ شده که مجموع آنها از ص سابق الذکر ۷۱ الی ص ۱۲۵ میرود و از ص ۱۴۶ رساله معروف آداب المتعلمین شروع میشود و از صفحات ۱۴۶-۱۵۳

ممتد است و سپس از ص ۱۵۴ بعد متن و حاشیه هر دو حاوی بقیه رساله مذکور است
 است الی ص ۱۵۹ که ص آخر کتاب است و ابتداء این رساله آداب المتعلمین
 ازینقرار است: «الحمد لله على آلائه و اشكره على نعمائه والصلوة على سيد انبيائه
 و خير اوصيائه و بعد فكثير من الطلاب لا يقيم سر لهم التحصيل وان اجتهدوا الخ» -
 بر گردیم بسر متن . در ص ۷۲ «رسالة للصدوق عليه الرحمة في الاعتقادات»
 شروع میشود و او لها «الحمد لله رب العالمين وحده لا شريك له... [و بعد الحمد والتسليم]:
 باب في صفاة اعتقاد الامامية في التوحيد قال الشيخ الرائي ابو جعفر محمد بن علي بن
 الحسين بن موسى بن بابويه القمي الفقيه المصنف لهذا الكتاب اعلم ان اعتقادنا
 في التوحيد ان الله تعالى واحد احد ليس كمثله شيء الخ» (ص ۷۲ - ۱۲۶)

و بعد از آن «سؤالات المأمون عن الرضا» عن بعض آيات القرآن واجوبته ببيانات
 شافیه شروع میشود از ص ۱۲۶ و اولها: «روى الصدوق عليه الرحمة في كتاب
 عيون اخبار الرضا عن تميم بن عبد الله القرشي عن ابيه عن احمد بن سليمان النيسابوري عن
 علي بن جهم قال حضرت مجلس المأمون و عنده الرضا فقال له المأمون يا ابن رسول
 الله اليس من قولك ان الانبياء معصومون الخ» (ص ۱۲۶ - و این سؤالات مأمون و جوابات
 رضا از ص ۱۲۶ - ۱۵۳ ممتد است.)

تمام کتاب ۱۵۹ صفحه است و در سنه ۱۳۱۷ در طهران (ظ) چاپ شده است
 چاپ سنگی بقطع کوچک ۸ صفحه ای و در حاشیه باب حادی عشر بعضی حواشی از
 طریحی نیز مسطور است ، علی مافی ورقة غلاف الكتاب .
 شرطه [باد]:

«... یحدث ان مر کبا خرج من بلاد الهند الی بعض النواحي فذهب من بد صاحبه
 بقوة الشرنا . » (عجایب الهند ص ۳۷)
 «فتر کنا المر کب و نجلنا (؟) الحمولة واقمنا فنتطر الشرنا» (ایضاً ۱۳۱).

شرتا : Brise, vent favorable (حواشی عجایب الهند ص ۱۹۸).

شرطین :

که یکی از منازل قمر است بفتححتین صحیح است کما فی المخصص لابن سیده مکرراً (مضبوطاً بالقلم یا بالتصریح ، یادم نیست) و کما فی القاموس مضبوطاً بالتصریح ، و معروف در ایران شرطین بضم شین است و آن غلط مشهور است که من از طفولیت تا کنون همینطور در حفظم مانده بود و امروز اتفاقاً در مخصص بصواب آن برخورددم .

شرف الدین پسر ابن العلقمی :

جامع ۳۱۰ ، ۳۱۲ (حث ص ۳۳۳ و ۳۴۰ او را عزالدین می نامد بجای شرف الدین و قطعاً قول او بعلمت اینکه معاصر و از اهل همان شهر بوده است مقدم است بر قول رشید الدین) .

شرف الدین مراغی :

« و خلق شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنجانى و ملک دل راست را فرستادند و امان خواستند. » (جامع ۳۰۲)
 « و مردم شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنجانى را بفرستادند و امان خواستند. » (ذیل خواجه نصیر ۴۳۴)
 — در جامع کاترمر ص ۳۰۲ نیز نام وی بعینه مانند همین جامع طورست بدون هیچ شرحی .

شرف الملك :

وزیر سلطان جلال الدین همان وزیر یلدرجی است بتصریح نسوی در سرتاسر کتاب . رجوع بدین کلمه ، در فهرست الرجال دو شخص محسوب نگردد .

شرویات :

« و در سنه اثنی [ظ : اثنین] و ستین و [خمس مائه] سلطان [ارسلان بن طغرل بن بن محمد بن ملک شاه] بمرغزار شرویات بدرز نجان آمد. » (راحة الصدور f . 119 a , S . p . 1314)

رجوع کنید نیز بر ص 34 از مسوده مقدمه جهانکشی تألیف حقیر که شواهد دیگری برای این کلمه از جامع التواریخ و نسلیه الاخوان نقل شده است .

شروانشاهیان :

فریدون بن فریبرز سوم شروانشاهیان بتصریح تاریخ گرجستان از Brosset در سنه ۵۱۴ مسیحی وفات یافت و پدرش فریبرز اولین شروانشاهیان معاصر ملک شاه بوده است و سال وفاتش معلوم نیست و دوپسر داشته است : ۱ - منوچهر دومین شروانشاهیان در سنه ۴۹۸ بطور یقین در حیات بوده و پادشاه بوده چنانکه یکی از مسکوکات او که بدست است صریحاً معلوم میشود .

سوم آن طبقه فریدون بن فریبرز مذکور است که چنانکه ذکر شد در سنه ۵۱۴ وفات یافته است .

چهارم این طبقه ابو الهیجاء فخر الدین ملک منوچهر بن افریدون است که ممدوح فلکی و خاقانی و ابوالعلاء گنجوی بوده است . نه تاریخ جلوس او معلوم است و نه تاریخ وفات او . همینقدر معلوم است که قریب سی سال سلطنت نموده است و دلیل این فقره این بیت خاقانی است در مرثیه منوچهر مذکور [منوچهر بن فریدون بن فریبرز] که گوید در بند چهارم از جمله یازده بند ، ص ۵۴۹ :

شاهان سریر و تاج کیان چون گذاشتی

سی سال ملک و ملک جهان چون گذاشتی

[متن چاپی کلمه «سال» را ندارد ولی آقای هادی حسن از روی نسخ متعدد که بدون اختلاف «سی سال» دارند تصحیح کرده است] .

از طرف دیگر فریدون پدر او در سنه ۵۱۴ وفات یافته است قطعاً کماذکرنا، پس اگر منوچهر بلافاصله بتخت نشسته باشد و اگر مقصود خاقانی سی سال درست باشد بایستی سلطنت او تا حدود ۵۴۴ ممتد شده باشد.

اگر مقصود خاقانی سی سال تقریبی بوده است، یعنی مثلاً ۲۸ سال یا ۳۳ سال را يك كاسه «سی سال» گفته است، پس درین صورت نیز میتوان بطور اجمال گفت که سلطنت او از حدود ۵۱۵ - ۵۴۵ بوده است و این فقره را (مابین هزار چیز دیگر در سلطنت شروانشاهیان که تقریباً هیچ چیزش تاریخ ندارد و هیچیک از وقایع سلطنت این سلسله و حتی اسامی مرتب سلاطین آنها یقینی نیست و در هیچیک از تواریخ نه تواریخ مسلمین و نه تواریخ گرجیها و ارامنه ذکر آنها را مرتباً و منظمأ ندارد) باید مفتنم شمرد و اساس تاریخ و قایع بعد و قبل قرار داد.

فقره دیگر - از این منوچهر مسکو کی باقی است درلین گراد در موزه ارمیتاژ که نام خلیفه معاصر او المقتفی بالله (۵۳۰ - ۵۵۵) دارد و دیگر هیچ تاریخ دیگر ندارد. پس خود این نیز باز يك نوع تعیینی برای عصر منوچهر میشود، و صورت این مسكوك ازینقرار است:

الملك	لا اله الا الله
منوچهر بن ائ	محمد رسول الله
فریدون	المقتفی بالله

حالا چیزی که میخواهم بگویم و استنباط چند سائله آقای هادی حسن است این است که در قصاید فلکی شیروانی فقط و فقط مدح این منوچهر دیده میشود

✱ - الفاست نه خط عبودی.

✱ - جای اسم سلطان سلجوقی معاصر بوده است ظاهراً چنانکه د سایر مسکوکات

شروانشاهیان دیده میشود.

ويك قصيده اصلاً وابدأ نه در مدح پدر این منوچهر فریدون ونه در مدح پسر این منوچهر اخستان آتی الذکر [ممدوح معروف خاقانی] دارد .

پس معلوم میشود که فلکی گویا عمر کمی کرده است که نه عصر پدر منوچهر ونه عصر پسر او را دریافته است . قرینه به صحت این حدس (یعنی حدس اینکه فلکی عمر کمی کرده است) این ابیات خاقانی است (ص ۸۷۹ از دیوان خاقانی بتصحیح آقای هادی حسن از نسخ خطی) :

عطسه سحر حلال من فلکی بود

بسود بده فن زراز نه فلک آگاه

زود فرو شد که عطسه دیر نماند

آه که کم عمر بسود عطسه من آه

جانش یکی عطسه داد جسم بپرداخت

هم ملک الموت گفت یرحمک الله

پنجم از شروانشاهیان جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر خاقان کبیر ممدوح معروف خاقانی و ممدوح نظامی در لیلی و مجنون که با سم اوست : سال جلوس او معلوم نیست و قطعاً تا سنه ۵۸۴ که سال اهداء نظامی کتاب لیلی و مجنون است بنام او در حیات بوده است و چهارم سکوک (یعنی چهار قسم مسکوک، گرچه از هر قسمی متعدد باقی است ظاهراً) ازین اخستان در موزه ارمنستان لنین گراد باقی است از این قرار (از روی دیوان فلکی جمع آقای هادی حسن استنساخ شد) :

A

المستعجل

الملك

بالله السلطان

المعظم

اسلامنشاہ (کذا)

اخستان بن

لا اله الا الله

منوچهر

B

المستغنی
بامر الله ا (کذا)
السلطان ا (کذا)
طغریل

الملك
المعظم
اخستان بن
منوچهر

C

الله
محمدر سول
الناصر الدين الله (کذا)
السلطان اعظم
طغریل

الله
محمدر سول
الملك المعظم
اخستان بن منوچهر

D

لا اله الا الله
محمدر سول الله
الناصر الدين الله (کذا)
امير المؤمنين

الله
محمدر سول
الملك المعظم
اخستان بن منوچهر
شروانشاه

کلمه اخستان بعقیده آقای هادی حسن کلمه گرجی است و در تاریخ گرجستان از Brosset و تاریخ ارمنه از همو یعنی از بروسه همه جا اخسرتان (باقحام راء مهمله بین سین و تاء) دارد و اشتقاق آن، کلمه ومعنه، منقول عنه آنرا ایشان نمیدانند و نتوانسته اند پیدا بکنند.

شروین [جبال]:

جبال شروین بعقیده اعتماد السلطنه (التدوین ۴۲ - ۴۳) همان جبال سواد- کوه جالیه است و گویا حق بکلی با او باید باشد.
گوید الآن کردهای باسم شلفین مشهور میباشد که از آن کرده شروع بولایت

سواد کوه میشود و گوید بدون شك شلفین همان شروین است واحدی الکلمتین
تحریرف دیگرى است .

شستکه :

بمعنى كيسه ياقوطى يانحوذلك (ابن ابى اصيبعة ۲۱۷) .

شطرنج :

= Tchaturanga (سندباد بحرى از کازانوا ص ۳۰) .

الشعاع :

- « کتاب رساله فی مطرح الشعاع » (الفهرست ۲۵۷) ،
- « کتاب رساله فی فصل [فضل؟] مابين التسيير وعمل الشعاع » (ايضاً) ،
- « کتاب مطرح الشعاع (۲۷۳، ۲۷۷) » ،
- « کتاب الشعاعات (۲۸۴) » ،
- « کتاب التسييرات والشعاعات (ايضاً) » .

شعبذة :

بالاخره فهمیدم که اصل این کلمه از چه لغتى است و آیا نسبت آن باشعوده
چيست و کدام يك اصل است و کدام يك لغتى در آن .
(اعشابشعبذة بائء گویا که شكى نباشد که لغتى عامیانه در شعبده باید که ماصرح
به فی تاج العروس فی شعبذ) .

در مضاف والمنسوب ص گوید که این کلمه اصلی در کلام عرب ندارد .
در کتب لغت اغلب شعوزه را دارد و شعبذه را ندارد و در شعوزه نیز کلامشان
صریح نیست که عربی الاصل است بمعنی خفت وسرعت که معنی مشهور این کلمه
است یا دخیل است . دردزى هم نمیکوید اصل این کلمه را که از چه لغتى است .
در «فرنگل» اصلاً ندارد . در حاجی خلیفه فقط «علم الشعبذة» عنوان دارد بدون هیچ
شرحی حتی يك کلمه هم ، و در تحت عنوان علم «كشف الذك» اشاره بسیار مختصری
نماید . «علم» می نماید . «علم الحیل والشعبذة»

شعر خوب :

فقط محض خوبی شعر و تأثیر آن و تأثیر اصل حکایت نوشتم (محل شاهد نیست).

« و فيها [سنه ۶۰] فی رجب اجتمع جماعت من الصوفیه برباط شیخ الشیوخ بیفداد و فیهم صوفی اسمه احمد بن ابراهیم الداری من اصحاب شیخ الشیوخ عبدالرحیم بن اسمعیل رحمهم الله و معهم مغنی یغنی یقول الشعر (ظ بقول الشاعر).

اعاذلتی اقصری	کفی بمشیبی عذل
شباب کان لم یکن	و شیب کان لم یزل
و حق لیالی الوصال	و آخرها و الاول
و صفرة لون المحب	عند استماع العذل
لئن عاد شملی بکم	حلی العیش لی و اتصل

فتحرك الجماعة عادة الصوفية في السماع و طرب الشيخ المذکور و تواجدتم سقط مغشياً عليه فجر كوه فاذا هوميت فصلی عليه و دفن و كان رجلاً صالحاً (ابن- الاثیر آخر سنة ۶۰).

شعر عامیانه ایرانی :

قطعه دلکش از بن قبیله شعر دو کاغذ آقای مینوی وارده در ۱۴ سپتامبر

۱۹۲۹.

شعر فارسی :

طبری در وقایع سنه ۱۱۹ دو بیت در موقع فرار اسد بن عبدالله از یکی از حروب از خاقان ترك و دخول او منهزماً ببلخ نقل میکند :

از ختلان آمدیه	برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه	خشنک نزار آمدیه

(طبع مضرص ۲۳۴ ج ۸)

و این دو بیت در عهد هشام بن عبدالملك و دو سال بعد از فوت سکنیه بنت

الحسین و قبل از خروج زید بن علی بن الحسین است و اقدم شعر فارسی است که بدست ما رسیده است .

ابومسلم خراسانی بفارسی شعر میگفته است (مسائل پارسیه ۱ : ۲۳۱)

«... والری و دماوند و مدینه دماوند شلنبه، قال بهرام جور

منم شیر شلنبه و منم بیرتله

(ابن خردادبه IV ص ۱۱۸)

همچنین مسعودی در مروج الذهب گوید «وله اشعار کثیرة بالعربية والفارسية اعرضنا عن ذکره فی هذا الموضع» (حاشیه نفع الطیب ۱ : ۳۲۹)، بعد چند بیت عربی او را ذکر میکنند:

شعر فارسی در اشعار قدیمه عرب رجوع کنید به وریقه «فارسی».

شعرا و ادبای معاصریا قریب العصر بما :

مرحوم ذکاء الملک، ذکاء الملک حالیہ، مرحوم ایرج میرزا، مرحوم شیخ رئیس حالیہ، مرحوم ادیب المالک، مرحوم شیبانی، حاج میرزا یحیی دولت آبادی، سید احمد ادیب پیشاوری، مرحوم ادیب نیشاوری، حاجی سید نصر الله خوی، سید حسن تقی زاده، میرزا یوسف اعتصام الملک، ادیب السلطنه، میرزا علی اکبر خان دهخدا، دکتر محمود افشار، سید احمد کسرائی^۱، سعید نفیسی، رشید یاسمی، ملک الشعراء بهار خراسانی، مرحوم فرصت شیرازی، آقای میرزا نصر الله خان فلسفی، آقای میرزا علی اصغر خان حکمت، میرزا حسن خان وثوق الدوله، سید محمد علی جمال زاده، میرزا عباس خان اقبال، مرحوم شوریده شیرازی، میرزا ابوالحسن خان فروغی، شیخ علی دشتی، [ابراهیم] پورداود.

۱ - مرحوم سید احمد کسروی است که در آغاز لقب کسرائی داشت. (۱.۱).

شعوبیه:

زمخشری در مقدمه « مفصل » تصریح میکند که وی متعصب برای عرب است و از شعوبیه محترز و مجتنب و نفور: « الله احمد علی ان جعلنی من علماء العربیه و جبلنی علی الغضب للعرب والعصبیه و ابی لی ان انفرد عن صمیم انصارهم و امتاز و انضوی الی لفیف الشعوبیه و انجاز و عصمتی عن مذهبهم الذی لم یجد علیهم الا الرشق بالسنة اللاعنین و المشق باسنة الطاعنین. »

شفر وه:

« و كذلك اليه [ای الی نورالدین محمود بن زنگی بن اقسقر متوفی در سنة ۵۶۹] من اصهبان الفقیه شرف الدین عبدالؤمن بن شورو و ما ایمن تلك الايام و ابرک تلك الشتوة » (عماد کاتب در البرق الشامی بمقل صاحب کتاب الروضتین ۱: ۱۱ از او). از این کلام معلوم میشود او را که شورو (شفرو) نام یکی از اجداد وی بوده است به نام موضعی چنانکه بعضی از صاحبان تذکره بسیار تهی دست از علم و اطلاع گفته اند.

ثانیاً اینکه شفرو بفتح و او است، چه عماد آنرا باشتوه سجع بسته است. ثالثاً آنکه شفرو را با و او هم می نوشته اند بجای فاء (بر فرض صحت نسخه مطبوعه روضتین).

رابعاً آنکه شرف الدین شفرو مزبور قبل از همه چیز فقیه و واعظ بوده است، چه صحبت از فقهاء و واعظ حوزة نورالدین محمود مذکور است و شعر و شاعری از اقل صفات بوده و شهرت او ظاهراً بل قطعاً در حیات خود بدین سمت نبوده. خامساً آنکه وی از جمله و افدین بر نورالدین محمود بن زنگی بوده است از اصفهان بشام (در کدام شهر آن؟) و این فایده تاریخی است راجع به شرح حال او که تا کنون در هیچ جا ندیده بودم.

چنین ظاهراً استنباط میشود که شفروه نام قبیله‌ای بوده است در اصفهان نه نام موضعی.



در فهرست مونس الاحرار (ولابد نیز در خود متن کتاب) این کلمه مسطور است بافاء نه باقاف بعنوان فضل‌الله شفروه.

ظاهراً همین شاعر است صاحب اطباق الذهب معروف، رجوع به کشف الظنون، ولی در پشت خود کتاب اطباق الذهب کلمه شفروه مسطور نیست. رجوع بدو ورقه علیحده فهرست کتب من بعنوان «اطباق الذهب»

رجوع نیز برای افراد مختلفه این خاندان بجواهر المصنیه ۲: ۱، ۳۷۵: ۳۳۲ و ۲: ۲۰۵.



شفروه که خانواده مفصلی بوده اند و اقلا شش نفر از ایشان را در جواهر المصنیه می‌شمرد و گویا شاعر معروف بقرینه لقب شرف‌الدین که در اشعار فارسی خود بعضی اوقات شرف تخلص کرده همان کسی است که بر نورالدین محمود زنکی در سنه ۵۶۹ و رود نموده بود (روضتین ۱: ۱۱) و هموست که اطباق الذهب تألیف اوست و حاجی خلیفه او را شرف‌الدین عبدالمؤمن می‌نامد، در خود کتاب نیز گویا همین طور است. فعلاً کتاب حاضر نیست. باری برای شرح حال او و خانواده او با فقط ذکر یکی از یکی از ایشان رجوع شود عجاله بفذلکه مآخذ در پشت جواهر المصنیه.

شفعوی:

تبصره العوام ۴۵۳، ۳۸۸ س ۱.

الشفعویه:

«الفقهاء الشفعویه» (مافری وخی ۱۰۴)

شفق:

کسه بر فرازد هر باعداد رایت صبح

که بر گشاید هر شب به ضد صبح شفق

(انوری ۱۲۵)

شقان:

— دهی است در مغرب بجنورد بر سر راه مابین جاجرم و بجنورد .

— نزهة القلوب ۱۵۰ .

— سفرنامه ناصرالدین شاه بخراسان سنه ۱۳۰۰ ص ۹۱، ۹۲، ۹۳ (جلکه شوغان و ده شوغان).

— یاقوت در باب شین آنرا برسم اغلب مواضع این نواحی از تولید نیشابور شمرده است .

— نقشه سر تایپ: شقان که قطعا همان سقاو «شعبان» جهانگشا است ۳: ۲۶۲ بدون هیچ شك و شبهه .

— مطلع الشمس ۱ : ۱۲۰ - ۱۲۵ (شوغان).

— تذکرة الشعرا دولتشاه — رجوع بفهرست آن که بسیار مکرر این موضع در آن ذکر شده و معلوم میشود در عهد دولت سردار به واعقاب تیمور آنجا محل بسیاری از حوادث تاریخی بوده است (شقان، یا دربند شقان) .

(شوغان، شقان) قریه ایست در هشت یانه فرسخی بجنورد بر جانب مغرب مایل بجنوب بجنورد و واقع است بر سر راه مابین بجنورد الی جاجرم از شقان تا فیروزه بر حسب نقشه سر تایپ ۶ فرسخ است و بر حسب استنباط از سفرنامه ناصرالدین شاه (هامش ۹۳) ۷ فرسخ و از فیروزه الی بجنورد و بتصریح مطلع الشمس ۱ : ۱۲۶ و سفرنامه ناصرالدین شاه ۹۶ و سفرنامه حکیم الممالک ۳۵۹ دو فرسخ پس این میشود ۸ یانه فرسخ .

قریه شوغان بتصریح مطلع ۱۲۵ و ناصرالدین ۹۲ در طرف دست چپ جاده واقع است [برای کسی که از جاجرم به بجنورد می‌رود] و مقابل آن در دست راست جاده قریه تور (طور، ناصرالدین ۹۲) و هیچ کدام از دو مأخذ مذکور نمی‌گویند چقدر جمعیت دارد و باید از قراین قریه مختصری باشد، و جلگه‌ای نیز که این قریه در آن واقع است بدان نام باز خوانند: «واینجا [یعنی اندکی بعد از] «در بند» بطرف مشرق [ابتدای جلگه شوغانست از جنوب بکوه صعلوک و از شمال بکوه الا داغ محدود است و در این جلگه چند آبادی است یکی ... و دیگر قریه شوغان که در طرف یسار راه واقع و باسم جلگه معروف است. (مطلع ۱: ۱۲۵)

شقان سابق (یعنی در قرن هفتم هجری) شهری بوده که ماصرح به حمدالله المستوفی فی نزعة القلوب (ص ۱۵۰) و نضه: «شقان شهری و غلط است و بیست پاره دیه از توابع آن است و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد.»

در تذکره دولتشاه نیز بمناسبت اینکه در عهد سرداریه اعقاب تیمور این ناحیه محل وقوع پاره‌ای حوادث تاریخی بوده ذکر این نقطه باسم شقان و در بند شقان مکرر آمده است (رجوع شود به فهرست آن).

در سفرنامه ناصرالدین شاه بخراسان (سفر اول) در سنه ۱۲۸۳ تحریر حکیم الممالک (در ص ۳۴۹ در فصل راجع به بجنورد بلوکات اطراف بجنورد را عنوان کرده در تحت عنوان مستقلی گوید: بلوک شوغان مابین جنوب و مغرب بجنورد واقع است: قصبه شوغان، طور، برژانلو، چار بند [صح ظ: چار بید]، کوشغان (مطلع ۱۲۵: جوشقان)، پشت بان [= پشت بام سر تیپ، پشتوان مطلع]، بامی، دو رجه، حصار، چپه، جغدی، در بند، رباط جق (؟ ناخواناست) مخروبه است و اصل محل عبور تیرا کمه است، انتهى.

در ص ۳۵۱ باز از صحرای شوغان صحبت کرده است «و هم درین شب يك ساعت بصبح مانده اردوی سهام الدوله و شجاع الدوله از بجنورد بسمت شوغان حرکت نمود».

ایضاً ص ۳۶۰ و ۳۶۲ (همه جا باملائی شوغان) ، ایضاً ۳۶۳ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۸۳ «شوغان که در نه فرسخی بجنوردست» (۳۸۳).

از شقان الی جاجرم ۱۲ الی ۱۳ فرسخ مسافت است (هامش حکیم الممالک ۳۶۹).

شقان را بهیچ املا (نه شقان نه شوغان نه شغان نه شوقان) در مازندران رایینو نیافتم و کذلک در جغرافی کیهان .

در جغرافی میرزارضاخان مهندس ص ۱۲۰ نیز به هیئت سوغان (ضح: شوغان) دارد .

- در نقشه مبسوط انگلیسی نیز دارد باملائی شوخان Shukhan .

- در نقشه مختصر سر تیپ (فارسی : شغان و فرانسه : Chaghan نیز دارد).

- در نقشه مبسوط اتامازور فرانسه هم دارد بابلائی Choukhan .

شقنان :

> عبارت است از دو صفحه چاپی از دائرة المعارف اسلام ذیل عنوان Shughnän بقلم مینورسکی . چون دسترسی به دائرة المعارف اسلام میسرست از نقل آن خودداری شد . < (۱، ۱).

شقیق :

(doublet)

- شبان = چوپان ،

- کوچک = کودک ،

- دشوار = دشخوار ،

- جیوه = زیبق ،

- جهان = کیهان .

- پسر = پور .

شکسته بند :

یعنی کسی که اعضای شکسته را مداوا و جبران کند (مثنوی ۸۵ : ۵).

شکل :

(یعنی حرکات گذاردن کلمات)

اهتمام قدما در تنقیط و شکل کلمات (معجم الادبیا ۱ : ۲۵۳ ، ۳۷۸).

شلوك :

ظ = شلوق (نجوم السماء ۳۵۵).

شمر بن ذی الجوشن :

شخصی از اولاد اودراندلس (که اگر در ایران می آمد خوب ازو پذیرائی میشد!) در اعلام زر کلی ص ۴۳۶ .

شمر دن :

گرچه اسم مصدرش شمار است و لهذا شاید توهم می رود که میم آن مفتوح است ولی گویا میم آن مضموم است بدلیل قافیه بستن آن با « بردن » در این بیت ،
سعدی :

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

(ص ۴۹)

شمس الدوله :

(از آل بویه)

ابوعلی پسر ابوالفوارس بن عضدالدوله ، این شمس الدوله که نواده عضدالدوله دیلمی میشود بکلی و بکلی غیر معروف است و هیچ جائی نام او را جز در یمنی ۲ : ۱۱۴ و ترجمه یمنی ۳۱۳ ندیده ام و بر فرض صحت نسخه این شمس الدوله

دیگری است از آل بویه بکلی غیر آن شمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله پادشاه همدان و مضافات (۴۰۵ - ۴۱۲) که مخدوم ابن سینا بوده و این اخیر دو مرتبه بوزارت او نایل آمده (چهارمقاله ۲۵۱).

رجوع شود به هامش ترجمه یمینی ۳۳ و بخود یمینی کما ذکرنا ۲: ۱۱۴.

شمس الدین :

- محتشم قلاع قهستان (جهانکشی ۳: ۱۳۷).

- مختصر الدول ۴۶۴.

شمس الدین احمدشاذالغزنوی :

عمادالدین کاتب، تاریخ سلجوقیه ص ۲۵۲.

(همچنین قاضی احمدشاذنامی که خاقانی قصیده‌ای در مدح او دارد) [رجوع به دفترهای جلد سرخ من]^۱.

شمس الدین جهان پهلوان محمد بن ایلد گز :

لقب وی را همین قسم یعنی شمس الدین اشخاص ذیل ذکر کرده اند :

- ابن الاثیر (رجوع بفهرست اسماء الرجال او در تحت «پهلوان»).

- زبدة التواریخ سید صدرالدین: ۱۱۲^۲.

- راحة الصدور يك مرتبه : ۳۳۴ و مابقی همه جانصره الدین.

- رجوع به ملاحظات من درین خصوص در هامش راحة الصدور ص ۵۴۴ - ۵۴۵.

- نیز شمس الدین در زبدة التواریخ 95b, 99b.

شمس الدین قاضی قزوین :

وحکایت رفتن او بنزد [ظ منکو] قاآن بشکایت از ملاحده، علاوه بر جامع

و گزیده (۹) و «طب» در الفخری ص ۴۰ نیز اجمالاً اشاره بدان می کند.

۱ - مراد ازین دو مورد لفظ «شاذ» است (۱. ا.).

شمس قیس :

شمس الدین محمد بن القیس علاوه بر کتاب المعجم که باهتمام جناب پروفیسور برون الان در بیروت در تحت طبع است مؤلف فرهنگ فارسی است، چنانکه از مقدمه فرهنگ جهانگیری که در ضمن تعداد مآخذ خود فرهنگ محمد بن القیس را نام می برد معلوم میشود .

شمسیه :

تألیف نجم الدین کاتبی قزوینی رجوع به وریقه علی حده « نجم الدین کاتبی قزوینی » .

شمیران :

قلعه طارم مسمی به شمیران مدتها بعد از حسن صباح (مثلاً در حدود ۹۲۱-۹۲۲ که سال تألیف تاریخ خانی است) موجود و بر سر پا بوده است و در آن کتاب مکرر ذکر این قلعه بنحوی که واضح میشود که در حین تحریر باقی و بر سر پا بوده است آمده. پس اینکه یاقوت گوید « صاحب الموت » قلعه شمیران را خراب کرد بابتی اطلاع بوده است یا مقصودش از خراب کردن خرابی کلی قاعاً صافاً نبوده است، یا آنکه پس از تخریب « صاحب الموت » دوباره بعدها آنرا ساخته و آباد کرده اند .

و كذلك در وقایع حدود ۸۲۹ یا ۸۳۰ نام او در ظهیر الدین (ص ۴۹۷) مذکور است بطریقی که واضح است که قلعه بر سر پائی بوده است .

شمیران :

یعنی شمیران ناصر خسرو که یاقوت باعلائی شمیران باسین مهمله عنوان کرده است یعنی سمیران پای تخت یا قلعه مرکزی آل سلار گویا بل باظهر وجوه و بظن متأخر بعلم یا همان موضعی است که اکنون در نقشهها (رجوع به نقشه سرتیپ) بعنوان سماور مسطور است یا بکلی نزدیک آن نقطه است .

رجوع نیز به نقشه مینورسکی در رساله «دیلیم» خود.

بعد از روی خط سیر ناصر خسرو بتفصیلی که در ورقه علیحده (ملصقه مقابل ص ۵ از سفرنامه او) بیان کرده ام حساب کردم چنان برمی آید که شمیران اندکی مشرقی از سماور نقشه سرتیپ گویا بوده است. چه شمیران فقط بقول ناصر خسرو در سه فرسخی [مغرب] خندان [فل = منجیل] بوده است و حال آنکه سماور چهار فرسخ و نیم الی پنج فرسخ در مغرب منجیل است.

پس شمیران قریب یکی دو فرسخ در مشرق سماور بوده است ظاهراً مگر آنکه بگوئیم نقشه سرتیپ چندان صحیح نیست و در تعیین مسافات بین البلاد در آن تدقیقات فوق العاده بجا آورده نشده است.

شنکول:

نام امیر اهل دیلمان بود در چنگ با ناصر الحق (مجالس المؤمنین ۲۳^b م).

شنگول و منگول:

حکایت معروف عامیانه که بفارسی آنرا بنظم نیز آورده اند و در حکایات ملی آلمان و فرانسه هم تقریباً بعینه مشهور است. درین حکایت عده بزغالگان در نزد ایرانیان پنج عدد است باین اسامی: شنکول و منگول، حبه انگور، میل سرمه دان [دون]، حسن درواکی، و این اخیر نام بزغاله ایست که از چنگ گرگ جست وزنده ماند. در عین همین حکایت بآلمانی گویا عده بزغاله ها هفت اند.

شهاب الاخبار من کلمات النبی و حکمه:

که ابو الفتوح رازی و غیر او آنرا شرح کرده اند از قاضی ابو عبد الله محمد بن سلامه بن جعفر القضاعی از علماء عامه است (بحار الانوار ص ۱۶ و ۱۰).

شرح مفصل احوال این کتاب و مؤلف کتاب در مستدرک الوسائل ۳: ۳۶۷-۳۶۸ مسطور است. رجوع به ص ۲۹۱ و ۴۸۷ از همان کتاب.

- کشف الظنون در باب شین طبع اسلامبول : ۷۱ و ۷۲.

- درص ۷ از فهرست منتجب الدین مؤلف این کتاب را بیک واسطه که عبارت از سید فخر الدین شمیلی باشد از روایت میکند.

- طبقات الحفاظ ۳ : ۳۰۹ (که فقط اشاره بتاریخ وفات او میکند بدون

شرح حال).

- انساب سمعانی ^b ۴۵۶.

- روضات ۴۶۵ (در ترجمه عبدالواحد بن محمد آمدی) و ۷۱۸.

- ابن خلکان ۲ : ۳۶ که از آن معلوم میشود این قضاعی همان قضاعی معروف

صاحب خطط است که مقریزی غالباً از آن نقل میکند .

در هیچ يك از ماخذ مذکور نسبت « مغربی » که در مستدرک الوسائل ۳ :

۳۶۷ و روضات ۴۶۵ ، ۷۱۸ براسم او افزوده نیافتیم . در انساب ^b ۴۵۶ او را البصری یا المصری خوانده . پس شاید المغربی تصحیف این کلمه بوده است . در انساب نقلاً از ابن ما کولا تصریح میکند که اوشافعی بوده است .

- رجوع به سبکی ۳ : ۶۲ - ۶۳.

- خطط مقریزی ج ۱ ص ۶.

- در تاریخ بغداد از خطیب در موضع طبیعی خود ذکر از قضاعی صاحب

ترجمه نیافتیم . باوجود اینکه انساب چیزی راجع باو از قول خطیب نقل میکند.

پس یا در غیر موضع خود است ، یا استطراداً است ، یا در کتابی دیگر از تألیفات خطیب است ، یا از نسخه مطبوعه سقط شده است .

شهاب الدین محمود بن احمد الزنجانی :

[قطعاً همان شخص است که در ذیل خواجه نصیر ذکر از او شده است بلا شبهه] :

« وفیه [ای فی عام ۶۲۶] استدعی شهاب الدین محمود بن احمد الزنجانی مدرس النظامیه الی دارالوزارة فاخذ و هو علی السدة یدکر الدروس و عزل و توجه الی داره بغین

طرحه و رتب عوضه عمادالدين ابوبكر محمد بن يحيى السلامى المعروف بابن ابى الجبير النخ» (حت ۲-۳).

در حاشيه طابع درذيل ص ۲-۳ حواله به موضع ديگر از همين كتاب و از طبقات سبكى ۵: ۱۵۴ نيز ميدهد.

«واستتاب [بدون تعيين سنه، فقط در شرح احوال مستنصر اين فقره زاميكويد] [المستنصر] فى القضاء شهاب الدين ابى المناقب محمود بن احمد الزنجاني ثم عزله» (حت ۱۵۷).

- «وتوفى [فى سنة ۶۵۶ بعد واقعة بغداد] شهاب الدين محمود بن احمد الزنجاني كان قاضى القضاة وعزل فى سنة ...» (۳۳۷ - ۳۳۸). رجوع نيز به جامع كاترمر ۳۰۲.

شهاب الدين غورى [معز الدين]:

«ييش از بن لقب او [يعنى لقب سلطان غياث الدين ييش از جلوس] ملك شمس الدين بود و لقب برادرش شهاب الدين. بعد از مدتي كه بر تخت بود لقب او سلطان غياث الدين شد و برادرش ملك شهاب الدين بعد از فتوح خراسان سلطان معز الدين شد (طبقات ناصرى ص ۶۸-۶۹).

ابن شهر آشوب:

(محمد بن على متوفى در شعبان سنة ۵۸۸)

ماخذ:

- بغية سيوطى ۷۷.

- لسان الميزان ابن حجر ۵: ۳۱.

- مستدرک الوسائل ۳: ۴۸۴-۴۸۵.

- البلغة فيروز آبادى بنقل طابع مناقب ابن شهر آشوب در آخر جلد ۲ از از عبقات الانوار از بلغه (اين شخص يعنى فيروز آبادى گفته كه عمر او در وقت وفات او صدسال و ده ماه كم بوده است).

- الوافی بالوفیات صفدی (کذک)،
 - طبقات المفسرین داودی از تلامذه سیوطی (کذک)،
 - روضات الجنات ص ۶۰۲ - ۶۰۳،
 - نقد الرجال سید مصطفی تفرشی ص ۳۲۳،
 - منتهی المقال ابوعلی حائری ص ۱۴۲،
 - خلاصه علامه ص ۹۸ (استطراداً در ترجمه حال ابو نعیم اصفهانی فی احمد بن عبدالله)،
 - منهج المقال استرآبادی ص ۳۷ (استطراداً در ترجمه حال احمد بن عبدالله الاصفهانی، ابو نعیم)،
 - امل الآل و خانمه و مسائل هر دو از شیخ حرّ عاملی (بنقل طابع مناقب و در آخر ج ۲)،
 - ایضاً در الوافی بالوفیات صفدی در آخر مناقب چاپ بمبئی در چهار جلد بنقل آقای اقبال.
- شهر زر :**

در این بیت خاقانی :

شهر زر و تخت طاقدیس خسان را

باز مرا جفت کین نوای صفاهان

بقرینه تخت طاقدیس و کین [ایرج] و نوا و صفاهان که همه اسامی الحان مختلفه موسیقی است باید آن نیز نام لحنی از موسیقی باشد. ولی در فرهنگهای معموله عجله نیافتم. اگر وقتی پیدا شد باینجا الحاق شود ، انشاء الله .

شهرستان :

اختلاف در اسم قصبه سابور : شهرستان (مقدسی) ، نوبندگان (ابن الفقیه) ، سابور (اصطخری) یا قوت ۳ : ۵



|| بمعنی Cité ظاهرآ یعنی مرکز شهر و قسمت اصلی شهر، یا بمعنی ارگ شهر
یعنی موضع مستحکم تحصین شده شهر و نحو ذلك : « واورا [یعنی (آن)؟ آمل را]
شهرستان نیست با خندق بی باره و از کرد (کرد؟) ربض وی است » (حدود العالم 30a).
شهرک :

دو مرتبه در دو سطر جهانکشی ج ۳ ورق 173a واسط .

|| شهرک الموت از روی نقشه میس استارک قریب ۹ میل در مشرق ملتقای آب
الموت با آب طالقان است و ۹ میل فی هر میلی ۱۶۰۹ متر = ۱۴۴۸۱ متر یا ۱۴
کیلو متر و نیم که از قرار حساب تقریبی هر ۶ کیلو متری يك فرسخ قریب دو
فرسخ و نیم.
از روی نقشه سرتیپ این مسافت فقط قریب دو فرسخ است نه دو فرسخ و نیم.
بعد از روی نقشه وسط کتاب میس استارک دیده شده قریب ۷ میل است نه
۹ میل .

بعد به دقت تمام از روی همان نقشه اولی میس استارک یعنی نقشه بزرگ
آخر کتاب دیده شد قریب ۶ میل و اندکی (بسیار کم) بیشتر است؛ پس باید حتماً
گفت قریب دو فرسخ یا دو فرسخ و چیزی کم است (نه دو فرسخ و نیم که غلط
فاحش است) .

|| شهرک رودبار در جهانکشی ج ۳ ص ۲۶۸ ، جامع 124a .

|| شهرک طالقان جامع 76^a, 88a, 89b .

شهریار کوه :

— در نزه القلوب ندارد

- كذلك در یاقوت ندارد (اصلاً ماده شهریار را مطلقاً ندارد که از جمله شهریار حوالی طهران باشد) .

- در ج ۲ درن هم ندارد .

- در جلد اول درن که تاریخ ظهیرالدین باشد بسیار مکرر دارد .

- لسترنج در « اراضی شرقی خلافت » اصلاً ذکر ازین کلمه ندارد .

- کازانوا در رساله خود موسوم به « اصفهبدان فریم » ص ۱ (= ۱۱۷)

بیعد بخصوص در ص ۴ (= ۱۲۰) میگوید که شهریار کوه با جبال قارن یکی است و این هر دو نام سلسله جبالی بوده است [که هزار جریب (هزار گری قدما) جزو آن است] واقع در شمال آن ، و میگوید فرض اول (که در شمال فیروز کوه بوده است) بعقیده اوارجیح است . در هر صورت موقع شهریار کوه تقریباً ازین مساعی کازانوا معلوم میشود که در شمال یا شمال و شرق فیروز کوه بوده است و هزار جریب هم جزء آن بوده است [و در ص ۵ (= ۱۲۱) میگوید که از بعضی مواضع ابن اسفندیار چنین معلوم میشود که شهریار کوه (= کوه قارن) در بعضی اوقات بطور نام شهری بخصوص نیز استعمال میشده است و میگوید در این صور شهریار کوه عین فریم است که فیروز کوه حالیه باشد . این از مطلب ما کمی خارج است . در هر صورت این ادعای اخیر کازانوا محفوف بین [بنظر بوجوبی اساس می آید]

در هر صورت از مقایسه دو عبارت یاقوت و ابن الاثیر در سنه ۳۱۴ که کازانوا در ص ۱۱۹ نقل میکند تقریباً به یقین می پیوندد که اولاً جبال قارن و جبل شهریار یکی بوده است و ثانیاً هزار جریب یکی از نقاط واقعه در جبل شهریار بوده است و این اخیر صریح یاقوت است و اینکه جبل قارن و جبل شهریار یکی بوده است صریحاً از عبارت مشارالیه ابن الاثیر در سنه ۳۱۴ و عبارت یاقوت نیز بر می آید چه عین يك واقعه را یعنی عبور سامانی را یکی از جبل قلن میگوید و دیگری از جبل شهریار .

ابن الاثیر نیز در دو موضع یکی در ۸ : ۲۷۳ در اواخر سنه ۳۶۶ در عنوان « ذکر ملک قابوس بن وشمگیر جرجان » و دیگر در ۹ : ۵۸ در اوایل سنه ۳۸۸ در عنوان « ذکر عود قابوس الی جرجان » ذکر جبل شهریار کوه مکرو آمده است .

ازین مذکورات با ملاحظه نقشه میرزا عبدالرزاق قریب به یقین می شود که شهریار کوه ناحیه هزار جریب حالیه بوده است و فریم ناحیه سواد کوه حالیه ، بل یقین یقین است .

— در آثار البلاد ذکری از شهریار کوه نیست و كذلك در تقویم البلدان ابوالفداء .

— در مجلدات ۱ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ از کتب جغرافی دخیبه ندارد .
— گفتیم که در ابن حوقل (ج ۲ از کتب جغرافی عرب) ندارد ، ولی در فهرست ابن حوقل يك شهر یاری دارد که نمیدانم مقصود از آن شهر یار معروفی است یا همین جبل شهریار یا اصلاً جای ثالث دیگری است .

چون ابن حوقل حاضر نیست تحقیق این میسر نشد .
در ابن الاثیر در دو موضع دارد : یکی در ج ۸ ص ۲۷۳ در حوادث سنه ۳۶۶ « ذکر ملک قابوس بن وشمگیر جرجان » و دیگری در ج ۹ ص ۵۸ در حوادث سنه ۳۸۸ : « ذکر عود قابوس الی جرجان » که تقریباً عین موضعی است که در تاریخ یمینی در همین واقعه مذکور است .



شهریار کوه یا بافریم یکی است یا آنکه فریم پای تخت و شهر عمده شهریار کوه است ، چنانکه از عبارات الی ابن اسفندیار تقریباً بالصراحة استفاده میشود : « [اهالی طبرستان] نزد اصفهید شروین به شهریار کوه فرستادند » (S. P. 1436, ۷۸۵) که لابد باضافه باید خواند .

در تاریخ یمنی ۱ : ۳۹۵ نیز ذکر جبل شهریار آمده است : « ... سرب [شمس المعالی] الاصبهذ شهریار بن شروین الی جبل شهریار لاستصفائه فسار نحوه تحت لوائه وعلى الجبل يومئذ رستم بن المرزبان » ، - « و عقدت له [ای لرستم بن المرزبان] الاصفهذية على جبل شهریار » (یمنی ۲ : ۹) ، - « واتفق بعد ذلك اخلاذ الاصبهذ [شهریار بن شروین] الذي كان من انصار قابوس اولاً [بجبل شهریار الی جانب المجانية في طاعة شمس المعالی قابوس وادعاؤه الامر لنفسه اغتراراً بما اجتمع له من الوفرة » (۲ : ۱۴) .



|| ازین کوه ذکرى درالتدوين عجالة نیافتم و کذا در دائرة المعارف اسلام در مقاله «مازندران» بقلم آقای مینورسکی (ج ۳ ص ۴۸۸-۴۸۹). رایینو درمازندران ص ۲ تعیین حقیقی موضع آن را درست نمیداند و همینقدر گوید که در جنوب ساری و بر سر راه مسافر از دامغان به طبرستان بوده است .

شهریج :

ج = الشهاريج .

از قرائن متعدده گویا بمعنی شهری یعنی کسی که از اهالی شهر باشد (urbain , citadin) در مقابل دهاتی و قروی یعنی کسی که از اهالی دهات و قری باشد .

حتى اذا ايسروا قالوا وقد كذبوا

نحن الشهاريج اولاد الـدهاقين

لابی الاسد الحماني ، الاغانی ۱۲ : ۱۷۶ از جمله ابیاتی که اسامی بسیاری از رجال ایرانی را دارد ، معاصر مهدی عباسی بوده است این شاعر و صاحب اشعار معروف .



[الشهارجة]

یکی از طبقات مردم در عهد ساسانیان (ظ).

- مروج ۲ : ۱۳۶ ، ۲۴۰ .

- تاریخ ابن واضح ۱ : ۲۰۳ .

- تنبیه و اشراف ۱۰۸ .

طاهراً بمعنی شهری در مقابل دهانی (مروج الذهب مسعودی مصر
۲۹۴) .

- رجوع به مستخرجات من از کافی در دفتر مجلده من .

شهنشاه :

در خصوص آل بویه فقط .

« و كان عضدالدولة فناخسرو شهنشاه يكرمه و يفخمه » (فقطی ۲۸۲ س
اخیر) .

و تأمل ايضاً بيت المتنبي « عضدالدولة فناخسرو شهنشاه » .

اباشجاع بفارس عضدالدو لة فناخسرو شهنشاه
(متنبي)

برادر رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیه الموت است: « در اثنای
آن رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفاه مملکت خود را بفرستاد »
(واسط ۱۴۹ f) . وی برادر کهنتر خورشاه بوده است « و برادر کهنتر خویش
شهنشاه و خواجهاصیل الدین زوزنی را باطایفه > ای < از اعیان مملکت خود به بندگی
هولاکو خان فرستاد . » (جامع بلو شه ۲ : ۳۸)

شهنشاهیہ :

قـرم علیہ شهنشاهیة ونبا

ینبیک عن کسروی الجدمیمون

لابی الاسدالحمانی یمدح حمدون بن اسمعیل ، الاغانی ۱۲ : ۱۷۷

شہید :

دربشعر فرخی ، رجوع بہ وریقہ « بو کلب » (ظ بو طلب)

سہل (ظ = شہید) بن الحسن البلخی :

« شاعر فارسی مجید مضروب بہ المثل » (بقیمۃ الدهر ۴ : ۲۱) .

اسم اودر شعری از فرخی ، لغات اسدی ص ۱۰۱ در « ترانہ » .

شیء اللہ :

قال بعض السؤال شیء اللہ . (فوات الوفيات للمکتبۃ ۲ : ۲۴۱ ، ۲۵۳)

شیئان :

شیئان لوبکت الدماء علیہما

عینای حتی تؤذنا بذهاب

لم تبلغا المعشار من حقیہما

فقد الشباب و فرقة الاحباب

(ابن المعتز)

شیئان یعجز ذوالریاضۃ عنہما

رأى النساء و امرة الصبيان

اما النساء فتمیلهن الی الهوى

واخوان الصبی یجری بغير عنان

مرور و ذی

(در ذیل تاریخ بخارا ص ۱۴۱ طبع شفر مستخرج از تاریخ نیکیی نقلا از عتبی در تاریخ یمینی).

شیادی گیسوان بافت که علویم :

شواهدی بدست است و در ورقات علیحده ذکر کرده‌ام که سابق رسم بوده که علویان دو کیسوی بافته داشته‌اند . این فقره گویا علامت مخصوصه ایشان بوده است .

باز شاهی دیگر در دمیة القصر ۲۲۶ در شرح حال سید ابوالحسن الظفری کوید : « کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابناه » .

الشیخ :

« الشیخ کان لقباً لمن يتولى ديوان الرسائل في دولة السامانية » (یتیمه ۳ : ۳) .

« ولما تقلد [ابوعبدالله الحسین بن محمد المعروف بکله (والمعروف بالعمید)] ديوان الرسائل للملك نوح بن نصر و لقب الشیخ كالعادة فيمن يلي ذلك الديوان ، (یتیمه ۳ : ۳) .

« ولاینافی وصفه (ای وصف ابی الحسین العتبی) بالشباب هناماسیائی من قول المصنف حکایة عن احمد الخوارزمی عن عضد الدولة : « فسألنی عن حال ذلك الشیخ لانه يجوز ان يكون ذلك اصطلاحاً لهم فی الاطلاق علی الوزراء و يجوز ان يكون اطلق علیه لفظ الشیخ تعظیماً » (شرح یمینی ۱ : ۹۰) .

از انساب ۵۲۷م واضح میشود که « الشیخ الجلیل » لقب مخصوص وزراء منحصراً نبوده است ، چه در آنجا در شرح حال یکی از علما ابو محمد احمد بن عبدالله المزنی [الهروی] المتوفی سنه ۳۵۱ به بخارا کوید که وی معروف بود بالشیخ الجلیل ببخارا و مکرر ازو بهمین نعوت تعبیر کرده است .

شیخ الشرف :

مثل اینکه یا بمعنى نقيب الطالبين بوده است یا بمعنى نسابه و ماهر در انساب الطالبين، چه بر عیدلی نسابه معروف (مصر؟) همیشه در عمده الطالب شيخ الشرف اطلاق میکنند و در مستدرک ۳: ۴۷۹ بر سید فخر بن معزم موسوی نسابه نیز «شيخ الشرف» اطلاق میکند.

... و قریب باین عنوان است تاج الشرف و بهاء الشرف (ص ۴۸۳).

شیر کوه (شیره کوه) :

در کتاب میس استارک ص ۲۲۰ (مبهم است و معلوم نیست که کوه مرادست یا قریه). ص ۲۲۲ (تقریباً صریح است که مراد کوه است و گویا آثار قلعه‌ای هم بالای آن می‌خواهد بگوید موجود بوده است از قول مردی «ریش تراشیده»). ص ۲۳۱ صریحاً و واضحاً کوه شیر کوه و دره شیر کوه.

ص ۲۴۲ شیر کوه. مقصود در اینجا صریحاً و واضحاً بنظر مؤلف [«پل شیر کوه»] پل شیر کوه است بر روی شاهرود که معلوم میشود گویا پل قطعاً پلی نیز در همان ناحیه و دره [و کوه] شیر کوه به همین اسم پل شیر کوه معروف است و جای این پل واضحاً در نقشه «ورنوسی» و نقشه خود میس استارک نمایان و مرئی است.

ص ۲۵۸: صریحاً و واضحاً مراد صخرات شیر کوه و تنگه [= معبر بین الجبلین] شیر کوه است.

ص ۲۵۹ صریحاً صخرات و کوه شیر کوه.

|| نام موضعی در الموت، جهانکشا، جامع التواریخ، نقشه میرزا عبد الرزاق خان، نقشه ورنوسی، نقشه سفرنامه میس استارک (درین موضع اخیر فقط دره و کوه موسوم به این اسم را دارد نه قریه را).

شیرامون (= سیرامون):

پسر جرماغون است (رجوع به ورقه جرماغون و ورقه سیرامون)

شیر و خورشید:

صورتی از شیری که بر پشت او خورشیدی است (ولی شیر در دستش شمشیر ندارد) در کتاب صور مسیو بلوشه (طبع پاریس ۱۹۲۶) لوحه XXI نقلاً از کتابی از ابومعشر بلخی در نجوم مورخه حدود ۱۲۴۰ مسیحی.



صورت شیر و خورشید در ایوان امامزاده جعفر واقع در دامغان که گویا مورخ به سنه ۶۶۵ است (مطلع الشمس ۳: ۲۷۳ - ۲۷۴).



در سفرنامه کلاویخو ترجمه لسترنج ص ۲۰۸ چند سطری صحبت از نشان شیر و خورشید میکند که خیلی مفیدست.



با احتمال بسیار بسیار قوی منشأ این نشان این بوده است که خانه خورشید برج اسداست که ماهو مقرر فی النجوم و شعر ادیب صابر نیز همان سخن منجمین را تکرار کرده آنجا که گوید:

خانه خورشید برج شیر باشد در فلک

و بن سخن راهم گمان نادیده باور کرده اند

از سر منجوق شه تابدهمی خورشید فتح

زین قبل میدان (؟) او را شیر پیکر کرده اند

(دیوان ادیب صابر 30a)



رجوع به دفتر ادب « ۵ » (مسائل پاریسپه) در کلمات منقوله از اوستای

در صورتی که در کتاب « سفارتی از ایران در عهد لوثی چهاردهم » (در مقابل ص ۱۱۴، ۱۳۸) چاپ شده است صورت بیزق ایران باشیر و خورشید است. ولی خورشید تمام است نه نیمه و متصل بر پشت شیر نیست، بلکه اندکی بالای آنست و فقط یکی از اشعه آن به پشت شیر بطور غیر محسوس گویا تماس میکند.

آفتاب ارسوار شد بر شیر

هست می شیر آفتاب سوار

(خاقانی، آتشکده آذر ۲۵^b)

مصراع اول این بیت صریح است در صورتی عین صورت شیر و خورشید که حالیه نشان رسمی دولت ایران است و آیا مراد خاقانی از این مصراع چه بوده است؟ احتمال قوی دارد اشاره به نشان دولت سلاجقه روم بوده است که چیزی بوده است عین یا شبیه شیر و خورشید حالیه (رجوع به وریقات دیگر).

گویا خاقانی در این شعر که از قصیده است در مدح قزل ارسلان از انابکان آذربایجان اشاره باین فقره (یعنی به شیر و خورشید) میکند:

خورشید اسد سوار یابم

بهرام زحل سنان ببینم

(خاقانی ۵۰۳)

در مسکوکات کیخسرو [ثانی] بن کیقباد از سلاجقه روم در پنج مسکوک

از آن (که در پلانش ۵ در آخر ج ۳ از فهرست مسکوکات شرقیه بریتیش میوزیم تألیف لین پول موجود است) صورت شیر و خورشید واضحاً در کمال روشنی و آشکاری مسکوک است. ولی خورشید درین مسکوکات تمام است نه نیمه، و روی پشت شیر است ولی قدری بالاتر یعنی به پشت شیر نچسبیده است. و این مسکوکات مورخ است به سنوات ۶۳۸، ۶۴۱ و غیرها و در شهرهای قونیه و سیواس و غیرها زده شده است.

شیر سرخس [دهانه]:

موضعی است از حدود غور (دور باعی درین باب یکی از سلطان شاه خوارزمی در مجلس غیاث الدین محمد سام و دیگر از خواجه صفی الدین محمود از وزرای غیاث الدین) (طب f. 139b).

شیر علم:

از نیزه او بینی بی آگهی او
 آویخته چون شیر علم شیر زبان را
 (ابوالفرج رونی نقلاً عن مونس الاحرار)
 هر سمت غباری که ز جولان تو خیزد
 چون باد خورد شیر علم شیر زبان را
 (ابوری)

شیروان:

فانی لا اجد العود مادام الجدیدان
 الى الغربه حتی تغرب الشمس بشروان (۴)
 (الایجاز والاعجاز ۸۸)

شیشی بخشى :

وصاف: ۱۲۱ .

شیطان:

واينكه بعقیده عرب هر شاعری شیطانی داشته است كه باو اشعار القا میكرده است (ابن ابی الحدید ۴ : ۴۴۹) .

شیل:

به كسر شین معجمه و سكون ياء مثناة تحتانیة و در آخر لام، بمعنی ماهی گیری است. یعنی موضعی از رودخانه [یادریا] و نیز در مصب رودخانه در دریا كه آنجا ماهی میگیرند؛ و جمع آن شیلات است و آقای میرزا کریم خان رشتی برادر سردار - محیی هم يك شیلی داشته اند (آقای میرزا کریم خان ، اوت ۱۹۲۸) .

* * *

دفتر تذکره « د » .

حرف ((ص))

صابئين :

و دو اطلاق داشتن ابن كلمه : يكي صابئة سواد عراق كه صابئين حقيقى اينها هستند بقول ابوريجان [و مراد از صابئين در قرآن تيز باظهر وجوه همينها هستند] ، ويكي صابئين بمعنى منقول ثانوى كه در سنة ٢٢٨ [بشرحى كه ظاهراً در الفهرست مسطور است] متسمى باين اسم شدند و قبل از آن ايشان را حنفاء و وثنيّه و حرّانيه [= يابن] ميگفته اند «و هم بقايا اهل الدين القديم المغربى البائتون عنه بعد تنصر الروم اليونانيين» (آثار الباقية ٣١٨) .



|| تطلق على الحرّانية و هم وثنيوا حران والرها (= ادس = اورفه) و منهم ثابت بن قره وغيره من نقلة الكتب (انظر الآثار الباقية ص ٢٠٤ - ٢٠٦ و «اللسنة الآرامية لشابو» Chabot ص 27) و لغتهم كانت شعبية من السريانية و انقدمت فى اواخر القرن التاسع للمسيح بتغلب العرب عليها (شابو) .

و تطلق الصابئة (وهذا الاطلاق اصح و هو الذى ذكره شابو فقط و لم يتعرض لتسمية الحرانية بالصابئة الا فى الحاشية) على المندائية و يقال لهم المغتسلة و هم موجودون فى اياهنا ايضاً و لغتهم شعبية من اللغة العامة الآرامية Araméen و من بنات عم السريانية و ليست بالسريانية و كتب نلدكه الآلمانى نحواً جيداً لهذه اللغة (الآثار الباقية ٢٠٦ ، شابو 25 - 27) .

و تطلق الصابئة (اى كانت تطلق) ايضاً على اتباع مافى اى الفرقة التى منهم بسمرقند (الآثار الباقية ص ٢٠٩ س ٢) .

رجوع نيز بهدائرة المعارف بريتانيك طبع اخير كه گويامعنى ديگرى براى صابئه دارد .

صابون:

«صابون الفم فی المنطق لابی الفرج قدما بن جعفر الکاتب» (حاجی خلیفه) مقصود قدیم بودن لفظ صابون است.

صاحب بن عباد:

در حمل و نقل کتبش محتاج به چهارصد شتر بوده است (ابن الاثیر ۹: ۴۵).

* * *

|| از تاریخ اصفهان از بسیاری از مواضع (تحقیق شود دوباره) بخصوص از ورق 75a-74b معلوم میشود که صاحب اصفهانی بوده است نه طالقانی قزوینی کما یقول ابن خلکان، و یتیمه الدهر نیز میگوید که طالقان از قرای اصفهان است (تاریخ اصفهان 3601 Or).

* * *

|| زیدی بوده است بقول ابو حیان توحیدی بنقل یاقوت از و در همان سطر گوید که حنفی بوده است: «و یتشیع بمذهب ابی حنیفه و مقالة الزیدیه». شاید در اصول زیدی بوده است و در فروغ حنفی (و آیا اصلا این مخلوط عجیب تحقیقش ممکن است؟). ولی مشهور در کتب شیعه آنست که وی شیعه بوده است و گویا اثنا عشری هم بوده است. رجوع شود به مظان از جمله به روضات (معجم الادبا ۲: ۲۷۶).

همین امروز باز جایی دیگر دیدم که حنفی بوده است حیف که یادداشت نکردم.

صاحب جیوش خراسان:

- مقصود استعمال خود این کلمه است (یمینی ۱: ۵۶).

- «فی هذه السنة [۳۷۱] عزل ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور عن قيادة جیوش خراسان» (نر ۹: ۴).

صاحب‌الدیوان:

رسائل خوارزمی ۷۳.

تعریف واضح این اصطلاح (در عهد خوارزمشاهیان) در نسوی ۱۹۱.
درست نفهمیدم که در بغداد (یعنی در اواخر عهد خلفا مثلاً مستنصر و مستعصم)
صاحب دیوانی عبارت از چه منصبی و چه وظیفه‌ای بوده است. از «ح» از بسیاری
مواضع (مثلاً ۸۲، ۲۰۲ و غیره و غیره) از صاحب دیوان به «صدر دیوان الزمام»
تعبیر می‌کند بنحوی که معلوم می‌شود که «صدر دیوان الزمام» بودن با «صاحب-
الدیوان» بودن مرادف و یکی‌اند. ولی حرف در اینست که «صدر دیوان الزمام»
بودن عبارت از چه بوده؟ یعنی اصل «دیوان الزمام» عبارت از چه شغلی و چه وظیفه‌ای بوده؟
صاحبقران:

گویا چنانکه از بیت ذیل استنباط می‌شود از قران کواکب مأخوذست نه
از قرن بمعنی صدیاسی سال (ظہیر فاریابی ۱۹۶):
چمبر حکم توشد بر گردن مالک رقاب
اختر رای توشد در برج دین صاحبقران
(نوادر نمره ۳ ص ۱۶)

|| گویا بمعنی قرن است، انوری گوید:
ای بجائی که در هزار قران
چرخ و طبعش (طبع‌ظ) قرین
(دیوان ص ۱۶۱)

پس صاحبقران شاید بمعنی پادشاهی باشد که يك قرن (که تعیین مقدار
آن هنوز بر بنده بر حسب مصطلح شعرا معلوم نشده است) پادشاهی کرده باشد،
مانند سنجر که انوری او را همیشه صاحبقران می‌گوید.



در شعری ، تاریخ بیهق 150b .



شنیدم که موسی عمران زاول

به پیغمبری اوفتاد از شبانی

بعمد علی بن عمران به آخر

رسد زین ریاست به صاحبقرانی

(منوچهری)



« از آنج واجب الوجود در نهاد او [یعنی او کتای قآن] موجود گردانیده بود از حلم و عفوداد وجود و تربیت دین معبود شمه تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحبقرانی است چنانک در سوائف عهود حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده اند، الخ. » (جهانگشای ج ۱ ص ۱۹۰)



در اشعار فلکی

تا کواکب در قران با هم قرین گردند باد

ملك تو صاحبقران با صد قران آراسته

(دیوان فلکی، جمع هادی حسن)

شاهد در این است که صاحبقران دوسه قرن قبل از امیر تیمور استعمال شده است و «هیگ» مهمل گفته است در دائرة المعارف اسلامی که این کلمه در عهد امیر تیمور معمول شد (باقریب باین مضمون) .



در دمیة القصر باخرزی در ترجمه امیر ابو احمد بن خلف بن احمد سجزی

گوید : « صاحب قرانه و صاحب المبر علی اقرانه، الخ » (دمیة القصر نسخه آقای اقبال ۲۱۳).

عصری. ۱۵۴۰

در اشعار انوری :

ز آنکه اندر خدمت این صاحب صاحبقران

مدحتی گویم که حکمش طاعت است از فرخی

(صفحه ماقبل اخیر شرح دیوان انوری ، یعنی ماقبل اخیر از خود شرح نه آنچه کاتب نسخه افزوده است که در آن صورت ۵ صفحه ماقبل آخر میشود)، شاهد بر سر نقض حرف آن ... است که در دائرة المعارف اسلام در لغت قران یا صاحب قران گوید که اول کسی که این لقب بر او اطلاق گردید امیر تیمور بود .

صالح بن عبدالقدوس :

- تاریخ دمشق ۶ : ۳۷۱ - ۳۷۶ ،

- معجم الادبا . . . ،

- الوافی بالوفیات ج ۱ ص ،

- غرر و درر جلد ۱ . . . ،

- تاریخ بغداد ۹ : ۳۰۳ - ۳۰۵ .

- حماسه بحتری (بسیار بسیار مکرر ، رجوع به فهرست آن)،

- لسان المیزان ۳ : ۱۷۲ - ۱۷۴ ،

- میزان الاعتدال ۱ : ۴۵۷ - ۴۵۸ .

صالحی :

که درن در جلد ۴ تواریخ مازندران ص ۴۷۳ - ۴۷۵ فصلی راجع به تاریخ جستانیان و غیره نقل میکنند ندانستم کیست و اقلأ در چه عهدی و قرنی بوده است .

دو صالحی یکی در حاجی خلیفه و دیگری در معجم المطبوعات که هر دو در

قرن دهم بوده‌اند، یکی مقدم بردیگری (دومی در اوایل قرن یازدهم وفات کرده) مذکور است که قطعاً هیچکدام از آنها صالحی درن نباشند، زیرا که مابین مؤلفان آنها هیچکدام کتاب تاریخی مذکور نیست. و از اینکه درن از کتاب مذکور فقط تا اوایل قرن چهارم یعنی وقایع را نقل کرده شاید بتوان استنباط نمود که این کتاب بسیار قدیمی و در همان عهدا نوشته شده بوده (؟) ولی این هم محتمل است که فقط راجع به مازندران و آن صفحات آن کتاب تا حدود سنووات این بوده است و مابقی فصول آن کتاب ربطی به مازندران و طبرستان شاید نداشته، والله اعلم.

علی ای حال با فحص شدید در هیچ جا و هیچ مأخذی ادبی اشاره‌ای باین صالحی نیافتم نه در فهرس فارسی و عربی ریو و نه پرچ و نه دائرة المعارف اسلام و نه فهرست تاریخ دارالکتب مصریه. حتی خود درن که در دوجا یکی بعربی (ص ب) از آخر کتاب و دیگری بفرانسه ص ۱۱ از دیباچه اشاره باین کتاب کرده در نهایت نهایت اجمال و ایجاز و ابهام است که معلوم میشود خود او هم اصلاً و ابداً معلوماتی در خصوص این شخص ظاهر نداشته، و الا چنانکه دره ورد جمیع سایر مأخذ منقول - عنهای خود که اشاره اجمالی بنام و نسب مؤلف و تاریخ وفات او یا عهد او را میدهد (یعنی در دیباچه فرانسوی مزبور) در اینجا نیز همین کار را لابد و حتماً و بالطبع میکرد، اگر چیزی ولو اجمالاً و تقریباً در خصوص او میدانست. در قسمت فرانسوی ص ۱۱ همین قدر در خصوص آن گوید مانصه:

A [= عربی] 17) Salihy. Geschichtswerk تاریخ الصالحی . As. Mus. (= Musée Asiatique) S. 473 - 475.

و در قسمت عربی ص ب [بلافاصله بعد از فهرس کتاب] گوید مانصه: ۱۷۵
من کتاب تاریخ الصالحی ۲۷۳ - ۴۷۵، انتهى، همین و لا غیر. حالا فقط امیدضعیفی که همانده است رجوع بفهرستی است که برای نسخ عربی موزه آزبانیك پترزبورغ کسی گویا درن یا غیر او ترتیب داده است که ببینیم در خصوص این تاریخ چه میگوید و حدس میزنند از چه عهدی باشد، گرچه محتمل است (بلکه قریب به

یقین است، والا چنانکه گفتیم درن اشاره اجمالی بعهد تقریبی مؤلف می نمود درینجا) که در آن کاتالک هم اصلاً و ابداً چیزی درین باب مذکور نباشد یعنی مؤلف آن نتوانسته (مثل خود ما فعلاً) از جایی چیزی درین خصوص بدست بیاورد، ولی افلاً عده صفحات کتاب و بعضی خصوصیات آن و اینکه تاریخ وقایع چه عهدی است ناچه عهدی و نحو ذلك، هر چه نباشد اطلاعاتی را که هر چه بحث هر جا کرده هیچ هیچ چیز راجع باین کتاب نیافته نا اندازهای حتماً میدهد.

کسروی هم در شهر باران گمنام بتوسط همین درن از صالحی بعضی مطالب نقل کرده و اصلاً و ابداً او هم چیزی در خصوص صالحی نمیگوید. معلوم میشود او هم در ضمن مطالعاتش ولو تصادفاً چیزی راجع به این صالحی بدست نیاورده بوده است.

الصامت:

«وخلّف [المنصور] من الصامت تسع مائة الف الف درهم وستين الف درهم سوى سائر الاصناف» (البدء والتاريخ ۶: ۹۲)، پس الحمد لله معنی صامت در شعر رودکی بطور قطع معلوم شد و همانطوری است که من حدس زده بودم، یعنی مال نقد مقابل جنس و خانه و ضیاع و عقار و رخت و جواهر و غیرها.

صاین اجن:

= هولاکو (بقول حاشیه و صاف ۲۲۳) و متن و صاف ۵۸۷ و چند جای دیگر در همان کتاب.

صاین خان:

لقب باتو بن چوچی بن چنگیز خان بوده است و صاین در مغولی بمعنی خوب و نجیب است (جامع ۱: ۱۰۷، ۱۴۶).

صبح ازل:

در ۲۷ آوریل ۱۹۱۲ در شهر لارنقه در جزیره قبرس وفات نمود (بموجب کاغذی که از پسرش قسطنطین بمیسوبلاشه رسیده است و مسیوبلدشه بمن گفت

امروز ۲۱ مه ۱۹۱۲).

صبح الاعشی :

بعضی مهمات فصول آن :

- ترتیبات مملکت ایران در عهد مغول، ۴ : ۴۲۳ ببعده .

- نامه هولا کو به ملک مظفر ۸ : ۶۳ و نامه غازان .

- چنگیز خان و اولاد او ؛ ۴ : ۳۰۵ ببعده .

صبراً :

« قتل صبراً » یا « قتل صبراً » و نحو ذلك، باقوای احتمالات و به قرائن پیش و پس عبارات لاتعدولا تحصی (که بعدها ان شاء الله جمع خواهم کرد) بمعنی « کشتن دست بسته » است، یعنی کسی را دست و پای از بسته سپس بکشند (که طریقه معمولی متعارفی کشتن مردم است بحکم سلاطین در مقابل روی آنها یا در غیر مقابل روی آنها). در مقابل قتل در جنگ یا مبارزت (دوئل) که گویند قتل فی الحرب یا قتل بطور فتک که گویند قتل غیلة یا قتل غیلة و نحوه

|| قتل صبراً (یعنی ۱ : ۱۵۱ شرح آن).

هنوز درست درست معنی قتل صبراً را نفهمیده ام: « فاحضروا و ضربت رقابهم صبراً و الناس ينظرون اليهم و يبكون » (ابن الاثیر ۱۲ : ۲۵۶).

صبوی :

= شمال ؟

« لشکر عفریت آنارملایک دیدار [مغول] از راه بعقوبه برسیدند و از جانب صبوی شط (یعنی دجله) نزول کردند » (وصاف ۳۵).

صبوی شیراز [کوه -] :

- فارسنامه ناصری ۲ : ۲۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۵.

- مقدمه دیوان بابا کوهی ص ۴ و نیز ص ۱۵۱ بطریق اسم جنس بافحص در کتب از قبیل نزّهة القلوب و بستان السیاحه و طرائق الحقائق و جام- جم و خود فارسنامه و کتب فرهنگ نتوانستیم بفهمیم که این کلمه صبوی یا صبو چه کلمه ایست و مراد از آن چیست؟ اسم جنس است؟ اسم علم است؟ و بر تقدیر دوم چرا ما بین کوههای فارس اسم آن مذکور نیست در فارسنامه؟ اگر جائی اطلاعی در آن خصوص بدست آمد اینجا الحاق شود، ان شاء الله.

بعد از مقایسه عبارات سابق الذکر بایکدیگر يك مرتبه مثل برق بر ذهنم این خیال جست که صبو باصطلاح شیرازیان گویا بل حتماً باید بمعنی شمال یا مشرق باشد چندی الواقع فارسنامه (۲: ۱۵۸) و دیوان بابا کوهی ص ۱۵۱ تقریباً صریح است که «صبوی» مراد از آن یکی از جهات اربعه شمال و جنوب و مشرق و مغرب است و عبارت بستان السیاحه ۳۲۷ که صریحاً گوید: «و [مزار] شیخ علی بابا - کوهی سمت شمال مسافت يك میل دور و در میان کوه واقع شده» مؤید اینست که باید در طرف شمال شیراز باشد این کوه و بقعه، پس صبریا باید بمعنی شمال باشد یا بمعنی مشرق. اگر چنانکه من احتمال ضعیف میدهم صبو محرف صبا باشد و مقصود مهّب باد صبا باشد (چنانکه شمال و جنوب نیز گویا بمناسبت مهّب باد - شمال و باد جنوب باین دو اسم مسمی شده است، تا مل قول امری القیس: لما نسبحتهم من جنوب و شمال - از برای جنوب و شمال تحقیق شود ان شاء الله) که از جانب مشرق است عموماً، و از ص ۲۱ فارسنامه ص ۲ مثل اینکه صریحاً برمی آید که صبوی میانه شمال و مشرق است. ولی این احتمال یعنی احتمال اینکه صبوی بمعنی مهّب صبا باشد احتمال بسیار ضعیفی است و فقط خیالی است که عارض من شده که حتی ظن هم بآن ندارم، بل فقط و فقط احتمال است و باید تحقیق آنرا از یکی از شیرازیان باسواد ان شاء الله بشود.

همچنین اصل مطلب را که مراد از صبوی طرف مشرق یا طرف شمال (یا ما بین شمال و مشرق) که ما بظهر من فارسنامه علی احتمال ۲: ۲۱ (کما مر) است نیز یقین بدان ندارم، چه ممکن است که صبوی علم کوهی یا موضعی یا زمینی در مشرق یا

در شمال شیراز یا مابین مشرق و شمال شیراز باشد نه آنکه صبوی ظرف مکان باشد
بمعنی شرق ... یا شمال ... یا مابین مشرق و شمال ... و تحقیق این امر نیز منوط به
استفسار از یکی اهالی باسواد شیراز است .

بعد در ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۰ که آقای میرزا علی اصغر خان حکمت از اهالی بسیار
فاضل شیراز منزل ما تشریف آوردند این مطلب را از ایشان پرسیدم معلوم شد
تلفظ این کلمه صبوی بفتح تین و کسر واو و در آخر یاء نسبت است یعنی منسوب
به صبا و بمعنی شمال است و می گفتند این کلمه گویا از اصطلاحات مخترع عمر حوم
مؤلف فارسنامه ناصری است .

صحائف الاخبار :

معروف بتاریخ منجم باشی اصل آن به عربی بوده تألیف درویش احمد بن
لطف الله السلائیکی معروف به منجم باشی متولد ارسلانیک (= سالونیک) در سنه
۱۰۴۰ (ساخاؤو در مقدمه فهرست طبقات [ملوک] اسلام ص ۱ از مقدمه) و متوفی
در مکه در ۸۲۹ رمضان ۱۱۱۳ (دائرة المعارف اسلام ۷۷۲: ۳ بقلم کرامرز آلمانی).
تاریخ تألیف کتاب بقول کرامرز مذکور در سنه ۱۰۸۹ است، ولی بقول ساخاؤو
در موضع مذکور در سنه ۱۰۸۳ است و در حقیقت آخرین سنه ای که از آن در
تاریخ مزبور صحبت میکند همان سنه ۱۰۸۳ است (ج ۳: ۷۴۸). پس با کرامرز
سهو کرده یا در جایی در تضاعیف کتاب این تاریخ ۱۰۸۹ را دیده که اشاره به ماخذ
و محل ذکر آن نمیکند، و در هر صورت باید مسطورات او را با کمال احتیاط
تلقی نمود. در هر صورت منجم باشی از علماء معاصر سلطان محمد خان رابع
[ابن سلطان ابراهیم خان بن سلطان احمد خان سلطان محمد ثالث] (۱۰۵۸-۱۰۹۹)
بوده است نه از معاصرین سلطان محمد ثالث، چنانکه در پشت جلد اول این کتاب
چاپ شده است و چنانکه در فهرست کتب ترکی مکتبه خدیویه تألیف -
علی حلمی داغستانی مسطور است بدلیل آنکه اولاً خود مترجم یا مؤلف
در ص ۶ تصریح میکند که سلطان معاصر مؤلف اصل «سلطان محمد بن ابراهیم
خان» بوده و این اسم و نسب از آن سلطان محمد رابع است نه سلطان محمد ثالث،

که سلطان محمد بن سلطان مراد است، و ثانیاً ساخائو و کرامرز در دو موضع مذکور صریحاً و واضحاً سلطان معاصر او را سلطان محمد رابع شمرده‌اند نه سلطان محمد ثالث. ثالثاً که دلیل دندان شکن است آنست که وفات سلطان محمد ثالث در سنه ۱۰۱۲ بوده است (تاریخ آل عثمان از شیخ صالح مدهون ص ۲۵) و حال آنکه ولادت مؤلف اصل یعنی منجم باشی کماذ کرنا در سنه ۱۰۴۰ یعنی ۲۸ سال بعد از وفات سلطان محمد ثالث <بوده>، پس محال است که مؤلف اصل زمان سلطان محمد ثالث را درک کرده باشد. باری این مسئله واضح و بدیهی است.

فقط ۱۹ سال بعد از وفات مؤلف اصل شاعر ترک احمد بن محمد شهیر بن‌دیم (ج ۱ ص ۴) در ماه جمادی‌الآخره سنه ۱۱۳۲ (ج ۱ ص ۶) شروع به ترجمه آن کتاب به‌ترکی نموده‌است و در ۲۵ شوال سنه ۱۱۴۲ یعنی بعد از ده سال دیگر آنرا با تمام رسانیده است (ج ۳ ص ۷۵۰) در عهد سلطان احمد خان [ثالث] بن سلطان محمد خان [رابع] بن سلطان ابراهیم خان (سنه ۱۱۱۵ - ۱۱۴۳) (ج ۱ ص ۳) و مترجم هیچ هیچ چیز بر اصل عربی آن نیفزوده‌است و آنچه در فهرست کتب ترکی کتابخانه خدیوی مسطورست ص ۱۸۹ که اصل تاریخ بفتح اندلس و انقراض خلافت امویه (!!!) منتهی میشده و مترجم از اول تاریخ سلاطین عثمانی الی عهد سلطان محمد رابع بر آن افزوده‌است غلط فاحش بل افحش من کل فاحش و مزحرف صرف بحث محض است که از قلم يك ————— مانند علی حلمی داغستانی مؤلف فهرست نسخ فارسی کتابخانه — که وایلاه است در کثرت اغلاط مضحکه — صادر شده است.

برای شرح حال ندیم یعنی مترجم تاریخ منجم باشی به‌ترکی باید منتظر ظهور جزوه حرف نون دائرة المعارف اسلام شد، چه در شرح حال منجم باشی در همان کتاب حواله به مقاله «ندیم» میدهد.

باقی ماندیک چیز که درست برای من معلوم نشد و آن اینست که صحائف الاخبار چنانکه ساخائو در موضع مذکور قبل گوید و چنانکه تقریباً بل تحقیقاً صریحاً دیباچه خود کتاب است (ص ۶) نام اصل تاریخ عربی منجم باشی بوده‌است نه نام ترجمه‌ترکی که

این جزء بهمان نام اصلی صحائف الاخبار (با بنام مؤلف اصال: تاریخ منجم باشی) اشتها یافتہ، ولی کرامرز در موضع مذکور گوید کہ صحائف الاخبار نام ترجمہ حاضرہ ترکی است و نام اصل عربی کتاب جامع الدول بوده است، واللہ اعلم بحقیقۃ الحال^۱. در ہر صورت مسطورات کرامرز جوان پر ادعا انا از دلیل خارج صحت یا بطلان آن ثابت نشدہ است باید با کمال احتیاط تلقی نمود و هیچ اعتماد کاملی بدان نکرد، بخصوص این مسئلہ کہ چنانکہ گفتیم تقریباً بل تحقیقاً صریح دیباچہ است ص ۶ کہ صحائف الاخبار نام تاریخ اصل بوده است.

در ذہن من مثل خواب چیزی بود کہ خلیل مکرمین بیک سابقاً شرحی در خصوص این کتاب گفتہ و من در دفاتر خود یادداشت نمودہ ام. امروز با کمال دقت ورق ورق ہر چہار جلد مسائل پاریسیہ را تصفح کردم اصلاً و ابداً چنین چیزی نیافتم. پس یا من در ذہن خود خلط میکشم و شرح مکرمین خلیل بیک راجع بہ صحایف الاخبار نبودہ بلکہ راجع بہ کتابی دیگر بودہ (از قبیل التدوین و تاریخ ابن بیہی و جامع التواریخ غیر جامع التواریخ معروف) یا آنکہ من در جایی دیگر نوشتہ ام غیر دفاتر چہارگانہ مسائل پاریسیہ. پس در ہر صورت دیگر هیچ ہیچ ہیچ در مجلدات مسائل پاریسیہ برای این فقرہ نباید گشت.

صدا کردن:

تقریباً در معنی حالیہ یا خیلی نزدیک بدان (گر چہ در معنی اصلی خود استعمال شدہ است، ولی چنانکہ گفتہ شد بسیار نزدیک بمعنی حالیہ است و لابد از اینگونہ استعمالات این کلمہ بودہ است کہ استعمال حالیہ منشعب شدہ است) کاسہ چینی کہ صدا میکند راز دل خویش ادا میکند

نظامی (امثال دہخدا ص ۱۲۷)

۱ - برای اطلاع بر تاریخ منجم باشی مشہور بہ جامع الدول نگاہ کنید بہ اجزائی از آن کہ توسط ولادیمیر مینورسکی بنام و نشانہای زیر طبع شدہ است:

1) A History of Sharven and Darband, Camdridge 1958,

2) Studies in Caucasian History, London 1953,

ولی درین شعر :

این جهان کوهست و فعل ماندا باز گردد این نداها را صدا
صریح در معنی اصلی عربی خود است که Echo باشد . ایضاً رجوع بص ۱۷۷.
الصدیقون :

هم ابرار المانویه و زهادهم (آثار الباقیه ص ۲۰۷).

ملاصدرا و امیر صدرالدین دشتکی شیرازی :

اینهادو نفر ندبکلی متمایز و غیر معاصر یکدیگر ، اگر چه لقب هر دو صدرالدین
واسم هر دو محمد و نسبت هر دو شیرازی بوده است و هر دو هم حکیم و متکلم
بوده اند . اولی یعنی ملاصدرا و صاحب اسفار معروف است و در سنه ۱۰۵۰ وفات
کرده است (روضات الجنات ۲۳۱ و نجوم السماء ۸۷ و فارسنامه ناصری ۲ : ۱۳۷ و
لؤلؤة ۱۳۴ و سلافة العصر ۲۹۹).

دومی یعنی امیر صدرالدین دشتکی شیرازی سید بوده است و از اجداد
سیدعلی خان (شارح صمدیه و صاحب انوار الربیع و سلافة) و نیز از اجداد صاحب
فارسنامه ناصری است و صاحب حواشی متعدده بر شرح تجرید قوشچی است
و وفاتش یعنی قتلش در سنه ۹۰۳ یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از ملاصدرا واقع
شده است (فارسنامه ناصری ۲ : ۸۲-۸۳ و ۱۳۵ و روضات الجنات ص ۶۷۳-۶۷۴
و مجالس المؤمنین a-b ۱۶۰ و کشف الظنون در تحت عنوان «تجرید الکلام»
که آنجا در تاریخ وفات او هم در چاپ اروپا و هم در چاپ اسلامبول غلطی واقع
شد و بجای ۹۰۳ (۹۳۰) چاپ شده است).

صاحب معجم المطبوعات العربیة ۱۱۷۳-۱۱۷۴ این دو صدرالدین را یکدیگر
خلط و اشتباه نموده و در ترجمه حال ملاصدرا صاحب اسفار سهواً حواشی تجرید را هم
ذکر نموده است علاوه بر اسفار و شواهد البرویه و غیرهما از تألیفات معروفه ملاصدرا.
صدرالدین :

از بستگان خورشاه ، جامع کاترمر ۱۸۴ ، ۲۱۲ .

صدرالدین [ملک -] :

این شخص را درست نمیدانم نسب و حسبش چه و از اهل کدام شهر ایران و کدام طایفه و خانواده بوده است . ولی همینقدر از جهانگشای و جامع التواریخ معلوم میشود که از عهد کیوک خان (و شاید مدتی قبل از آن) الی اواخر سلطنت منکوقا آن وهولا کوحا کم تمامت ار آن و آذربایجان بوده است و در هر صورت وی یکی از آن ایرانیان «خوش ذات وطن دوست» بوده است که در تمام مدت عمر خود همیشه مخلص و خادم وفادار و جان نثار مغول و ملوک و حکام و قشون آن طایفه بوده است و همه جا در جنگهای ایشان برضد مسلمانان حاضر بوده و جانفشانی در این راه شرافت مندمی نموده است، فلعنہ الله علیه وعلی امثاله مثل ماهویه سوری در قدیم در فتح عرب و میرفتاح در عهد فتحعلی شاه (ظ) نسبت به قشون روس. باری رجوع کنید برای اطلاع از حالات این ملعون به جهانگشای ۲: ۲۴۸م، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸ و به جامع التواریخ کاترمر ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۲.

الصراط المستقیم :

مجله ای است در بغداد که هنوز (نوامبر ۱۹۳۱) چاپ میشود (کما فی «الفتح»).

صرخ [= سرخ] :

«هر پری کی ازو بیفتدی بزرصرخ بخرندی» (ترجمه تفسیر طبری

(S.P. 1610 f. 187b).

صریح و فحوی :

مقدمه تهذیب شیخ طوسی .

صعلوک :

از امرای گیلان در عهد محمد خوارزمشاه در وقتی که او از مقابل مغول فرار می کرد (جهانگشای ۲) ، «آیا این صعلوک از چه سلسله ای بوده است ؟

صغدییل :

که در فتوح البلدان ذکر آن آمده است کلمه ای است گرجی و به معنی «جای

نوحه گری، است (آقای مینورسکی، شفاها)
صفاخانه افشار :

در جهانکشیای نادری ص ۷۹. آیا علم است یا مقصود « یورت افشار خیلی باصفاست »؟ (سؤال آقای مینورسکی).

در بستان السیاحه و طرائق الحقائق و جغرافی کیهان و جغرافی میرزارضاخان مهندس و نقشه‌سرتیب در افشار و صائین قلعه بدقت گشتم هرگز همچو اسمی یعنی صفاخانه نیافتم. کمان میکنم بظن بسیار بسیار قوی که مقصود همان فرض دوم است، یعنی « یورت افشار که بسیار دلگشا و باصفاست » و لابد بملاحظه اینکه خود نادرشاه از افشار بوده است اینطور گفته است و اینگونه تعبیر از یورت افشار کرده است باظهر وجوه (در صورتی که فی الواقع علم جائی در آن حدود نباشد).
صفاریان :

شرحی در ابتداء امر ایشان بسیار مفید که برای تصحیح این موضع از تاریخ سیستان بسیار بسیار نافع است قطعاً (معجم البلدان ۴ : ۷۳ - ۷۵).
صفت :

صفت مؤنث برای موصوف مؤنث در طی عبارات فارسی :

« نابینائی شبی درو حل افتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرار امان دارید. زنی **فاجره** بشنید و گفت تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی » (سعدی ۵۸).

|| صفات و مطابقه آن با موصوفات در طی عبارات فارسی در تائیت و سگاه

نیز در جمع :

از قبیل دولت علیه ایران (نه دولت علی ایران) جمع شود بسیاری از این امثله برای تو دهنی زدن به صفوی زاده^۱ که باز این نغمه قدیم را تجدید مطلع کرده است در مجله مهر اخیراً (اوایل ۱۹۳۳ م).

۱- مقصود رحیم زاده صفوی است که مقاله ای در سال اول مجله مهر نوشته است (۱.۱).



|| صفت و موصوف محلی به «ال» (تجربه موصوف از «ال» در طی عبارات فارسی):

یکی از مثالهای خوب این مسئله «روح الامین» است که اسم کسی بوده از رفقای ما بدیهی است که محال بوده که کسی او را شیخ الروح الامین صدا بکند!



|| مطابقه افعال تفضیل محلی بال با موصوف خود:

الغایة القصوى ، المصیبة العظمی (او الکبری) ، الداهیة الکبری (او العظمی) ،
[القضية] الصغری ، [القضية] الکبری ، الحیوة الدنیا ، غزوة بدر الکبری ، العروة
الونقی .



|| تنکیر - با تعریف موصوف:

میانه چون صراط المستقیم است

زهر دو جانبش قعر جحیم است

(شبستری ، دهخدا ۱۶۸)



|| بید بیضا خوب مثالی است برای تودهنی زدن به کسی که میگوید باید صفات را در فارسی مؤنث نیاورد ، پس باید بعقیده او گفت «یدایبض» (؟)



|| حبل المتین - نظیر این ترکیب که در ناصر خسرو هم هست یعنی حذف ال از موصوف با وجود معرفه بودن صفت) . . . در صراط المستقیم ای دل کسی کمراه نیست (حافظ ۲۵)

کرد رکاب تراست خدمت (؟) حبل المتین

خاک حریم تراست حرمت بیت العزن

(فلکی شیروانی)

- رجوع شود نیز به منوچهری ۱۴۵ : حبل المتین ، عروة الوثقی .

صفات غیر مشتقه :

الکنهور من السحاب المتراکب الشخین ... قال ابن مقبل
... روا یا یجسن الغمام الکنهورا ، وناب کنهورة مسنة (لسان) .

صفات مؤنث ، باموصوفات جمع بطرز عربی :

« خطبه را بالقباب زاهره واسماء فاخره مزین کردانید . » (وصاف ۱۵۵)

حذف الف و لام :

عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست
شیعت است آنکس که اندر عهد او بستماریست
(ناصر خسرو ص ۷۸)

سنائی گوید در حدیقه ۱۸۲ :

بهر تعویذ عقد حورالعین

فرقدان چون هلیله زرین

حافظ : در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست .

سعدی در قصاید ۲۱۴ :

نه در قبيلة آدم که در بهشت خدای

بدین کمال نباشد جمال حورالعین

شاعر دیگر گوید سرمد کاشانی ظ (مجمع الفصحی ج ۲ ص) :

در کعبه و بتخانه، سنک اوشد و گنک اوشد

یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد

تذکیر صفت موصوف مؤنث در طی عبارات فارسی :

چنان بنظره اول ذشخص می بیری دل
 که بازمی نتواند گرفت نظره ثانی
 (سعدی ، طبیات ۳۲۸)

صفت وموصوف مثل عروة الوثقی وحبل المتین وشيخ الرئيس، اینها را میتوان
 محمل بسیار صحیحی در عربی برای آن پیدا کرد و غلط ندانست و از قبیل
 اضافه صفت به موصوف دانست ، مثل دارالآخره در قرآن که در سوره دیگر
 الدارالآخره دارد (معجم الادبا : ۱ : ۱۲۳) .

* ☆ *

تانیث صفت کلمه فارسی بتوهم کلمه عربی موصوف (شمس):
 چه راحت مرغ عیسی را زعیسی
 که همسایه است باخورشید عذرا
 (خاقانی)

* * *

تانیث صفت موصوف مذکر :
 طبل افلاس به چرخ سابعه
 رفت و تو نشینده ای این واقعه
 (مثنوی ۲۸: ۱۱۹)
 بتوهم سماء سابعه .

همچنین این بیت حافظ (ص ۳۸۴) :
 بگذشت صدای صیت عدلت
 از سقفت نهم رواق خضرا
 که باز بتوهم سماء است .
 همچنین این بیت همو (ص ۱۷۶) :

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری
سرگرائی صفت هر کس شهلا باشد
بتوهم عین شهلاء .

ای کنبد کرده بی روزن خضرا
با قامت فرتوتی و با قوت بری
(بیت اول دیوان ناصر خسرو)
بتوهم قبه خضرا .

بررس که کردگار چرا کردست
این کنبد مسدور خضرا را
(ص ۱۶)
این مثال عجیبی است، چه در يك عبارت دو صفت برای موصوف فارسی آورده
است یکی مذکر علی القاعده و یکی مؤنث بتوهم همان معنی قبه کما سبق .

|| مطابقه صفات باموصوفات خود در تذکیر و تأنیت (و گاه نیز در جمع و افراد)
در مواردی که هر دو عربی باشند ولی در طی عبارات فارسی استعمال شوند گویا
جایز الوجوهین است و مؤلفین و فصحاء و نویسندگان هر دو قسم را استعمال کرده اند
و گویا فرقه های دقیقی بین این دو مورد یعنی مورد مطابقه و عدم مطابقه (اقلاً در
اغلب اوقات نه همیشه) هست که فقط به تکرار از ذکر امثله کم کم ممکن است
واضح بشود، لهذا این وریشه را فقط برای تکثیر امثله از هر دو قسم چه در کلمات
نویسندگان نظماً و ثراً و چه در محاورات نوشتم که هر چه بخاطر آید اینجا
الحاق شود تا پس از جمع يك عده معننی بهی از امثله در صدد استنباط حکم
و فرق بین مورد مطابقه و عدم <مطابقه> برآمد :

— مدارس جدید یا جدیده ،

— انتخابات جدید ،

- علوم جدیدہ ، علوم قدیمہ ، علوم غریبہ ،
- صنایع مستظرفہ ،
- عتبات عالیات ،
- اماکن مقدسہ ،
- دول عظام ، دول عظمی ،
- زاویۂ مقدسہ حضرت عبدالعظیم ،
- باء موحدہ ، الف مقصورہ ، الف ممدودہ و ہکذا الی آخر الحروف
- دال مہملہ و ذال معجمہ (باستثناء طاء مؤلف کہ گویا غلط مشہورست و باید مؤلفہ گفت یا مثل عربہا طاء معشالہ باید گفت) ، ولی در فارسی گویند : باء مجہول ، باء معروف ، ولی باز گویند و او معدولہ (پس میزان معینی گویا هیچ در بین نیست در خصوص حروف فارسی یعنی باء مجہول و او معدولہ ، ولی در خصوص حروف عربی یا مشترکہ بین عربی و فارسی مثل باء موحدہ یا دال مہملہ یا شین معجمہ ہرگز و ہرگز نہ گویند « باء موحد » یا « دال مہمل ») ،
- ممالک محروسہ ایران (نہ ممالک محروس ایران !) ،
- سفارت دولت علیہ ایران ،
- ادارۂ جلیلۂ مالیہ ،
- وزارت امور خارجہ ،
- روضۂ رضویہ ،
- مرقومۂ شریفہ ، مرقومۂ کریمہ ،
- اعیاد متبرکہ ،
- افعال ناقصہ ،
- والدۂ مرحومہ ، (ولی نہ: والدۂ محمد حسن مستعدہ اش کہ عن مستعدہ !) ،
- دول متحابہ ،
- دول کاملۂ الوداد ،
- ملل متمدنہ ،

- آسیای وسطی

- قصیده غرا،

- کواکب سبعه،

- جهات سته،

- پستخانه مبارکه (نه پستخانه مبارک!)،

- دولت علیه ایران (نه دولت علی ایران!)



برای صفات جامده مثل شمر دل و در دیس و قرطبوس (مقصودم از جامده یعنی اینکه از قبیل صفات معروفه قیاسی یا اغلبی مثل اسم فاعل و اسم مفعول وصفه مشبیه و صیغ مبالغه نیستند، یعنی فعل معروفی ندارند یا هیچ فعل ندارند در اغلب) رجوع کنید به کتاب سیبویه ۲ : ۲۰۳ - ۲۱۴ و ۳۱۵ - ۳۴۱ که فی الحقیقه داد سخن را داده است و تمام ابنیه (اسماء و) صفات را مفرداً و جمعاً استقصاء نام تمام کامل مکمل کرده است.

- ولی اصل عقده دل من که آیا اینطور صفات را که بتصریح صریح صریح مکرر مکرر سیبویه صفت اند آیا باید جامد نامید یا مشتق . یعنی آیا میشود کلمه ای که هم صفت باشد و هم بکلی جامد مثل همان صفات مذکوره در فوق یعنی شمر دل الخ؟ یا آنکه باید گفت تمام این صفات يك فعلی داشته اند که حالاً منسی است؟ این دومی تکلف و تعسف شدید آن مخفی نیست، ولی از آن طرف نمیدانم چطور است که به قعر دل من فرو نمی رود و تصورش برای من قدری صعب است يك صفتی که بکلی جامد باشد و هیچ اشتقاقی یا رائج اشتقاقی در آن نباشد، این استبعاد من در کلام عرب است ولی در سایر لغات این استبعاد را عجاله نمیکنم چه صفات بی فعل هزاران هزار است عجاله.

نکته دیگر که هنوز درست نفهمیده ام اینست که نجات در باب حال اغلبی شرط کردماند اشتقاق آنرا خوب آیا این نوع صفات مثل شمر دل میتواند حال واقع بشوند یا نه؟ اگر بگوئیم بلی یرد علیه که اینها مشتق که نیستند و شرط

اشتقاق است . اگر بگوئیم نه یرد علیه که جمیع این صفات نعت که میتوانند واقع شوند و اغلبشان را هم سیبویه و نیز در کتب لغت مثال زده‌اند که فعلا صفت (یعنی صفت نحوی یعنی نعت) واقع شده‌اند ، خوب پس چطور شده است که نعت میتوانند واقع شوند و حال نمیتوانند ؛ و حال آنکه در ذهن من هست که هر چیزی که صفت یعنی نعت بتواند واقع شود حال هم میتواند واقع شود .

باری اینها عقده‌هائی است در دل من که هنوز حل نشده است و گویا هیچوقت تا مرگ من حل نخواهد شد ، چه در کتب صرف و نحو باشد فحوص چیزی درین خصوصها نیافتم و درین عصر ماهم که کسی از علماء عربیت در اقطار اسلام وجود ندارد که از آنها شخص استفتاء و سؤال کند .

صفویه :

(نسب آنها) :

— عالم آرا : ۵ ،

— عمدة الطالب 118a .

صك :

= چك (Chèque) بعینه ، المحاسن والمساوی ۵۴۵ .

الصلال :

جمع الصل (غیر مذکور در کتب لغت) :

والدھر تدخل نوافذات سهامه

ماوی الصلال و مریض آلاساد

(الرضی فی رثاء الصابی ، یقیمۃ ۲ : ۸۲)

* * *

در شعر سید اسمعیل حمیری :

برسم دارما بها مونس

الاصلال فی الثری وقع

(مجالس المؤمنین)

- رجوع یزبه تنویر سقط الزند ، ج ۲ ص ۵۶)

ابن الصلایا :

که ذکری از او در جامع التواریخ در تاریخ هولاکو شده و اسمی از او در پشت صحاح خطی من برده شده . اسمی از او در کشف الغمه ص ۳۲۴ برده شده است (ظاهراً همان شخص است) .

* * *

رجوع به ورقه «تاج الدین ابوالمعالی» .^۱

صلب :

در اصطلاح مصریان حالیه بمعنی متن کتاب است در مقابل هاشم و از اصطلاحات مطابع است مخصوصاً (نه متن در مقابل شرح) .
انظر فهرست الديباج المذهب فی علماء المذهب .

صلیبیین :

بعضی لغات و اعلام مستعمله در کتب مورخین اسلام در آن خصوص ، در دائره المعارف اسلام ذیل صلاح الدین خیلی چیزها از این قبیل میتوان یافت .

مری (الروضتین ۱ : ۱۵۴ و ۱۵۸ و دائره - Amaury

المعارف اسلام ۳ : ۸۷)

بغدوین (د . م . ۳۰ : ۱۹۵) Baudoin iv et v

الدبویه والدبویه Templiers

(روض ۲ : ۸۷ ، د . م . ۳ : ۸۹)

؟ (د . م . ۳۰ : ۸۹) Renaud

؟ (د . م . ۳۰ : ۹) Renaud de Chatillon

الاستباریه (سلوک ۴ : ۶۸)

Reymond III

(۹:۳۰.۵)

صمصام الدولة بن عضد الدولة :

سلطنت او ۳۷۲ - ۳۷۶ ، ۳۷۹ - ۳۸۸ بتفاریق (رجوع به وریقات ابن-
سعدان) ^۱ .
صندلی :

- درو صاف بعین همین معنی امروزه ظاهر آ (ص ۱۰۵).

* * *

جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ س ۴۸ یا ۴۹ .

* * *

صنعت لفظی صرف :

که به محض ترجمه تمام لطف آن میرود :

دردا که حکیم صبر می فرماید

وین نفس حریص را شکر می باید

(سعدی)

یار دلدار من از قلب بدینسان شکند

بمرد زود بسررداری خود پادشاهش

(حافظ)

الصنوبری :

کتاب ثعالبی از قبیل المضاف والمنسوب ومن غاب عنه المطرب مملوست از
منقولات اشعار از صنوبری (ابوبکر-) که از معاصرین کشاجم بوده است (رجوع
باعلام زر کلی) .

- رجوع یز به معجم البلدان که قصیده مطولتی از او دارد .

۱- نگاه کنید به ج ۵ یادداشت های قزوینی: (۴.۱).

تاریخ ابن عساکر ۱ : ۴۵۶ .

صورت دیوار :

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند

نه چنان صورت و معنی که توذاری دارند

(سعدی)

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کویت

آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم

(لاادری ، منتخب التواریخ بداوئی ۳ : ۵۸)

صوف (یا سوف) :

روسی سداق که درسواحل کیلانات بحر خزر زیادست همان ماهی است که
بفرانسه Colin میگویند (آقای میرزا کریم خان رشتی و آقای مینورسکی ،
اوت ۱۹۲۸) .

آقا میرزا کریم خان میگفت که درخصوص این ماهی که آیا حرام گوشت
است و بنابراین ایرانیها نبایستی بخورند و این بر منفعت لیانوز و فها مستأجرین
شیلات میشد که صید این ماهی مخصوص بآنها میشد یا حلال گوشت و بنابراین
ایرانیها هم می توانند بخورند و صید کنند ایشان (یعنی آقای میرزا کریم
خان ظ) يك ماهی ازین نوع ماهی بعقبات عالیات فرستادند و آخوند ملا
محمد کاظم فتوی داد که حلال است .

صوفی :

در کتاب «تحقیق ماللهند من مقولة مزدولة فی العقل او مقبولة» در اوایل
آن گوید که کلمه صوفی معرب سوفی است و سوف در لغت یونانی بمعنی حکمت
است و فلیسوف یعنی محب حکمت و تجهیل میکند کسانی را که گویند اصل
صوفی از صفه یا صوف یا صفاست .

یا قوت در تحت «دیر العذاری» نقلا عن الجاحظ ایبانی نقل میکنند در باب واقعه
فسق جمعی از لصوص با راهبات دیر، از جمله این است :

و دیر العذارى فضوح لهن

وعند القسوس حدیث عجیب

خلونا بعشرين صوفية

و نيك الرواهب امر غریب

و این ابیات گویا در قرن اول هجرت گفته شده است و صوفیه را شاعر بر راهبات
اطلاق کرده است .

|| در عبارات جاحظ در الحیوان ۴ : ۱۳۶ - ۱۳۷

ابن صیاد :

حدیث غریبی در خصوص او (لسان ۵ : ۲۹۸)

حرف ((ط))

ط

ط :

طرابلس، مغناطیس، امپراطور، ایتالیا، انطاکیه، ارسطو، افلاطون، اسطوخودوس، طربزون، قسطنطنیه، طیسفون، نسطوریه، بطریق، ذیمقراطیس، طاق (در مقابل جفت) فارسی است تقریباً بنحوی قطع و یقین معذک هم طاء دارد و هم قاف (مثال خوبی است برای عدم اطراد قاعده معروفه هشت حرف اندالنج)، غراطه، یطرزبورغ، اغسطوس، قاطیغوریاس، مجسطی، سطر، غلطیدن، طیانچه، طپاندن، ظهمورث، طلحند، بقراط، اسطرلاب، ملطیه، سقراط، قنطار، قیراط، قرطبه، ارثماطیقی، طوبیقا.



بربط که گوید در عربی مستعمل نیست در شاهنامه مکرراً استعمال شده است.

طائیس :

«الرهبان الذین کانوا یعیشون طول حیاتهم فوق عمود وهم کثیرون فی المشرق لافی المغرب» (مجاذرات جویدی ص ۳۱) حالا فهمیدم منشأ اینکه پفنوس طائیس چرا بالای ستون رفت و مدت یکی دوسالی (ط) آنجا در فوق آن ماند، تا کنون هیچ درست علت این کار عجیب را تصور نمیتوانستم بکنم.

طائسی :

«فولتی [محدث خوارزمشاه] همذان امیراً من اقاربه من جهة والدته یقال له طائسی^۱ وجعل فی البلاد جمیعها ابنه رکن الدین» (ابن الاثیر اوایل سنه ۶۱۴ هج ۱۲: ۲۰۷)؛ ایقان طائسی (سنه ۶۲۰ ص ۲۷۰ مکرراً میدانم هموست یانه).

۱- لابد همذان کلمه دانی معروف حالیه است بمعنی خال عربی.

سنقر جق طایسی شخص دیگر است از امرای جلال الدین منکبرنی، نسوی
ص ۹۱. رجوع نیز بوریقه یغان طایسی.
طار:

تاریعی ساز معروف (الکیمی ۱۰۲ سه مرتبه).

طاق و سظام:

که فرهاد شکل خسرو پرویز را باشد نیز روی آن ساخته نزدیک کرمانشاهان
[و در شمالی آن] است و در شرقی کرمانشاهان در امتداد همین کوه بفاصله یک منزل
بیستون واقع شده و آن عبارت از کوه سر اشیب قائمی است الخ (جغرافی محمد صفی
خان). مقصود تباین و بعد مسافت بین طاق و سظام و بیستون و تباین صور آنهاست که
بعضی گویا ادعای اتحاد آنها کرده اند. طاق و سظام در شمالی کرمانشاه و بکلی
نزدیک آن است و صور آن معروف جمیع جغرافیین بوده است، در صورتیکه بیستون
یک منزل در شرقی کرمانشاه است و صور آن را گویا جغرافیین عرب نمیدانسته
و نمی شناخته اند، چه خیلی از راه مر رفع است و دیدن آن موقوف بصعود در کوه است.
در نقشه سر نیپ اسم هر دو موضع یعنی طاق و سظام و بیستون با موقع آنها مسطور
است و هیچکدام از طاق و سظام و بیستون ربطی بقصر شیرین ندارند که مبلغی بعید
در مغرب کرمانشاه و در نزدیکی سرحد ایران و عثمانی است.

— شکل شب دیز با خسرو در جلد اخیر رولنسن نیز هست و تصریح میکنند که
این شکل شب دیز است. رجوع نیز به هامش باقوت ۳: ۲۵۰ و ابن الفقیه ۲۱۶ که چیزی
درین خصوص نوشته ام و كذلك به هامش لسترنج ص ۱۸۷.

طالع نامه:

رکن الدین کیخسرو بن علاء الدین ماقبل آخرین پادشاهان اسماعیلی الموت
(مسائل پاریسیه ۱: ۴۲۱)

طاققان:

همان چیچک تنوی حالیه یا بکلی نزدیک بدنان بوده است (لسترنج ۴۲۳-۴۲۴ ح).

طامات :

ظ = اکاذیب ، احادیث یا حکایات اختراعی تقلبی دروغی
 «ومن طاماته حدثنا ...» (لسان ۵ : ۲۲۸).
 «[حدث] عن النبی ص بطامات وبلایا» (۶ : ۲۹۷)
 شواهد دیگر این استعمال جمع شود .

ابو طاهر :

ملك اللز ، حث ۱۰۴ ، ۱۳۲۰ .

طاهر بن الحسین 'سیستانی' :

ممدوح منجیک (ظ) .

پسرش حسین بن طاهر . اولی در ترجمه تاریخ یمنی ملحق بتاریخ بخارا

للتشریخی ص ۱۱۷ ، دومی ص ۱۱۸ ، ۱۲۲ .

- اولی : ابن الاثیر ۸ : ۲۲۱ - ۲۲۲ .

- دومی : کردیزی ۴۷ .



وفات طاهر بن الحسین 'قطعاً بعد از ۳۵۴ است که سنه استصراخ خلف بن
 احمد است یبخرای از دست او پس از رجوع وی از حج (کما فی المعتبری ۸ : ۱) و باید یکی
 دو یا سه یا چهار سال بعد از این تاریخ یعنی بعد از ۳۵۴ باشد . پس میتوان گفت وفات
 او مابین ۳۵۴ - ۳۶۰ است باقوی احتمالات ، اینها که نرشم برای یادداشت بود که
 فوراً مطالب عتی و غیره راجع بطاهر بادم نرود و بتاریخ سیستان رجوع نکرده
 بودم ، حالا که رجوع کردم می بینم که وی قطعاً تا سنه ۳۵۸ در حیات بوده است
 (تاریخ سیستان ۲۷۰) .

بعد الحمد لله معلوم شد که وفات این طاهر بن الحسین (که همه جا در تاریخ
 سیستان او را طاهر بوعلی باضافه طاهر ببوعلی اضافه بنوت می نامند) دو شب مانده از

شعبان سنه ۳۵۸ بوده است و كذلك جلوس پسر او الحسين بن طاهر و مكنى بابو احمد (تاريخ سيستان ص ۲۷۱). بعدديدم درهمان ص گوید وفات او در شب يكشنبه بود ده روز مانده از ذى القعدة سنه ۳۵۹ و على العجالة نمیدانم کدام يك صحيح است و لابد در عبارت سقطى بايد باشد و يكى ازین دو تاريخ از آن وفات طاهر قطعاً نيست، ولى عبارت در دومی اصرح است بلکه صريح صريح است و اولی شاید راجع باقامت خلف بن احمد درست باشد. خير تقريباً بل تحقيقاً قطعى است كه وفات این طاهر بن الحسين ده روز مانده از ذى القعدة سنه ۳۵۹ بود (ص ۲۷۱) و وفات پسرش و جانشينش حسين بن طاهر در سنه ۳۷۳ يا اندكى بعد از آن بوده است، چه وی در سنه ۳۷۳ در حیات بوده است (ص ۲۷۵) و در ۱۷ رجب این سال با خلف بن احمد صلح کرده است و در اثناء جشنها و مهمانيهاى كه در نتیجه این صلح كه بر له خلف و بر علیه حسين بود خلف باو میداد در طاق پس از بيست روز مهمانى حسين وفات یافت (ص ۲۷۷) [و قطعاً مسموم شده بوده است بدست آن مكار غدار منافق خبيث «تارتوف» فقيه محدث يعنى خلف بن احمد كه حكایت مكرها و غدرهاى او در كشتن مردم در ذيل ابوشجاع و ابن الاثير مسطور است]. پس قطعاً و حتماً وفات او با در سال ۳۷۳ بوده است يادراوايل ۳۷۴ بدون هيچ شكى.

اينرا هم بگويم كه در تاريخ سيستان گویا هيچوقت اين طاهر صاحب ترجمه را طاهر بن الحسين ننماید ما است، بلکه هميشه او را طاهر بوعلی (باضافه طاهر ببوعلی اضافه بنوت يعنى طاهر بن بوعلی - كنى خود طاهر ابو الحسين بوده است ص ۲۶۲، ۲۶۵) مى نامد و از ص ۲۶۲ بر مى آيد كه نسب او طاهر بن محمد بن ابى تميم بوده است و در ص ۲۶۴ او را ابو الحسن (ظ ابو الحسين) طاهر بن ابى على التميمى نگاشته است كه از مجموع اينها معلوم ميشود كه بنابر تاريخ سيستان نام پدر اين طاهر محمد و كنى او يعنى كنى محمد ابوعلی بوده است. پس اينكه يمينى ۱: ۹۸ و بتبع او ظاهرأ ابن الاثير ۸: ۲۲۱ و ۲۲۲ او را طاهر بن الحسين ميخوانند نداشتيم منشأ آن از كجاست و جرئت نميكنم نه يمينى را كه خود (ظ) معاصر اغلب اين وقايع بوده است

و نه این الاثر مدقق را نسبت به غلط و سهو دهم و نه تاریخ سیستان را که صاحب آن فوق العاده با اطلاع از امور و اخبار سیستان بوده است، مگر آنکه باز حمل بوقوع تصحیف و تحریف در نسخ تاریخ سیستان کرده شود.

احتمال نیز دارد که چون کنیه این طاهر ابوالحسین بوده است کما مر شاید عتبی (و تبع او ابن الاثر) طاهر ابوالحسین را به طاهر بن الحسین تصحیف نموده بوده است [گرچه اسلوب عبارت عربی ابوالحسین طاهر گفتن است نه طاهر ابوالحسین، یعنی سیاق عربی تقدیم کنیه است بر اسم نه بر عکس. پس این احتمال قدری ضعیف میشود] و احتمال نیز میرود که چون اسم پدرش و جانشینش باجماع حسین بوده است و کنیه خود او نیز ابوالحسین از مجموع این حسینه‌ها یعنی (با نساخ او) خیال کرده اند که نام پدر او نیز الحسین بوده است، والله اعلم.

بعد بدیم در تقیمة ۴ : ۱۲۳ در شرح حال ابوبکر خوارزمی معروف [متولد در سنه ۳۲۳ و متوفی در سنه ۳۸۳ - ص ۱۲۷] نوشته است : «ثم قصد سجستان و تمكن من واليها ابي الحسين طاهر بن محمد ومدحه واخذ صلته ثم هجاه واوحشه حتى اطلال سجنه...» ص ۱۲۵ : «فجعل الله له من مضيق الحبس مخرجا فنهض الى غرستان و كانت حاله مع صاحبها ابن شار كهى مع طاهر الخ» و هیچ شكی نیست از مقایسه نوازیخ و بقرینه کنیه او ابوالحسین که مراد همین طاهر مانحن فیه است و نمیتواند طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث مراد باشد، چه او در سنه ۲۹۶ اسیر سبکری شده به بغداد فرستاده شد و دیگر به سیستان مراجعت نکرد (ابن الاثر ۸ : ۲۲ و تاریخ سیستان ۲۲۰-۲۲۲ و جهان آرا ۲۷۳). گفتیم که تولد ابوبکر خوارزمی در سنه ۳۲۳ بوده است، پس کماتری محال است که مراد آن طاهر بن محمد باشد از ولایه سیستان و لابد و بدون هیچ شكی مراد همین طاهر مانحن فیه است، چه انتصاب او به حکومت سیستان به نیابت خلف بن احمد در موقع سفر این اخیر به حج در سنه ۳۵۳ و وفات او در سنه ۳۵۹ بوده است کما مر. پس واقعه خوارزمی با او نیز بین این دو سنه یعنی ۳۵۳-۳۵۹ خواهد شد بالضرورة و خوارزمی در آنوقت بنا بر این مردی بوده است اقل سی ساله و اکثر سی و شش ساله. پس این تصریح ثعالبی بنام پدر این

طاهر که محمد است کماثری حق را بکلی با تاریخ سیستان میدهد و کفه اعتماد را کاملاً بطرف آن راجع می نماید و قطعاً بنا بر این باید «طاهر بن الحسین» در عبارت عتبی وابن الاثیر را حمل بر تصحیف نساخ یا سهو مؤلفین مزبورین (و در حقیقت سهو عتبی فقط، چه ابن الاثیر بی کم و زیاد درین فقره متقلدست نه مجتهد و مستقل بالرای) نمود. در ص ۱۴۷ از یتیمه همان جلد در بیت از خوارزمی مذکور در هجو ابی حسین «طاهر السجزی» مذکور است که بدیهی است در هجو همین طاهر ما نحن فیهِ است ولی بیت دوم گویا محرف است، و در هر صورت من مقصود از آن را نفهمیدم. در ص ۱۷۱-۱۷۲ از رسائل خوارزمی مذکور طبع الجواب مکتوبی مندرج است بعنوان «و کتب الی قاضی سجستان حین نکهب امرها» که از فحواي آن واضحاً بر می آید که خود او نیز در آن حین در سجستان و خود او نیز منکوب بوده است و بقاضی مذکور تسلیت میدهد و در ضمن قدح بسیار در حق «والینا هذا» که اسم نمی برد ولی بقراین مذکور سابقاً شکی نیست که مراد همان طاهر ابن محمد مذکور است می نماید، فالحمد لله علی ما هدانا للصواب و فهمیدیم که عتبی وابن الاثیر بکلی در نام پدر ابن طاهر اشتباه کرده اند که حسین نوشته اند و صواب محمد است. فحمداً له حمداً له.

ابو طاهر خانوتی :

«سأوة ... و فی وسط الجامع خزانة الكتب المنسوبة الی الوزير ابی طاهر الخاتونی فیها کل کتاب معتبر کان فی زمانه مع اشیاء نادرة من الخطوط المنسوبة والاصطرلابات والکرات.» (آثار البلاد ۲۵۹)

ابو طاهر خانوتی در حق (مجد الملك ابو الفضل قمی) قطعه ای گوید

می بنازد به مال مجد الملك

چون زن قحبه از تجمل خویش

هست راجع بر آن تجمل او

جامه زنده زن درویش

(جامع التواریخ (Add 7628 , f. 243 a

طاهر همدانی [بابا-] :

دل عاشق بسان چوب تر بی

سری سوجه سری خونابه ریجه

شبيه بدين مضمون دوبيت ذيل است لبعضهم (بدون تسمية القائل) :

يقولون ان الحب كالنار في الحشا

الا كذبوا فالنار تذكو وتخمد

وما هي الا جذوة مس عودها

ندی فهی لا تنجو ولا تنوقد

(ابن خلکان ۲: ۲۱۰)

|| منشأ احتمالی ابن بیت منسوب باو :

بهر الفی الف قدی بر آید

الف قدم که در الف آمد ستم

وقبله :

من آن بحر م که در ظرف آمد ستم

من آن نقطه که در حرف آمد ستم

که یکی از ایرانیان بنقل مسیومینورسکی ازودردائرة المعارف اسلامی (در تحت «طاهر») توجیهات بسیار عجیب و غریب از قبیل خیالات بنگیان و چرسیان نموده است، با احتمال بسیار قوی فقره ذیل بوده است که قزوینی در عجایب المخلوقات (طبع و وستنفلد ص ۸۶-۸۷) از بعضی علما نقل میکند و لابد بین علمای مسلمین این فقره مشهور بوده و لابد هنوز هم هست بقرینه اینکه یکی از «تزهائیه عین همین حرف است چنانکه خواهید دید که عین این مطلب را برداشته اند و در کتابهای خود - مخصوصاً بهائیه - تکرار میکنند و بتسامع همه جاصحبت از این

« نکته »، میشده است و لابد و بدون شك قائل اين بيت خواہ با با طاهر باشد خواہ غير او ازين « مقاله » [تثوری] خيالانش مشرب شده بوده است و همين مضمون را قطعاً خواسته است در بيت خود بدان تلويح نمايد بدون هيچ شکی بعقیده اين ضعيف ، و هذا نقل ما قاله القزوينی (ص ۸۶) :

فصل فی بعض العجایب المتعلقة بتکرار السنین ، قال بعض العلماء ان الله تعالى فی کل الف سنة بعث نبیاً بمعجزات غریبة واضحة و بینات عجيبة لائحة لرفع اعلام دینہ القديم و ظهور صراطه المستقیم و ليس يقول علی رأس کل الف سنة بل فی کل الف سنة فجازان يكون بين النبیین اکثر من الف سنة و اقل منه و كان فی الالف الاول آدم ابو البشر و فی الالف الثاني نوح شیخ المرسلین ع و فی الثالث ابراهيم خليل الله ع و فی الرابع موسى کلیم الله ع و فی الخامس سليمان بن داود نبی الله ع و فی السادس عيسى روح الله و كلمته ع و فی السابع محمد رسول الله و حبيبہ صلعم ، ثم ختمت به النبوة و انتهت الاف الدنيا بالفه لما روى عن سعید بن جبیر عن ابن عباس ان الدنيا جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة و قد مضى ستة آلاف و مائة و ثمانین علیها مثنون و علی رأس کل مائة سنة من مبعث نبينا صلعم يظهر صاحب علم یرفع اعلام العلم فعلى رأس العایة الاولى ، الخ [ثم اخذ يعدد مجددی رؤس المآت فی الاسلام مما لا حاجة بنا الی ذکره] .

|| اسمش بدون شرح حال در تاریخ گزیده ۷۹۶ (در ضمن شعرا و اسامی عرفا) .

- ریاض العارفين ص ۱۰۲-۱۰۳ .

- مجمع الفصحا ۱ : ۳۲۶-۳۲۷ .

- در نفحات و دولت شاه نیافتم و کویان ندارد .

- راحة الصدور ۹۸-۹۹ .

- در تاریخ ادبیات براون ۲ : ۲۶۰-۲۶۱ (اصلاً و ابداً چیز تازه ای جز مندرجات راحة الصدور و اشاره به ریاض العارفين ندارد ، جز نقل از رو کوفسکی که نمی دانم

اواز که نقل کرده است - که باباطاهر ابوعلی سینارا ملاقات کرده است و این تاریخاً هیچ مستبعد و غیر محتمل نیست .

- مقدمه هوارت بر رباعیات او که شاید چیزی تازه در خصوص ترجمه حال او داشته باشد ، عجالة فرصت رجوع بآن ندارم .

- ترجمه حال مختصری از او در آتشکده ^b ۱۳۵ .

شعری بسیار خوب ازود در فرهنگ ناصری در لغت «الاله» .

- رجوع کنید نیز به ربیقات «امسیت کردیا و اصبحت عربیا»

- مقدمه دیوان او که اخیراً (ظ ۱۳۰۶) در طهران چاپ شده است .

[مکتوب مینورسکی]

7 . III . 928

هو

دوست فاضل محترم شرح مسیوبلوشه (Cat II, 291) راجع بنسخه 1903 arabe گویا باید قدری ترمیم شود .

fol 100 اعلم ایها الاخ الحبيب ... ان الشيخ الصالح المدعو بابی البقا الاحمدی الذی کان سببا فی تحریک دواعی العبد لابرار هذا الخطاب ذکر لی غیر ما مره وحلف علی ان هذه الاشارات المنسوبة للاستاذ العارف باباطاهر لها عنده من سنة ثلاث وخمسين وثلاثمائة ^۲ وانها وقعت منه فی بشر زمزم فی تلك السنة قال فوقفت مبهوتا واذا یرجل نشل دلوا من البشر فطلعت فيه واخذتها فلم اجدها بللاً ولم یصب الماء غیر جلدها واعترضتها علی جماعة من العلماء المشهورین فامسکوا عن الهجوم علیها لتدقیق معانیها وغموض عبارتها ولان مبداء فهم معانیها وراء مدارك الفقیه فعلمت بوسطة هذه الواقعة انها كانت امانة عنده لنا و ان الله تعالی یرید بقاء نفعها و شهوتها علی ید العبد انشاء الله تعالی ... فلما جاء اوان الفتح ورد الامانة الی اهلها لح علی کثیرا و سألنی براراً فی کتابة علیه و بیان معانیها فامسکت عن ذلك الی ان

۱- جلد اول یادداشت های قزوینی و تعلیقات کتاب شد الا زار (۱۰۱) .

۲- مرحوم قزوینی زیر آن افزوده است : «ثمانمائة ظا»

وقع الاذن والتيسير من السيد المالك وتطلبت ولم يمكنه القدوة من ذلك فعلمت ان من علامة الاذن [و] التيسير وان كل ميسر لما خلق له وكل علم له رجال وكل مقام له مقال وكان اوان تنزل هذا الخطاب من سماء المعنى الى ارض الحس والبيان بالعناية والتوفيق في شوال سنة تسع وثمانين وثمانمائة ... وكان فراغ من نسخة رابع شهر شعبان سنة تسعين وثمانمائة على يد العبد الفقير واحوجهم الى عفو الله ومغفرته ورحمته جاني بك بن عبدالله العزيزي غفر الله له ولمن نظر في هذا الكتاب الخ .

بندۀ ناچيز ملتفت نميشوم : (۱) چه چيز يهلوي شيخ ابوالبقا از سال ۳۵۳ بوده ؟ عين متن كلمات قصار بابا طاهرياً تفسير آن كه مؤلفش خود ابوالبقا باشد ؟ (۲) رول rôle جاني بك چه بود ؟ آيا منحصر بود بنوشتن آن چيزي كه ابوالبقا ميگفت ؟ يا اين كه او تفسير (خطاب ؟) اشارات خود بابا طاهر كه پيش ابوالبقا بود تأليف كرده است ؟ (۳) السيد المالك كه ميتواند باشد ؟

چه حيف است كه ديروز با سر كار در اين مخصوص گفتگو نكردم و اينك باز مزاحم اوقات شريف شدم .

مع الت شكر و المحبة

و . مینورسكي (۱)

طبر تو :

مجلد وفات سعد بن ابوبكر بن سعد بن زنگي قريه يا قصبه اي بود ياهنوز هم هست از اعمال تفرش - رجوع بوصاف ص ۱۸۱ و هاشم آن و جامع التواريخ طبع بلوشه ص ۵۵۵ و فهرست اعلام جلد دوم و صاف از راقم سطور ، نظام التواريخ ۸۹ : تور ؛ جامع مذكور : « تورقو (حل : تورقو ، ظ ، تورقو) از اعمال پراهان ؛ جامع جلد سلفريان بنقل بلوشه در موضوع مذكور : طبري (طبرش ou = تفرش) از اعمال قم » .

شهر طبر تو ؟ كه اتابك سعد در آن مريض شده وفات نمود ، كجاست (وصاف ۱۸۶) .

طبرسی :

در نسبت صاحب مجمع البیان و پسر صاحب مکارم الاخلاق و نواده اش صاحب مشکوة الانوار و شاید بل بنحو قطع در نسبت صاحب احتجاج).

صواب طبرسی (= تفرشی) است ، رجوع بتاریخ بیهق در ترجمه ابوعلی الفضل ابن الحسین (الحسن ظ) الطبرسی [صاحب مجمع البیان] ۱۴۲۵ که صریحاً و واضحاً در شرح حال ابوعلی الفضل بن الحسن مذکور گوید «طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، و این امام ... باقصه [یعنی ظ سبزوار] انتقال کرد در سنه ۵۲۳هـ.

پس چنانکه ملاحظه میشود بتصریح معاصر و هم شهری [یعنی هم شهری نائوی او که سبزوار باشد نه هم شهری اصلی که طبرس باشد] او ابو الحسن بیهقی نسبت طبرسی در خصوص صاحب مجمع البیان و خانواده اش [ولابد نیز در خصوص صاحب احتجاج ، چه این نسبت بجز بطبرس بچیز دیگر چنانکه خواهیم گفت نمیتواند باشد] اصلاً و ابداً ربطی و مناسبتی با طبرستان چنانکه بین متأخرین غلطاً مشهور است ندارد بلکه منسوب است به «طبرس بسکون باء موحد و فتح طاء (علی ما هو المشهور) و کسر راء مهمله (علی ما هو المشهور) که منزلی است میان کاشان و اصفهان ، و این نقطه هیچ موضع دیگر نمیتواند باشد جز تفرش معروف خودمان در عراق ایران بدلیل تعیین موقع جغرافی آن چنانکه گفتیم بتوسط بیهقی معاصر و هم شهری او و نیز بتوسط صاحب تاریخ قم (رجوع بفهرست الا ما کن آن با ملای طبرش) و در هیچ مأخذی و هیچ کتابی از کتب مسالك و ممالك طبرس نام جائی غیر همین طبرس مانحن فیه (یعنی تفرش حالیه) دیده نشده است . و عجب است که در انساب سمعانی اصلاً و ابداً نسبت طبرسی مذکور نیست و در باقوت هم کذا کلمه طبرس یا طبرش ابداً مذکور نیست و قدیم ترین جائی که این کلمه مذکور است در تاریخ قم است که در حدود سنه ۳۷۸ تألیف شده که مفصلاً از ناحیه طبرش صحبت میکند .

(آقای اقبال میگفتند که یکی از انا بکان فارس درین نقطه وفات نمود)

سپس در راحة الصدور راوندی در دو موضع یکی در ص ۳۰ که گوید: «و عوانان بدین از قم و کاشان و آبه و طبرش و ری و فراهان و نواحی قزوین و ابهر و زنجان جمله رافضی و اشعری در لشکر سلطان افتادند»، دیگر در ص ۳۹۴-۳۹۵ پس از مبلغی قدح در حق «رافضیان» گوید: «و شرح فضایح و قبیایح رافضیان و خبیث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده ام و شمس الدین لاغری این بیتمها خوش گفت: خسرو اهست جای باطنیان

قم و کاشان و آبه و طبرش

آبروی چهار یار بدار

و اندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز و مصلحگاه

تا چهار توبه گردد شش

و در نسوی ص ۱۳۰ گوید: «شرف الدین علی التفرشی وزیر السلطان [جلال الدین منکبرنی] بالعراق کان ... من رؤساء نفرش و هی کورة من کور العراق و همین شخص را در جهانگشا ۲: ۱۹۱ باسم شرف الدین علی طبرشی (ن خ: طبرسی) که وزیر عراق بود، تعبیر کرده است.

در کتاب البلدان یعقوبی ۷: ۲۷۴ گوید: «من رسائیک قم طبرس» که بدون شبهه مراد همین طبرس است.

در نزهة القلوب در تحت عنوان «نومان قم و کاشان» ص ۶۸ گوید: «نفرش ... و مردم آنجا شیعیانی اند».

مرحوم مجلسی نیز بنقل صاحب روضات از ریاض العلماء شاگرد آن مرحوم ص ۱۸ و ۳۹۰ بهمین عقیده بوده [علی ما هو الصواب] که طبرسی منسوب بطبرس بمعنی نفرش است. معذلک صاحب روضات و عموم متأخرین این کلمه را غلطاً و واضحاً فاحشاً منسوب بطبرستان میدانند و حال آنکه هیچ جا و در هیچ کتبی از کتب قدما چنین نسبتی در خصوص طبرستان در شرح حال هیچکس از مشاهیر دیده و شنیده نشده بل در نسبت بطبرستان فقط طبرزی در قدیم و طبرستانی و مازندرانی در

قرون متأخره شنیده شده لاغیر . باری عین عبارت صاحب روضات در خصوص نسبت طبرسی در شرح حال طبرسی دیگر حسن بن علی صاحب احتجاج پس از بیان آنکه این نسبت بزعم فاسد او منسوب بطبرستان است گوید :

«وفی الرياض [یعنی ریاض العلماء] نقلاً عن شیخه و استاذہ العلامة المجلسی رہ استظهر کون الطبرسی معرب تفریشی نسبة الی تفریش الذی هو من توابع قم المحروسة قال وقال به بعض اهل العصر ایضاً [که بوده این اهل العصر ؟ در شیخ حرّ آملی که غالباً صاحب ریاض ازو ببعض اهل العصر تعبیر میکند گشتم در شرح حال این طبرسی و طبرسی صاحب مجمع البیان هیچکدام چنین چیزی نداشت] و هو غریب « (!!)

انظر ایضاً الروضات ص ۳۹۰ ، و حال آنکه غریب و غلط و بی اساس عقیده واهی مبنی بر جهل و عدم تتبع خود او یعنی صاحب روضات و عموم متأخرین است که او این کلمه را طبرسی بفتح تین و سکون راء میخوانند [به جای فتح طاء و سکون باء و فتح یا کسر راء] و ثانیاً این کلمه را نسبت بطبرستان میدانند و بهمین علت هم آنرا بضبط مذکور میخوانند یعنی اشتباه اولی ایشان نتیجه اشتباه دومی و معلول آنست نه آنکه دو اشتباه مستقل باشد .

فذلک بما أخذ در خصوص طبرس نه شرح حال طبرسی :

- تاریخ بیهق ۱۴۲۵ ،
- تاریخ قم (رجوع بفهرست آن)
- راحة الصدور ص ۳۰ ، ۳۹۵ ،
- سيرة جلال الدين للنسوی ص ۱۳۰ ،
- تاریخ جهانگشای جوینی ۲ : ۱۹۱ ،
- و صاف (از آقای اقبال پرسیده شود) ،
- روضات ۱۸ ، ۳۹۰ ، ۵۱۲ ،
- مستدرک الوسائل ۳ : ۴۸۶ .

و مخفی نماید که تاریخ تألیف مجمع البیان بتصریح صاحب روضات درمئة نصف

ذی‌العقدہ سنہ ۵۳۴ است و حالا باید دید کہ آیا در مجمع‌البیان از کشف‌زمخشری اسم بردہ یا نہ، و اگر فی الواقع اسم بردہ معلوم خواہد شد کہ فقط شش سال بعد از اتمام تألیف کشف (در ۵۲۸) آن کتاب باندازہ‌ای معروف شدہ بودہ کہ نسخہ‌ای بدست طبرسی رسیدہ بودہ است. در ہر صورت چیزی کہ یقین است آنست کہ بتصریح تاریخ بیہق و روضات الجنات طبرسی اختصاری از کشف‌زمخشری تألیف نمودہ بودہ است، ولی معلوم نیست (برای راقم‌سطور) کہ آیا این اختصار کشف قبل از تألیف مجمع بودہ یا بعد از آن. ان شاء اللہ پس از وصول مجمع‌البیان و مطالعہ آن شاید معلوم شود کہ آیا در این کتاب اسمی از کشف بردہ یعنی عبارتہٗ آخری آیا کماذکرنا فقط پنج شش سالی بعد از تألیف کشف در مکہ نسخہ‌ای از آن در ایران بدست مؤلف مانحن فیہ رسیدہ بودہ است؟



مطلقاً نسبت بطبرس یعنی نفرش است بقول صاحب ریاض‌العلما (روضات ۳۹۰) و حق بکلی با اوست چنانکہ در روایات سابقہ اثبات نمودہ ایم، ولی روضات ہمین جا در ص ۳۹۱ و در سابق در ترجمہٗ حال طبرسی صاحب احتجاج ص ۱۸ این مسئلہ حق را رد می‌کنند و باز دنبال همان غلط مشہور را کہ طبرسی نسبت بطبرستان است می‌گیرد.



الامام السعید ابو علی الفضل بن الحسین الطبرسی، طبرس منزلی است میان قاشان و اصفہان و اصل ایشان از آن بقعت بودہ است... و اورا تفسیری است مصنف (منصف؟) دہ مجلد و اورا تصانیف بسیار است در نحو و لغت و علوم حساب و جبر و مقابلہ و توفی بقصبہ سبزوار لیلۃ الاضحی العاشر من ذی الحجۃ سنۃ ثمان و اربعین و خمس مائۃ (تاریخ بیہق a 143 f. 3587 Or).

طبرک :

قلعہ طبرک بر جانب شمال (ری) در پای کوه افتادہ است و ولایت و قصر آن در پس آن کوه (نزہۃ القلوب)، «کوه طبرک» ری برو معدن نقرہ است اما چندانک برو خرج کنند ہم چندان باز میدہد و سودی نکند (ایضاً).
ازین دو قرینہ تقریباً یقین میشود کہ قلعہ طبرک در همین موضعی است کہ

الان «پس قلعه» گویند و آثار قلعه و سنگر بر گردنه بین دربند و پس قلعه الان بجاست و عوام قلعه شاه میران گویند و لفظ «پس قلعه» خود نیز يك دليل است .
طبرك :

«و [اتابك ایلد کز و سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه در سنه احدی و ستین و خمسمائه] ایالت ری بعمر [بن] علی باز دادند و او قلعه طبرك را عمارت فرمود و آلات و ذخایر بسیار بنهاد و احکامهء عظیم کرد که از هجوم اینانج ایمن نبود» (راحة الصدر S. P. 1314, f. 119).

رجوع کنید برای شرح این قلعه که بر ظاهری بوده است به معجم البلدان یا قوت که مشروحاً کیفیت خراب کردن طغرل بن ارسلان پسر همین ارسلان مذکور این قلعه را در آنجا مسطور است و همچنین گویا شرح مختصری از این قلعه در نزّه القلوب حمد الله مستوفی مسطور است .
 قلعه طبرك قلعه دیگر بوده است نیز در اصفهان (در عالم آرا در سلطنت شاه عباس شرحی از آن میدهد) .

طبروق ، Tabruk :

طبروق است املاى این کلمه Tabruk که شهری است در طرابلس غرب (جريدة العلم ۲۶ ذی الحجه ۱۳۲۹).

طبری [تاریخ -] :

آنچه متعلق به ایران است :

ج ۱ حلقه ۱ ص ۱۴۷-۱۴۹ (جیومرت)، ۱۵۴-۱۵۵ (اوشهنج) ۱۷۰۰-۱۷۲
 (اوشهنج) ۱۷۴۰-۱۷۶ (بیوراسب و طهمورث و ظهور بوفاسف)، ۱۷۸، ۱۷۹ -
 ۱۸۳ (جم الشیذ)، ۲۰۱-۲۱۱ (بیوراسب)، ۲۲۵-۲۳۰ (افریدون و بنوه سلم
 و طوج و ایرج)، ۳۲۳-۳۲۵ (الضحاک و نمرود)، ۴۳۰-۴۴۰ (منوشهر و فراسیات)

ج ۲ از حلقهٔ اولی: ۵۲۹ - ۵۳۵ (فراسیات، زو، کیقباد) ۵۹۷-۶۱۹
(کیقباد و کیخسرو).

طبّاط :

ظ = اضطراب و تزلزل و agitation ، « کار خراسان در طبّاط و اضطراب
بود » (جهانگشا: ۲۶۹: ۱ س).
همین امشب در طیبیات یابدایع دیدم.

|| بمعنی چوکان یا چیزی از آن قبیل که گوی با آن زنند (دیوان بدیع -
الزمان ۵۹).
- حاشیهٔ تاریخ بیهقی

طبّق :

« (وهذا) الشیء (طبقه بالكسر والتحرّك وطباقه [وطبیقه] ككتاب) ،
(تاج العروس).

« وهذا طبق هذا ای مطابقه » (اقرب الموارد) .

طبقات ناصری :

یکی از دختران سلطان ابراهیم غزنوی در حبالهٔ جد سوم مصنف طبقات
امام عبدالخالق جوزجانی بوده است (ص ۲۰-۲۱) .

طبقات الشعراء ابن المعتز :

ذکری از آن در لسان المیزان ۴: ۲۱۱.

|| نقل فقره‌ای از آن در لسان المیزان ۳: ۱۷۳-۱۷۴



|| نقل فصلی از آن در مجالس المؤمنین ^ط ۱۰۸-۱۰۹، ایضاً ^ط ۲۱۳-۲۲۲.

طیب عرب:

از جمله اطباء عرب جاهلین زهیر بن جناب بوده است (کتاب المعمرین

۲۵).

طجرشت:

کویا همان قریه تجریش حالیه است که در شمیران واقع است بلاشک نه «درشت» چنانکه سابق نوشته‌ام، چه قصران باظهر و جوه شمیرانات و لواسانات است. چه دو قصران بوده است یکی علیا و یکی سفلی. مقصود مؤلف اینجا از قصران بیرونی ظاهراً قصران سفلی است که شمیرانات باشد (رجوع به مرآة البلدان ج ۴ ص ۱۰)؛ و درشت را کویا «دورست» می‌گفته‌اند کما فی روضات الجنات در ترجمه یکی از علمای معروف.

«اندک ماهیه رنج بروی [یعنی بر طغرلبک اولین سلجوقیه] مستولی شد بقصران بیرونی بدر ری بدیه طجرشت از جهت خنکی هوا نزول فرمود» (راحة الصدور ^b 48 f.).

طرائق الحقایق:

اسناد او در تاریخ حکماء یونان (در صفحات ۱۸۴، پیش و پس از ج ۱) یکی حبیب السیر است بنقل از تاریخ الحکماء [از آن شهر زوری؟ یا بیهقی؟] و دیگر زبدة الصحائف [کویا از نوفل نامی از اهالی شام از متأخرین] و دیگر ملل و نحل شهرستانی که بسیار بسیار از آن نقل می‌کند.

و یکی از مأخذ او در مقالات وادیان یعنی در ملل و نحل از نقطه نظر شیعه حدیقه الشیعه است [رجوع شود بعلاوه حبیب السیر و ملل و نحل بمقدمه ابن-

خلدون در فصل حکمت و فلسفه ، شاید از ابوسلیمان یا از ابو حیان اسمی برده باشد).

طرا بوزن :

[= جانیت باصطلاح ابن یبسی]^۱

طرّار :

= جیب بر Voleur à la tire ، pick pocket

صریح فروع کافی است ۳۰۱:۲ که طرّار (بمعنی حقیقی آن) بمعنی مذکور است یعنی جیب بر ، مثلاً از جمله: عن ابی عبدالله لیس علی الذی یسلب قطع و لیس علی الذی یطرّ الدراهم من ثوب الرجل قطع - عن ابی عبدالله ع قال انی امیر المؤمنین ع بطرّار قد طر دراهم من کتم رجل قال فقال ان کان قد طرّ من قمیصه الاعلی لم اقطعه وان کان قد طرّ من قمیصه الداخل قطعته [الی غیر ذلک . من نظایر هذا الحدیث].

طراز :

بقول برجنایدر ج ۱ ص ۲۲۸ واقع بوده است در عین همین موضعی که الان اولیا Aulie Ata (آتا اویلیه) واقع است یعنی بر لب رودخانه تالاس مابین سیحون (در مغرب) و رود چو Chu (در مشرق) در شمال سلسله جبال موسوم در نقشه به جبال الکساندر و بمسافت بسیار در مغرب دریاچه ایسی کول .

طرقه بغداد :

«ازاوانیهای زرین و سیمین ... و طرایفهای بغدادی» (مجله مهر شماره ۱۱

سال ۲ ص ۱۱۷۰ نقلاً از گردیزی ص ۸۳).

۱- ملخص و منقح یادداشت‌های مربوط به ورقات طرا بوزن را ، مرحوم قزوینی در یادداشت‌های جلد سوم تاریخ جهانگشای (ص ۴۸۸ ح و ۴۹۰-۴۹۱) ذیل طرا بوزن و جانیت آورده است لذا از درج آنها در اینجا خودداری شد . (ا.ا).

طرق:

کذا فی جمیع النسخ موضعی یا شهری بوده است در خراسان شاید نزدیک مرو و ابیورد^{f. 74^b}، رجوع کنید به چهارمقاله ولی مشکل این همان طرق یا تروق باشد، والله اعلم.

طرقی:

(جمع شود موارد استعمال این کلمه در ذهبی و ابن حجر)، طریقہ [ظ = شارلانی، تقلب، «آوانتوریه» بودن].

شرح حال سهروردی منقولاً عن نزہة الارواح در ثلاث رسائل او ص ۹۲.
«ابوالدنیا الاشج المغربی کذاب طرقی کان بعد الثمائم و ادعی السماع من علی بن ابی طالب رضی الله عنه» (لشان المیزان ۶: ۳۶۷)

طرقی (تاج الدین):

یمینی، ج ۱: ۲۵۳، ۲۷۵، ۲۹۴، وج ۲: ۲۷، ۱۹۲، ۳۰۶، ۲۰۰.

طرم:

در تجارب الامم ج ۱: ۲۷۵، ج ۲: ۳۱، ۳۲، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۱۹.

رجوع نیز به قلعه شمیران (سمیران) ۱: ۲۷۵، ۲: ۳۱، ۱۸۰.

طریثیت:

معرب ترشیز است (جامع التواریخ جلد محتوی بر اسمعیلیه^{f. 8^b} S.P. 1364) و كذلك گویا در باقوت، ولی در نزہة القلوب ترشیز و طریثیت را دو تا شمرده است و دوبار در یک فصل عنوان کرده است، مثل قرطبه و «کردو» ی عباس افندی.

طریحی [شیخ -]:

صاحب مجمع البحرین وفات او ۱۰۸۵ (مستدرک ۳: ۳۸۹)

طشت و خایه [علم-]:

وصاف، ص ۳۴۵، ۳۴۶.

طغان و تگین والب:

از القاب نوعیه، مختاری:

در آن هزیمت هایل بیکد گر گویان

که از طغان و تگین آه و زالب صد وای

و در اینجا الب را الب بتحریرك استعمال کرده است شاید ضروره.

* ☆ *

|| اسماء اجناس اند نه اعلام و گویا بترکی بمعنی سرهنگ یا سردار یا امیر
یا شاهزاده ونحو ذلك است. لامعی جر جانی در خطاب به ملک شاه بن الب ارسلان:

لعبتانی لشکر تو آوردند از روم اسیر

زلفشان همچون بنفشه رویشان چون یاسمین

جامه رومی فروشده بدانگی هرینال

پرده گرجی فروشد صد بنانی هر تگین

(مف ۱: ۴۹۹)

غضایری در قصیده شکریه معروف خود گوید:

دو چا کردند ملک را ز جمله رهیان

چنین هزار هزار دگر طغان وینال

بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود

فنای مسال و درامن و قبله اقبال

(مف ۱: ۳۶۹)

فرخی گوید:

همه خانان و تکیشان و سواران دلیر ...

(Or 3246, f. 93b)

طغان قهستانی :

رجوع به طوغان .

طغاچار نوین :

در وصف در حدود ۶۷۸ بعد (وصف ۲۰۷) و چون در جامع برزین ... گوید که جای سبتای را بطوغاچار یا جای طوغاچار را بسبتای دادند تقریباً عصر سبتای و طوغاچار (اگر طوغار جامع همین طوغاچار وصف باشد) معلوم خواهد شد .

طغایرك :

= عبدالرحمن طغایرك .

طغرل :

نام یکی از مرغان شکاری است ، مجیر بیلقانی گوید :
(راحة الصدور S. P. 1314 f. 125 b) .

خسروا عدل توجائی است که در خطه ملک

طغرل و باز به دراج و کبوتر گیرند

طغرل بك :

« سلطان طغرل بك [را] به شهری وفات رسید و تربتش آنجا بر جایست ... سلطان طغرل بن ارسلان [آخرین سلجوقیان] به شهری در تربت سلطان طغرل بك مدفونست . » (مجمل التواریخ A.F.P. 62, f. 304 b)

طفل عرفت الدردمن درمانه :

که دو نفر دیگر از جمله صاحب نزهة الجلیس ۴۰۳:۲ استقبال او را کرده اند پیدا شود از کیست ؟

طلا:

گویا (بل قطعاً) ابتدا بمعنی مطلق اندود «وطلی - بربی» بوده و سپس بکثرت استعمال در یکی از افراد اندود تخصص یافته و بمعنی زرمحلول که بر روی پارچه یا کاغذ یا پرده نقاشی یا چینی و نحو ذلك می‌مالیده‌اند «وطلی میکرده‌اند» استعمال میشده، و باین معنی مرحله دوم است این بیت معزی قطعاً در خزانیه معروف خود که مطلع آنرا دولتشاه نیز ۵۸ ذکر کرده:

زرآب نگر کرده طلی بر رخ آبی

بیجاده ناسفته نگر در شکم نار

و كذلك بیت مشهور سعدی:

وجود مردم دانا بسان زر طلاست که قیاساً بکتابت بیت معزی آنرا نیز «طلی» با باء باید نوشت ظاهراً و قطعاً در نسخ قدیمه گلستان لابد همین نحو یعنی «طلی» مکتوب بوده.

سپس طلا ازین مرحله دوم معنی مجازی منقول خود نیز تجاوز نموده بمعنی خود زر مطلقاً چه محللول و چه غیر محللول استعمال شده چنانکه اکنون هنوز در این مرحله است در ایام ما.

طلاطین:

بروسی بمعنی گوشت کوساله و اتساعاً در زبان تاتارهای روسیه بمعنی پوست کوساله (۵۲A)'.
طلاطین

= هشته نامه (نفایس الفنون ۱: ۱۵۰).

ابو طلب:

بفتح لام چنانکه قافیه اقتضا میکند . معلوم میشود نام شاعری بوده است معروف در ترانه گوئی (رباعی گوئی). فرخی در بیتی باواشاره میکند، لغات اسدی در «ترانه» ص ۱۰۱، و بیت مذکور در خود دیوان فرخی نیز موجود است و در لغات اسدی قدری محرفاً چاپ شده است کما اشرنا الیه فی الهامش . رجوع نیز به وریشه «بو طلب».

طمطراق:

در این الاثر ۱۲:۱۲ در شعری در هجو اعیان دولت بغداد و انهزام عساکر خلافت کوید:

ن جمیعاً بابہات عظیمہ	خرجت چند نا ترید حراسا
و سیوف مجربات قدیمہ	بخیول وعدہ وعدہ وعدید
و خیول معدہ للہزیمہ	و وزیر و طاق طنّب و نفش

کلمه طاق طنّب بظن غالب منشأ یا مشتق یا مقلوب کلمه طمطراق است که تا کنون نفهمیده ام این چه کلمه ایست و از کجا آمده است .
در بیتیمه الدهر نیز جائی طر مطراق دارد.

طمع:

ترجمه درست آن که غالباً در عبارت فرانسویان از کتب و جراید دیده می شود *rapacité* است بمعنی مجازی این کلمه نه *Cupidité*، این اخیر بمعنی پول دوستی و حرص در جمع مال است. ولی *rapacité* بمعنی مجازی درست درست «طمع» است و در عین همان مواردی که ما طمع را استعمال میکنیم اینها «راپاسیته» غالباً استعمال میکنند .

طمغاج:

ملك طغرل كه بد داراي عالم

سپهر دولت و دريای عالم

بفتح هفت کشور سر بر آورد

سر نه چرخ را در چنبر آورد

حبش را زلف در طمغاج پیوست

طراز شوشتر در جاج پیوست

(نظامی بنقل راحة الصدور)

و چون شکی نیست که تلفظ چاچ با دو جیم فارسی است و چون معهود نیست قافیه بستن جیم عربی با جیم فارسی پس ازین دو مقدمه تقریباً بطور قطع استنباط میتوان نمود که نظامی این کلمه را طمغاج با جیم فارسی می خوانده است. ایضاً طمغاج بطور علم نام کوتوال قلعه طبرک بر درری از جانب تکش خوارزمشاه که طغرل او را کشت «و طمغاج خوارزمی را که کوتوال بود کشته با خوارزم بردند.» (143b)

رجوع کنید بورقه خان بالیق.

و نیز رجوع کنید بآنچه پشت چهار مقاله نوشته ام که حاصل همه تحقیقات تا کنونی (دسامبر ۱۹۲۰) من است.

|| حبش را زلف در طمغاج بندد

طراز شوشتر در چاچ بندد

(نظامی در دیباچه خسرو شیرین

در مدح سلطان طغرل)

(طغاج) کاشغری، ۳۷۸:۱.

* * *

طغاج شهری است، تاریخ ابوالفدا، مروج الذهب

- آثار البلاد قزوینی ص ۲۷۵.

- سیره جلال الدین ص ۵۰۴.

رجوع کنید به شرح مفصلی که من درین خصوص پشت چهارمقاله نوشته‌ام و اینکه طغاج (وقتی که مراد از آن در تألیف مسلمین شهر بوده است نه اصل مملکت) همان پکن است که به تفاوت ازمنه چونکدو و دایدو و خان بالیغ نیز گفته‌اند.

* * *

«داعی دولت منهاج سراج که جمع کننده این طبقات است از وی سماع دارد که چون سلطان محمد خوارزمشاه مرا فرستاد (برسالت نزد چنگیزخان) چون به حدود طغاج و نزدیک دارالملک التونخان رسیدیم از مسافت دور پشته بلندی سپید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند سه روز منزل یا زیادت بود ما را که فرستادگان خوارزمشاهی بودیم چنان ظن افتاد که مگر آن بلندی سپید کوه برف است و از راهبران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند آن جمله استخوانهای آدمیان کشته شده است. چون یک منزل دیگر رفتیم چنان زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه بایست رفت تا بزمین خشک رسیدیم، چندین تن از عفونت آن زمین بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند. چون بدر طغاج رسیدیم در یک موضع در پای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد، چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر بیست هزار دختر بکر را ازین برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغل نیفتد، این جمله استخوانهای ایشان است. چون چنگیزخان را بدیدم پسر التونخان

وزیر اورا مقید پیش ما آوردند. در وقت مراجعت تحفه و هدایای بسیار با ما به خدمت خوارزمشاه فرستاد...» (طب ص ۳۳۵-۳۳۶).

«در دور پادشاهی او (او کتای) در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد بنا شد و امرائی را که از ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان و زمین چین و طمغاج و تنکت ساکن گردانید» (ص ۳۸۰).

چنگیز خان مغل درین سال (۶۰۲) خروج کرد و در ممالک چین و طمغاج فساد آغاز نهاد (طبقات ناصری ص ۳۳۱).

طمیم:

تن مردار نپوشند به دیبای طمیم (ناصر خسرو، امثال آقای دهخدا ص ۵۵۳).

که در چهارمقاله مسطورست و حل نشد عیناً در مجمل التواریخ نیز مسطور است.

«و اندر سال صد و شصت و یک مهدی به حج رفت... و کعبه معظمه را دو کسوة طمیم بزر در پوشید.» (A. F. P. 62'f. 217a)
- در تحطت مقریزی نیز مکرر مذکورست.

مسائل پاریسیه ۱: ۲۳۱.

طنز:

درست ironie است (معجم الادباء ۵: ۱۶۳).

الطوارق:

= (ظ ؟) المثلثین ، مفتاح باب الابواب ص ۷۵.

طوج:

الفهرست ۱۲.

طوطی:

انوری راست درمدح طوطی (از رؤساء غز):

ای زیر همای همت چرخ مدام

کبک از نظرت گرفته باباز آرام

اقبال تو شاهین و کبوتر ایام

سیمرغ نظیر، خسرو طوطی نام

طوغان یا طغان قهستانی:

کیست این شخص؟ از مقربان (= ایناقان) ارغون و رقیب و خصم الد بوقا

همه کاره ارغون (وصاف ۲۲۱، ۲۳۱) از قرار وصف او مرد خیلی با کفایتی و در علم ترسل و استیفا و بلاغت خوض داشت (۲۳۱).

رجوع نیز به تاریخ مفصل ایران از آقای اقبال ص ۲۳۶ و نیز بفهرست آخر آن.

طویله:

بمعنی معروف یعنی اصطبل: «خویشان را دهاسب بر طویله دید» (جهانگشای

ج ۱ ص ۲۳)، شاید طویله بمعنی رشته و طناب و رسن باشد، یعنی بهمان معنی مستعمل قدما، چنانکه می گفته اند «یک طویله در».

طهران:

محلّه حسن آباد در شمال غربی طهران را مرحوم میرزا یوسف آشتیانی صدر-

اعظم معروف به آقا با اسم پدرش میرزا حسن مستوفی الممالک آباد کرد و آنوقت

اراضی‌ئی بود واقع در خارج تهران، ولی حالا اراضی آن تقسیم شده و جزو طهران گردیده است. اصلا مرحوم مستوفی الممالک خیابان فرمانفرما را از مقابل کوچه وزیر دفتر تا ونک خیابان درست کرد و اطراف خیابان را اراضی خرید و آباد کرد که از جمله حسن آباد، بهجت آباد، یوسف آباد، ونک، اوین بوده است و وجه تسمیه یوسف آباد هم باسم خودش میرزا یوسف است.

اول کوچه وزیر دفتر از طرف خیابان فرمانفرما معروف است به «سرگو گیل» زیرا که سابق آنجا گاوهای کوچهای اطراف گله میشدند و بعد چوپان آنها را به صحرا می بردند.

چاله حصار (با چال حصار) [مجله و کوچه معروف طهران] چاله‌ای بوده است که در روزهای قتل آنجا قتل را می بردند یعنی دستجات آنجا تشکیل میشده و از آنجا به محلات شهر تقسیم میشده است. مستوفی الممالک مرحوم [میرزا یوسف] بواسطه اینکه هر سال آنجا مبلغی سر و دست می شکسته و چند قتل واقع میشده است داد یکروز رؤسای الواط را گرفتند و چهل گوش بردند و همانجا راداد کثافات و خاکروبه‌های شهر ریخته پر کردند و آنجا را باغ ساختند (نقل از دفتر جلد سیاه کوچک بغلی برلن نمره ۵ که نمیدانم از قول که آنجا این تفصیل را نوشته‌ام).

|| خواجه لهراسب برادر امیدی ریاست قصبه تهران بدو تعلق داشت بعضی اشعار او (تحفه سامی ۷۸). *

* از نقل مطالب هفت ورقه دیگر از ورقات مربوط به «طهران» خودداری شد، زیرا جمیعاً منقولات از جامع التواریخ، راحة الصدور، اصطخری، نزهة القلوب، مطلع السعدین، تاریخ طبرستان، هفت اقلیم، انساب سمعانی، تاریخ ظهیرالدین، لسان المیزان، آثار - البلاد بود. نتیجه تحقیقات مرحوم قزوینی راجع به کتابت این کلمه در مقاله «طهران» در بیست مقاله جلد اول درج شده است. (۱۰۱).

ابن ابی طیّ، یحیی:-

نکت الهمیان: ۱۲۰.

||.. که در الروضتین ابوشامه مقدسی و لسان المیزان فصول عدیده از آن منقول است حالا از قرار مقاله «تان» (35، 6، 9) معلوم میشود که در تاریخ ابن الفرات نیز فصول زیادی از آن مندرج است.

شرح حال ابن ابی طیّ در لسان المیزان ابن حجر ج ۶ ص ۲۶۳-۲۶۴ مسطورست و جزء عمده این ترجمه احوال [یا شاید همه آن] از یاقوت منقول است، ولی من تمام فهارس معجم البلدان و معجم الادباء را بدقت گشتم اصلاً و ابداً چنین چیزی و حتی اسم ابن ابی طیّ را در آن دو نیافتم. پس یا در نسخه کتابین مذکورین که چاپ شده سقطی هست یا ابن حجر از کتابی دیگر از یاقوت نقل کرده.

دردار السلام حاجی میرزا حسین نوری ج ۱ ص ۳۲۰ نیز به نقل از ریاض العلماء از معجم البلدان چیزی راجع به ابن ابی طیّ منقول است که از آن نیز معلوم میشود که در معجم البلدان مطبوع باید سقطی باشد (مگر آنکه معجم البلدان غلط باشد بجای معجم الادباء که در این صورت در معجم الادباء مطبوع باید سقطی باشد). ابوشامه مقدسی در کتاب الروضتین فصول بسیار عدیده از کتابی از ابن ابی طیّ موسوم بالسیرة الصلاحیه نقل میکند که در لسان المیزان جزو تصانیف او مذکور نیست.

در «دار السلام» حاجی میرزا حسین نوری ۱: ۳۲۰ نیز فصل ممتعی راجع به ترجمه حال ابن ابی طیّ نقل از ریاض العلماء و غیره مسطورست فراجمه.

شکی نیست که مذمتی که یاقوت (بنقل ابن حجر در لسان المیزان و بتبع او خود ابن حجر) از ابن ابی طیّ و دزدی کردن او تألیفات سایرین را و نحو ذلك نموده است، یکی از راه تعصب شیعی و سنی گری بوده است بدون شبهه و دیگر از باب معاصر و همکار بودن او با صاحب ترجمه و سوم به جهت هم شهری بودن هر دو با

یکدیگر، یعنی در يك شهر بودن هر دو - چه با قوت و او آخر عمر خود را بیشتر در حلب گذرانده است گر چه از اهل حماة بوده است.

مختار تاریخ المغرب لابن ابی طیّیحی بن حمیدة الحلبي المتوفی سنة ۶۳۰ (حاجی خلیفه ۱: ۲۳۳).

عقود الجواهر فی سیرة الملك الفامر بیبرس الترکی لابن ابی طیّیحی بن حمیدة الحلبي المتوفی سنة ۶۳۰ (کشف الظنون ۲: ۱۲۶).

طیار:

«تمغاء دارات و طیارات و قوانین دیوان و قفقور مواشی» (وصاف ۱۶۱).
«پس دارات و طیارات در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد» (وصاف ۱۶۲).

«مالهای خطیر به تهمت مظلّمه حقیر ترك می آرد و طیارات دیوان و توفیرات خزانة الا برخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد.» (المعجم ص ۱۱*)
«پس عضدالدوله بیرون شهر جائی بساخت و آنرا کرد فنا خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت چنانکه از ارتفاع آن طیارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود.» رویهمرفته گویا طیارات چیزی است شبیه به تفاوت عمل باصطلاح حالیه یعنی تفاضل بین مالیات مقرری دیوانی و مالیات حاصله بالفعل.

الطیارة:

فرقه ای از غلامه شیعه - مقصود از این فرقه علی وجه التحقيق در وجه تسمیه ایشان بدین اسم در الهدء و التاريخ (۱۲۹: ۵) ذکر شده و گویا در جائی دیگر تفسیر

رسالت این اصطلاح را ندیده‌ام (ظ، ولی یقین ندارم) و گویا در شهرستانی و
 دیگری و غیرهما این طایفه باین اسم مذکور نیستند، اگرچه با اسم سبائیه
 به = سبائیه، الداء و التاریخ در موضع مذکور همه جا مذکورند و در «کشی» و
 در کتب رجال ما مکرر بکلمه طیاره برمیخوریم؛ ولی مقصود از آنرا تا کنون
 زیادت نمیدانستم.

طیان ژاژخای:

طبع حسان مصطفائی کو
 تا ثناهای غم زدای آرد
 زآنکه مقبول مصطفی نشود
 آنچه طیان ژاژخای آرد
 (انوری)

طیور:

— رسالة الطیر لابی علی بن سینا^۱ و للغزالی ایضاً اولها اجتمعت اصناف الطیور
 (حاجی خلیفه ۵۵۷: ۱).

— عقل شرح (کذا؟) رسالة فارسیة منسوبة الى الشيخ شهاب الدین یحیی بن -
 حبش الحکیم السهروردی مشتملة علی حکایة من لسان الطیور (۲: ۱۲۵) ^۴.

— الغرقة الغریبة رسالة للشيخ شهاب الدین یحیی بن حبش السهروردی المقتول
 سنة ۵۸۷ هـ کرسالة الطیر لابن سینا بل فيها بلاغة تامّة اشار بها الی حدیث النفس
 والاحوال المتعلقة بها (۲: ۱۵۱) ^۳.

۱ اینرا در مجموعه ای که در مصر طبع شده و بعضی رسائل خیام را نیز در چاپ کرده اند
 و من دارم.

۲- این رساله یکبار توسط آقای دکتر مهدی بیانی بسال ۱۳۱۹ در اصفهان و بار دیگر
 از روی نسخه مورخ ۶۵۹ بانضمام متن عکسی نسخه توسط آقای دکتر محسن صبا در سال
 ۱۳۳۲ در طهران نشر شده است (۱.۱).

۳- این رساله در جزء «مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق» توسط هانری کریین
 در سال ۱۳۳۱ در طهران انتشار یافت (۱.۱).

— لسان الطیر لمیرعلیشیرالنوائی المتوفی سنة ۹۰۶ (۳۵۵:۲) ،

— بیهقی صاحب تاریخ بیهق و مشارب التجارب و غیرهما شرحی بر رساله الطیر (ن: رساله الطر) که باقرب احتمالات رساله الطیر ابن سینا مقصود است چه او شرحی بر نجا قوشرحی بر اشارات او نیز نوشته است تألیف نموده است (معجم الادباء ۲۱۳:۵) .
در قدیم در مایه پنجم قبل از میلاد مسیح نیز اریستوفان کمدی نویس یونانی معروف ثنائری نوشته است با اسم طیور (Oiseaux) که موضوع آن سفر کردن اهالی شهر آئینه است با طیور بریاست هدهد برای بناء شهری (آقای ذکاء الملک ، خودم ابداً چیزی درین باب نخوانده ام و هیچ تصویری از آن در ذهن خود ندارم).

حرف ((ظ))

حرف «ظ»

ظ:

این حرف را علامت «ظاهر» یا «مظنون» که من همیشه استعمال می‌کنم و منشأش راهیج نمیدانستم (و نمیدانم هنوز هم) و گاه خیال می‌کردم که شاید خودم اختراع کرده‌ام یعنی از مواضع خودم است برای یادآوری خودم امروز دیدم دردِ بیاچه آثار الباقیه ص XXXXV در سطر ۴ با خرمانده در «تنویر المناهج» در حاشیه نسخه اصلی نوشته بوده «المنهاج ظ» و همین‌طور هم طابع یعنی ساختار چاپ کرده است.

ظن:

یکی از معانی آن درست «حدس زدن» بوده است چنانکه صریحاً و واضحاً از طبری ۲: ۲۱۷ معلوم میشود که پس از احضار حاکم مدینه حضرت حسین و ابن الزبیر را ابن الزبیر بحسین ع گفت: «ظن [حدس بزنی] فیما تراه بعث الینافی هذه - الساعة التي لم یکن یجلس فیها فقال الحسین ع قد ظننت [حدس می‌زنم که] اری طاعتهم قد هلك الخ».

ظهیر الدوله:

لقب بهستون بن وشمگیر (معجم الادبا، ۶: ۱۴۴).

ظهیر فاریابی:

حکایتی راجع باین بیت او:

چرخ است پیر و اختر بخت نو نوجوان

آن به که پیر ثوبت خود با جوان دهد

در حبیب السیر جزو ۳ جلد ص ۱۳۷ در خصوص شاهرخ بن تیمور و این غیر حکایتی است راجع به همین بیت در خصوص یکی از سلاطین قراختائی کرمان که در وریشه علیحده نوشته‌ام، بعد علاوه بر وریشه علیحده که حالا فعلا سردست نیست عین حکایت دوم را باز در خود حبیب السیر جزو ۲ جلد ص ۱۱ پیدا کردم.

الظهير الكازروني :

استطراذاً طبقات الحفاظ ۴: ۲۵۰ [رجوع نیز به فهرست اجمالی الحوادث -

الجامعة ترتيب داده خودم و به دفتر حاوی بعضی لغات جامع التواریخ از کانرمر].

توضیحات ، اضافات

و

اصلاحات

جلد چهارم

آقای مجتبی مینوی همانطور که سه جلد نخستین را خوانده و نکات اصلاحی و اغلاط چاپی را یادداشت فرموده اند جلد چهارم را نیز با دقت خاص خویش در مطالعه گرفته اند. اینک نکات اصلاحی و توضیحی ایشان در اینجا بطبع میرسد و فرض است که امتنان و تشکر خود را اظهار کنیم.

ص ۴ س ۱۵ : تسمیه / تسمیه .

ص ۶ س ۴ : برای بابویه و سیبویه و امثال این اسامی رجوع شود به مقاله
نلد که تحت عنوان Persische Studien چاپ وین ۱۸۸۸ ج ۱ ص ۴ و ما بعد.
ص ۸ س ماقبل آخر : تلف / تلف کردن .

ص ۱۲ س ۱۷ : بالکانه در شعر خاقانی هم مکرر آمده است ، از آن جمله :

قصر بلقیس دهر بین که پری

حارس بام بالکانه اوست

بالکانه را در فرهنگهای فارسی به معنی روزنه مشبك فلزی ضبط کرده اند
و گفته اند که فرق آن با پنجره اینست که پنجره از چوبست . Balcon
بقول صاحبان فرهنگهای اروپائی يك كلمه ایتالیائی است اصلاً بمعنی
« داربست » و آن از يك كلمه آلمانی قدیم گرفته شده که بمعنی تیر و حمال
چوبی بوده است . پس شباهت بالا خانه و بالکانه و بالکن کاملاً تصادفی است
و ارتباطی بین این سه لفظ نیست .

ص ۱۵ س ۱۴ : الفوقایه / الفوقایه .

ص ۱۶ س ۹ : ایالات / ایلات ، معزر / معزز .

ص ۱۶ س ۹ : فرمانده / فرمانده .

ص ۱۷ س ۷ : با احتمال بسیار قوی این اتصال نسب مبارکشاه به ابوبکر صدیق
هم از سلسله های نسب مجعول است (رجوع شود به مقاله علینقی شریعتمداری
تحت عنوان « نقد متن مثنوی » در مجله یغماسال ۱۲ شماره ۴).

- ص ۱۷ س ۷: مدیر/مدبر.
- ص ۲۰ س ۴: ایلتمش/ایلتتمش.
- ص ۲۱ س ۵: مطابق چاپ قزوینی از جهانگشا ج ۲ ص ۲۶ (که در حاشیه و آن مثال دیگری برای استعمال آورده است).
- ص ۲۱ س آخر: در کتاب شرح المضمون به علی غیراهله نیز از او شعری منقول است (ص ۵۰۵ دیده شود).
- ص ۲۲ س ۱۵: یحیی بن برمکی/یحیی بن خالد برمکی.
- ص ۲۲ س ۱۹: اشرك/الشرك.
- ص ۲۲ س ۲۰: مزدك/مروك.
- ص ۲۵ س ۷: مراد از حافظ یازدهبی است و یا ابن عسا کر ظاهراً.
- ص ۲۵ س ۱۶: نیز رجوع شود به لفظ «بهار» در همین مجلد چهارم.
- ص ۲۸ س ۵ یبعد: در تاج التراجم تألیف اسفرائینی که در ۴۷۱ هجری فوت شده است اسم بر صیصا هست و قطعاً پیش از او هم بوده است (مثلاً شاید در ترجمه تفسیر طبری و ترجمه تاریخ طبری باشد).
- ص ۲۹ س ۱۴: نقلی فصل / نقل فصلی.
- ص ۲۹ س ۶ یبعد: «حلقه بردر زده» در بیهقی مکرر آمده است در باب برید که به اسکدار می فرستاده اند.
- ص ۳۱ س ۱۳: هذا الاسم / هذا الاسم.
- ص ۳۳ س ۱۱: المحاسن/محاسن.
- ص ۳۴ س ۱۴: بجای «پانصد» ظاهر آ «دویست» درست است.
- ص ۳۴ س ۹: بقیه / تعبیر.
- ص ۳۵ س ۱۴: مرتضی / مرتضی ج ۳.
- ص ۳۶ س ۵: از فؤاد بیک مراد فؤاد کوپر و لواست.
- ص ۳۹ س ۷ یبعد: در نشر جدید دائرة المعارف اسلامی ص ۱۱۰۲ تا ۱۱۰۴ شرح مفصلی درباره او درج است.

ص ۳۹ س آخر: التی ، التی توجده (ظ).

ص ۴۳ دوسطر ما قبل آخر: La/ Le.

ص ۴۴ س ۱۴: مقریری / مقریزی

ص ۴۹ س ۴۰: «ست» زائدست .

ص ۵۱ س ۱۶: این یکی قطعاً ابوالفضل نمی تواند بود، زیرا که وی در ۳۳۹ مرده بود .

ص ۵۳ س ۶: درها بسن جابسن گفته است این دعوی مشتق بودن اسم شهر بمبئی از کلمه پرتغالی بی اساس است، زیرا که مدتها قبل از آنکه پرتغالیها این جزیره را متصرف شوند اسم شهر بصورتی نزدیک به همین لفظ معروف بوده است و بنابراین قول دوم صحیح است .

ص ۵۴ س ۶: پس به معنی عمده فروش بوده است .

ص ۵۴ س آخر: از «ف ن» ظاهر مراد فرهنگ انجمن آرای ناصری است .
ص ۵۵ س ۱۱: صندلی / مندلی .

ص ۵۶ س ۱۰: ظاهر مراد از حشیشیه در عبارت عربی مذکور حشاشین است بمعنی فدائیان اسماعیلی ، صفحه ۱۵۲ و ۱۵۴ همین جلد رجوع شود .
ص ۵۶ س ۱۷: گنب / کنب .

ص ۵۷ س ۱۰: مراد جهانگشای جوینی است و این لفظ در ص ۱۷۴ ج ۲ از آن کتاب آمده است و مرحوم علامه قزوینی آنجا هم همین تفسیر وارد در این صفحه را آورده است . باعتقاد این بنده این استنباط صحیح نیست : «و چون بنوی دین نبوی قوی شد» ظاهر آ باین معنی است که چون از نو دین اسلام (بعلمت مسلط شدن جلال الدین منکبرنی بر گرجیان) قوی شد . لفظ بنوی بمعنی تازه و نو در بسیار جاها استعمال شده است ، مثلاً مناقب العارفین افلاکی چاپ تحسین یازجی ص ۲۲ س ۱۱ و ص ۱۲۱ س ۱۰ دیده شود .

ص ۵۸ س ۴: مجهور / مهجور .

ص ۵۸ س ۱۳ : ششدرم / مششدرم (دیوان انوری چاپ آقای مدرس رضوی ص ۳۲۷ دیده شود) .

ص ۵۹ س ۵ : روز ، روی .

ص ۶۰ س ۱ : این دوبیت از تحفة العراقین خاقانی است (ب ۱ و ۴) .

ص ۶۰ س ۵ : قاقم سفید است و قندزسیاه .

ص ۶۰ س ۱۱ : پس شعوزده تردستی میشود .

ص ۶۰ س ۱۴ : (?) حذف شود . دنوب بر وزن صبور بمعنی اسپه است دارای

دم بسیار پر مو . ابن الرومی در این قطعه بختری را هجا گفته است باین شکل که ریش بسیار پر پشت و شاید درازا را بدم اسب تشبیه کرده است و گوید کسی که روی او دم بسیار پر پشت داشته باشد اهل ادب نمی تواند بود بلکه به تردستی و چشم بندی مناسبتر است .

ص ۶۳ - بومسلم نامه : بومسلم نامه ظاهراً از ابوطاهر طرطوسی است و او بسیار مقدم بر عهد صفویه بوده است . شاید مراد مرحوم اقبال این بوده است که نسخه از نسخ عهد صفویه بوده است .

ص ۶۴ س ۱۰ : 1778 / 1374 .

ص ۶۴ س ۱۳ : ظ « به پسندیدند » بوده است ، چه در اینجاست منفصل نوشتن مورد بحث است .

ص ۶۵ - بهار : رجوع شود به برج المیوانی در همین مجلد .

ص ۶۵ س ۱۳ و ۱۴ : این دو کتاب از دو مؤلف مختلف است که همزمان بوده اند ، المضاف والمنسوب از همان ثعالی نیشابوری معروف صاحب یقینة الدهر و کتابهای دیگر است ، و غرر السیر تألیف ابو منصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی است .

ص ۶۹ س ۹ : آنچنانست / آن چنانست .

ص ۷۲ س ۹ : لطف در بیت اللطف ظاهراً باید به دو فتحه تلفظ شود .

ص ۷۶ س ۸ : ظاهراً امید داشتن و متوقع بودن است .

ص ۷۸ س ۱ : عکس نسخه‌ای ازین کتاب که درلیدن است از برای دانشگاه گرفته شده است.

ص ۷۸ س ۱۴ : عکس نسخه‌ای ازین کتاب که دربورسه است از برای دانشگاه گرفته شده است.

ص ۸۱ س ۴ : در نسخه کتاب‌الابنیه بخط اسدی طوسی زیر کاف فارسی سه نقطه گذاشته شده است، ولی پ و چ مثل ب و ج دارای يك نقطه است. در تفسیر پاك نسخه متعلق به کتابخانه محمود خان شیرانی که از نسخ قرن پنجم هجری است (وعکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران هست) پ و چ و گ هر سه با سه نقطه ممتاز شده‌اند.

ص ۸۳ س ۱۵ : کتابخانه طالقان / کتابچه طالقان.

ص ۸۴-پلاس : نیز بصورت «باهمه جیمبو» بامن هم جیمبو! «معروفست.

ص ۸۴ س ۱۷ : ص ۱۵۸ مجلد چهارم از یادداشتهای قزوینی.

ص ۸۵ س ۸ : مجری / مجری.

ص ۸۷ س ماقبل آخر : میناستی / میناستی.

ص ۸۸ - پوریای ولی : رجوع شود به تاریخ ورزش باستانی ایران تألیف

پرتویضائی چاپ طهران در ۱۳۳۸ در فهرست اسامی به لفظ پریای ولی.

ص ۹۲ س ۱۴ و ص ۹۳ س ۱۶ و س ماقبل آخر : تلفظ این کلمه ظاهراً

پیغواست.

ص ۱۰۰ س ۹ : هست / است.

ص ۱۰۱ س ۲ : از / در.

ص ۱۰۲ س ۱ : نفهمیدم این کلمه فارسی را چطور باید خواند و چه معنی دارد.

Ganna بمعنی خیزران هندی است.

ص ۱۰۸ س ۱۴ : هموینم، هوینم.

ص ۱۰۹ س ۲۲ : دوم / دوم.

ص ۱۱۲ س ۶ : معین، معین.

ص ۱۱۸ س ۵: است / است).

ص ۱۴۰ س ۸: میرزا بل / میرزا بل.

ص ۱۲۳ س: در ردیف / در ردیف.

ص ۱۲۵ س ۴: رجوع شود به کلمه «جزم» در همین جلد.

ص ۱۲۵ حاشیه: مثلاً نظام التواریخ یا جامع التواریخ یا تاریخ گزیده یا طبقات ناصری (ظ).

ص ۱۲۶ س ۱۵: اشرف / اشرف.

ص ۱۳۳ س ۴: و در شعر ناصر خسرو: حاجیان آمدند..

ص ۱۳۲ س ۱۱: کوبنده این غزل خیالی است و آن را شیخ بهائی تخمیس کرده است.

ص ۱۳۳ حاشیه: ظاهراً مراد جوابیست که به آقای نخجوانی داده بوده اند.

ص ۱۳۶-حانی: ظاهراً در سیرة جلال الدین منکبرنی نیز آمده باشد.

ص ۱۴۰-حراج: اصل و منشأ کلمه معلوم نیست و اگر چه در فارسی فعلاً کثر

مردم بجاء خطی می نویسند بنده یکی دو مورد دیده ام بخط فضلا و ادبا که آن را هراج بهاء هوز نوشته اند و آن را ترجیح میدهم.

ص ۱۴۱ س ۴: همان حرازه است - رجوع شود از آن جمله به راحة الصدور.

ص ۱۴۱ ماقبل آخر: ج ص / ج ص ۳۷۹.

ص ۱۴۲ س ۱۰: انعاظ الحنفا- ظاهراً مراد چاپ لایپسیگک و بیروت است

توسط Bunz و احتمال اینکه چاپ کاملی از آن بشود نیست چونکه تنها

نسخه‌ای از آن که در دست است نسخه بخط مؤلف است در کوتا که

مع الاسف ناقص است.

ص ۱۴۹ س ماقبل آخر: «آنها» زائد است.

ص ۱۵۱ س ۱۰: تجارت الامم / تجارب الامم.

ص ۱۵۲ س ۴: مفاجرت / مفاجرت.

ص ۱۵۴-ابو حفص: اگر درست باشد می‌رساند که ابو حفص پس از عنصری

بوده است: يك نفر ابو حفص سمرقندی صاحب لغت عربی بفارسی الصحيفة-
الغذراء می شناسیم که از علمای قرن ششم بوده است و فیلم مأخوذ از نسخه
منحصر بفرد کتاب او را در کتابخانه دانشگاه تهران می توان دید.

ص ۱۵۸ س ۱۱ : صفران / صفوان .

ص ۱۶۰ س ۱۴ و ۱۵ : نقطه زائد است و دو سطر باید بیکدیگر وصل شود .

ص ۱۶۰ س ماقبل آخر : احشماذ / احمشاذ .

ص ۱۶۲ س ۱۲ : توئی / توی .

ص ۱۶۳ س ۱۵ : ولکی / ولکن .

ص ۱۶۴ س ۱۶ : عوض - صحیح «اوده» است ، رجوع شود به معجم الامكنة

التي لها ذكر في نزهة الخواطر چاپ حیدرآباد، ۱۳۵۳، ص ۸.

ص ۱۶۶ س ۹ : مراد از «او» ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی
ابن ابی طالب است.

ص ۱۶۸ س ۶ : حال / حال آنکه.

ص ۱۶۹ س ۴ : الغرب / العرب .

ص ۱۷۰ س ۱۵ : الانعاط / الاعتاظ.

ص ۱۷۰ حاشیه : الاثیر / الاثیریة .

ص ۱۷۲ س ۹ : لاغلبیته / لاغلبیة .

ص ۱۷۲ س ۲۱ : فرخ / فرج .

ص ۱۷۳ س ۱۶ : ظ بالحویج .

ص ۱۷۳ س آخر : هو یجی / ظ حویجی.

ص ۱۷۵ س ۱۸ : مراد در اینجا ظاهراً آمدن ذکر کتاب الامتاع والمؤانسة
است در کشف الظنون ج ۱ ص ۱۴۹ (شاید چاپ اروپا) .

ص ۱۷۵ حاشیه : ولی اصل این یادداشت های راجع به توحیدی که در ترجمه

حال ابوسلیمان منطقی درج کرده است تهیه کرده بوده ، و همه در جلد

دوم بیست مقاله هم طبع شده است .

ص ۱۷۹ س ۴ : ذکریا / زکریا.

ص ۱۷۹ س ۱۵ : به ذیل جدا گانه ای که مولر بر فهرست ابن ابی اصبیعه نوشته است رجوع شود ، شاید آنجا باشد.

ص ۱۸۵ س ۲۰ : لابد اورا با خازنی منجم و عالم ریاضی معاصر جواتر خیام اشتباه کرده است.

ص ۱۸۶ س ۷ : شعری / شعر.

ص ۱۸۶ س آخر : « حرّه » در تاریخ بیهقی کراراً بمعنی خانم آمده است.

ص ۱۸۹ س ۴ : خسامت / حسامت.

ص ۱۹۰ س ۱۰ : الیمنی / شرح الیمینی.

ص ۱۹۱ س ۱۴ : ثلثین - به ابن اثیر رجوع شود ، چون مورد شك است که

مردی که در ۵۹۲ کشته شده است ۵۴ سال قبل از آن متولی مدرسه نظامیه شده باشد.

ص ۱۹۵ س ۱۴ : این لفظ در شعر فارسی بسیار آمده است ، از آن جمله است

مثلاً در شعر منوچهری :

دفتر بدبستان بود و نقل ببازار

وین نرد بجائی که خرابات خرابست

و در شعر سنائی :

تأبت من قصد خرابات کرد

نفی مرا شاهد اثبات کرد

و پس از چند بیت :

بست در صومعه و خویش را

چاگروشا کرد خرابات کرد

ص ۱۹۹ - خز : هم پوست نوعی از حیوانات را می گفته اند و هم نوع قماش

منسوج مخصوصی را که از کج ابریشم می بافته اند و صورت ظاهر آن شبیه

به پوست خز بوده است .

ص ۲۰۰ س ۴ : در همین جلد ص ۵۲ و ۵۳ .

ص ۴۰۰ س ۷ : درهمین جلد ص ۷۳ .

ص ۴۰۰ س ۱۰ : خرز / خزر .

ص ۴۰۰ س ۱۴ : و حدی / و حدی .

ص ۴۰۱ س ۴ : صیهونیه / صهیونیه .

ص ۴۰۶ س ماقبل آخر : نبوده / راضی .

ص ۴۰۷ س ۱۴ : عربی / عربی وضع .

ص ۴۰۷ س ۱۸ : ایانها / آیاتها .

ص ۴۰۹ س ۱ : « ولی همه » زیادست .

ص ۴۱۰ س ۱۴ : تحاف ... ابتذوا / تحاف ... ابتداء وا .

ص ۴۱۲ س ۳ : وجود / وجود .

ص ۴۱۲ س ۱۰ : الثواب / البواب

ص ۴۱۳ س ۴۰ : بقبول ... شوال / بقول ... شوال ۶۶۶ .

ص ۴۱۵ س ۵ : غره / غره جمادی الاولى .

ص ۴۱۹ حاشیه : سبجستان / سبجستان .

ص ۴۲۱ س ۱۸ : ۳۶۲ / ۳۶۶ .

ص ۴۲۵ س ۴ : آیا / یا .

ص ۴۲۵ س ۱۸ : نویسه / نویسه .

ص ۴۲۸ س ۷ : الخینا کر / الخنیا کر .

ص ۴۲۹ س آخر : همودر دوییت دیگر بهمین معنی بکار برده است :

رفت تا تو بر فتمی خیالت از نظرم

رفت در همه عالم به بیدلی خیرم

ندانم این شب قدر است یا ستاره روز

توئی برابر من یا خیال در نظرم

ص ۴۳۴ س آخر : قطره قطره سیلی گردد و اندک اندک خیملی (گلستان سعدی) .

ص ۴۳۷ - دایره : نیز رجوع شود به دایره ص ۲۴۱ .

ص ۲۳۷س ۱۹ : در رباعی معروفی که مرحوم دهخدا در امثال و حکم نقل کرده است دورویه در ردیف دف آمده است و آن مرحوم حدس زده است که این اصل دایره و «داریه» باشد. دو نوع دف موجود است که یکی را با يك پوست می سازند که بريك حلقه چوبی می کشند و دیگری را با دو پوست که بر دو طرف آن حلقه می کشند، و دورویه شاید بنام این دومی بوده باشد.

ص ۲۳۸س ۴ : تبولاك / تبوراك.

ص ۲۳۹س ۲۰ : تلفط / خلط تلفط.

ص ۲۴۰س ۱۶ : دران / ظ ویران (؟)

ص ۲۴۱س ۷ : رجوع شود به ص ۲۳۷ لفظ دائره.

ص ۲۴۱س ۱۵ : بودن / بودن آن.

ص ۲۴۲س ۷ : مؤید / مؤبد.

ص ۲۴۳س ۸ و ۹ : سیکا کل و سری کا کل آیا نام دو محل مختلف است یا یکی از آنها تصحیف دیگری است.

ص ۲۴۴س ۱۴ : رجوع شود به پانزده گفتار تألیف مجتبی مینوی ص ۱۹ و ۴۴۵.

ص ۲۴۶س ۱۰ : Canyon | Canon.

ص ۲۴۷س ۱۸ : استقرار / استقراء.

ص ۲۵۴س ۲۰ : مرحوم ادیب در بعضی موارد تاریخ بیهقی دما دم را بجا میداند و کاملاً حق نیز با اوست، ولی منکر نشده است که دما دم بفتح تین هم هست.

ص ۲۵۹س ۲۰ : شاید «فما الداء» بوده.

ص ۲۶۰س ۳ : سیاقی / سیانی.

ص ۲۶۱س ۱۶ : الضرب / ظ اضرب.

ص ۲۶۳س ۴ : نهر دان / نهروان.

ص ۲۶۵س ۱۴ : غلط نیست، در تمام کتب قدیم لقب او را ناصر الدین گفته اند ،

ص ۲۶۷ دیده شود.

ص ۲۶۷س ۵ : معز الدین والدین / معز الدنیا والدین .

ص ۲۶۸س ۴ : کلمه / کلمه را.

ص ۲۷۴س ۱۵ : est / ets .

ص ۲۸۶س ۱ : الملوک / ملوک .

مجلدات دیگر

یادداشتهای قزوینی

جلد اول : یادداشتهای قزوینی (آ - الف)

ناایاب چاپ اول (شماره ۱۸۲ انتشارات دانشگاه)

۸۰ ریال چاپ دوم (شماره ۴۷۵ انتشارات دانشگاه)

جلد دوم : یادداشتهای قزوینی (ب - ج)

ناایاب (شماره ۲۹۳ انتشارات دانشگاه)

جلد سوم : یادداشتهای قزوینی، (یادداشتهای موقتی : الف - ی)

۱۲۵ ریال (شماره ۳۲۷ انتشارات دانشگاه)

جلد چهارم : یادداشتهای قزوینی (ب، پ، ت، ح، خ، د، ذ)

۷۰ ریال (شماره ۵۱۷ انتشارات دانشگاه)



Tehran University

Publications

NO. 643

YĀDDĀSHT-HĀYE QAZVINI

*(Notices littéraires et historiques
de Mirzā Muhammad Qazvini)*

Vol . V

(٥ - ٦)

Edité par

Iraj AFSHĀR

Tehran, 1961

صورت کتابانی که تاکنون از طرف دانشگاه تهران منتشر شده است

- ۱ - وراثت (۹)
۲ - A Strain Theory of Matter
۳ - آراء فلاسفه درباره عادت
۴ - کالبدشناسی هنری
۵ - تاریخ یهقی جلد دوم
۶ - بیماریهای دندان
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها
۸ - حماسه سرانی در ایران
۹ - مزدینا و تأثیر آن در ادبیات پارسی
۱۰ - نقش برداری (جلد دوم)
۱۱ - گیاه شناسی
۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)
۱۴ - روش تجزیه
۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان
۱۶ - حقوق اساسی
۱۷ - فقه و تجارت
۱۸ - راهنمای دانشگاه
۱۹ - مقررات دانشگاه
۲۰ - درختان جنگلی ایران
۲۱ - راهنمای دانشگاه با انگلیسی
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفراشه
۲۳ - Les Espaces Normaux
۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
۲۵ - حماسه ملی ایران
۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک
۲۷ - هندسه تحلیلی
۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)
۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات (۲ دوم)
۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات (۳ سوم)
۳۱ - ریاضیات در شیمی
۳۲ - جنگال شناسی (جلد اول)
۳۳ - اصول آموزش و پرورش
۳۴ - فیز یوژی گیاهی (جلد اول)

- نگارش د کتر محمد علی میثمی
 « « غلامحسین صدیقی
 « « پرویز نائل خانلری
 تالیف د کتر مهدی بهرامی
 « « صادق کیا
 « « هبسی بهنام
 « « د کتر فیاض
 « « فاطمی
 « « هشترودی
 « « امیراعلم - د کتر حکیم
 د کتر کیهانی - د کتر نجم آبادی - د کتر نیک نفس - د کتر نائینی

- نگارش د کتر مهدی جلالی
 « « آ. وازتانی
 « « زین العابدین ذوالمجدین
 « « ضیاء الدین اسمعیل بیگی
 « « ناصر انصاری
 « « افضل پور
 « « احمد بیرشک
 « « د کتر محمدی
 « « آذر م
 « « نجم آبادی
 « « صفوی گلپایگانی
 « « آهی
 « « زاهدی
 « « د کتر فتح الله امیر هوشمند
 « « علی اکبر پرین
 « « مهندس سعیدی
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیر کزاده
 تالیف د کتر محمود کیهانی
 « « مهندس گوهریان
 « « مهندس میر دامادی
 « « د کتر آرمین
 تالیف د کتر کمال جناب
 « « امیراعلم - د کتر حکیم
 د کتر کیهانی - د کتر نجم آبادی - د کتر نیک نفس
 تالیف د کتر عطائی
 « « «
 « « مهندس حبیب الله ناهشی
 « « د کتر گاکیک
 « « علی اصغر پورهیایون
 به تصحیح مدرس رضوی

- ۳۵- جبر و آنالیز
 ۳۶- گزارش سفر هند
 ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
 ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
 ۳۹- واژه نامه طبری
 ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
 ۴۱- تاریخ اسلام
 ۴۲- جانورشناسی عمومی
 ۴۳- Les Connexions Normales
 ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
 ۴۵- روان شناسی کودک
 ۴۶- اصول شیمی پزشکی
 ۴۷- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد اول)
 ۴۸- اکوستیک (صوت) (۱) ارتعاشات - سرعت
 ۴۹- انگل شناسی
 ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
 ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی
 ۵۲- درس اللغة والادب (۱)
 ۵۳- جانور شناسی سیستماتیک
 ۵۴- پزشکی عملی
 ۵۵- روش تهیه مواد آلی
 ۵۶- مامائی
 ۵۷- فیزیولوژی گیاهی (جلد دوم)
 ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
 ۵۹- شیمی تجزیه
 ۶۰- شیمی عمومی
 ۶۱- امیل
 ۶۲- اصول علم اقتصاد
 ۶۳- مقاومت مصالح
 ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
 ۶۵- آنتیب شناسی
 ۶۶- مکانیک فیزیک
 ۶۷- کالبد شناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی
 ۶۸- درمان شناسی (جلد اول)
 ۶۹- درمان شناسی (۲ دوم)
 ۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
 ۷۱- شیمی آنالیتیک
 ۷۲- اقتصاد (جلد اول)
 ۷۳- دیوان سید حسن غزنوی

۷۳- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سنتیک گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی (جلد دوم)

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- کنجکاوهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک گازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سرین تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروپشناسی (جلد اول)

۹۱- میزراه (جلد اول)

۹۲- (جلد دوم)

۹۳- کالبد شکافی (تشریح علی دستوپا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)

۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی

۹۶- (۴) - رگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه مافیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)

۱۰۷- الکتریسته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن

۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر

۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» (جلد اول)

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض خلق و بینی و حنجره

تألیف دکتر شیدفر

« حسن ستوده نهرانی

« علیتی وزیری

« دکتر روشن

تألیف دکتر جنیدی

« میمنندی نژاد

« مرحوم مهندس ساعی

« دکتر مجیر شیبانی

—

« محمود شهابی

« دکتر غفاری

« محمد سنگلجی

« دکتر سپیدی

« علی اکبر سیاسی

« حسن افشار

تألیف دکتر سهراب - دکتر میرداماد

« حسین گلز

« « « «

« نعمت الله کیهانی

« زین العابدین ذوالجعدین

« دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

« « « «

تألیف دکتر جشیداعلم

« کامکار پاریسی

« « « «

« بیانی

تألیف دکتر میر بابائی

« محسن عزیزی

نگارش « محمد جواد جنیدی

« نصرالله فلسفی

« بدیع الزمان فروزانفر

« دکتر محسن عزیزی

« مهندس عبدالله ریاضی

« دکتر اسمعیل زاهدی

« سید محمد باقر سبزواری

« محمود شهابی

« دکتر هابدی

« شیخ

« مهدی نقشه

« دکتر علیم مروستی

- ۱۱۰- آنالیز ریاضی
 ۱۱۶- هندسه تحلیلی
 ۱۱۷- شگسته بندی (جلد دوم)
 ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
 ۱۱۹- اساس التوحید
 ۱۲۰- فیزیک پزشکی
 ۱۲۱- اکوستیک صوت > (۲) مشخصات صوت - لوله - تار
 ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
 ۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
 ۱۲۴- چشم پزشکی (جلد اول)
 ۱۲۵- شیمی فیزیک
 ۱۲۶- بیماریهای گیاه
 ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
 ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
 ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
 ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و کردن
 ۱۳۱- امراض واگیر دام
 ۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)
 ۱۳۳- واژه نامه گرسانی
 ۱۳۴- آک باخته شناسی
 ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
 ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
 ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
 ۱۳۸- مصفاة افضل الدین کاشانی
 ۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)
 ۱۴۰- ترمودینامیک (۱)
 ۱۴۱- بهداشت روستائی
 ۱۴۲- زمین شناسی
 ۱۴۳- مکانیک عمومی
 ۱۴۴- فیزیولوژی (جلد اول)
 ۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی
 ۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)
 ۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
 سلسله اعصاب محیطی
 ۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
 سلسله اعصاب مرکزی
 ۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
 ۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)
 ۱۵۱- اندام شناسی گیاهان
 ۱۵۲- چشم پزشکی (۲)
 ۱۵۳- بهداشت شهری
 ۱۵۴- انشاء انگلیسی
- نگارش منوچهر وصال
 > > احمد عقیلی
 > > امیر کیا
 > مهندس شبانی
 > مهدی آشتیانی
 > دکتر فرهاد
 > > اسمعیل یکی
 تألیف دکتر مرعشی
 > علینقی منزوی تهرانی
 > دکتر ضرابی
 > > بازرگان
 > > خیبری
 > > سپهری
 > زین العابدین ذوالمجدین
 > دکتر تقی بهرامی
 > > حکیم و دکتر گنج بخش
 > > رستگار
 > > معدی
 > > صادق کیا
 > > عزیز رفیعی
 > > قاسم زاده
 > > کیهانی
 > > فاضل زندی
 نگارش دکتر منوی و عبی مهدوی
 > > علی اکبر سیاسی
 > مهندس بازرگان
 نگارش دکتر زوین
 > > بدالله سعابی
 > > مجتبی ریاضی
 > > کانون زبان
 > > نصرالله نیک نفس
 > سمید نفیسی
 > دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک
 > > > >
 > > > >
 تألیف دکتر اسدالله آل بویه
 > > پارسا
 نگارش دکتر ضرابی
 > > اعتمادیان
 > بازار گادی

- ۱۵۰- شیمی آلی (ارگانیک) (۲)
۱۵۶- آسیب شناسی (کانکلیوت استر)
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری
۱۵۹- حشره شناسی
۱۶۰- نشانه شناسی (علم الامارات) (جلد اول)
۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
۱۶۲- آسیب شناسی عملی
۱۶۳- احتمالات و آمار
۱۶۴- الکتریسیتة صنعتی
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
۱۶۷- فیزیک (تابش)
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
۱۶۹- > > > (جلد سوم - قسمت اول) > محدثی دانش پژوه
۱۷۰- رساله بود و نمود
۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه
۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)
۱۷۵- آسیب شناسی آزرده سیسم رتیکولو آندوتلیال > دکتر آرمن
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتيك > مرحوم زیرک زاده
۱۷۷- فیزیوژنی (طب عمومی)
۱۷۸- خطوط لبه های جذبی (اشمایدکس)
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم - قسمت دوم) > محدثی دانش پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری
۱۸۳- رادیو الکتریسیتة
۱۸۴- پیوره
۱۸۵- چهار رساله
۱۸۶- آسیب شناسی (جلد دوم)
۱۸۷- یادداشت های مرحوم قزوینی
۱۸۸- استخراج شناسی مقایسه ای (جلد دوم)
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)
۱۹۰- پیمایهای واسگیر (جلد اول)
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)
۱۹۲- حساب جامع و فاضل
۱۹۳- مبده و معاد
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران باستانی (جلد دوم) ۵
- نگارش دکتر شیخ
> > آرمن
> > ذبیح الله صفا
بتصحیح علی اصغر حکمت
تألیف جلال افشار
> دکتر محمد حسین میندی نواز
> > صادق صبا
> > حسین رحمتیان
> > مهدوی اردبیلی
تألیف دکتر محمد مظفری زنکنه
> > محمد علی هدایتی
> > علی اصغر پور همایون
> > روشن
> > علینقی منزوی
۱۶۹- > > > (جلد سوم - قسمت اول) > محدثی دانش پژوه
> محمود شباهی
> نصرالله فلسفی
بتصحیح سعید نفیسی
> > >
تألیف احمد بهمنش
> دکتر آرمن
> > مرحوم زیرک زاده
نگارش دکتر مصباح
> > زندگی
> احمد بهمنش
> دکتر صدیق اعلم
> > محدثی دانش پژوه
> دکتر محسن صبا
> > رحیمی
> > محمود سیاسی
> محمد سنگلجی
> دکتر آرمن
فراهم آورده آقای ایرج افشار
تألیف دکتر میربابایی
> > مستوفی
> > غلامعلی بینش رود
> > مهندس خلیلی
نگارش دکتر مجتهدی
ترجمه محمود شباهی
تألیف سعید نفیسی
> > >

تألیف دکتر پرفسور شمس
 > > توسلی
 > > شبانی
 > > مقدم
 > > میندی نژاد
 > > نعمت‌الله کیهانی
 > > محمود سیاسی
 > > علی اکبر سیاسی
 > > محمودشاهی
 > > دکتر علی اکبر سینا
 > > مهدوی
 تصحیح و ترجمه دکتر پرویز نائل خانلری
 از ابن سینا - چاپ عکسی
 تألیف دکتر مافی
 > > دکتر سهرابی
 > > دکتر میردامادی
 > > مهندس عباس دواجی
 > > دکتر محمد منجیمی
 > > سیدحسن امامی
 نگارش فروزانفر
 > > پرفسور فاطمی
 > > مهندس بازرگان
 > > دکتر یحیی یوبا
 > > روشن
 > > میرسیاسی
 > > میندی نژاد
 ترجمه > چهارزی
 تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 تألیف دکتر مهدوی
 > > فاضل تونی
 > > مهندس ریاضی
 تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
 > > آرمین
 > > علی اکبرشاهی
 تألیف دکتر علی کنی
 نگارش دکتر روش
 -
 -
 نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۱۹۹- درمان تراخیم با الکتروکوتاسیون
 ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)
 ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی
 ۱۹۹- داروسازی جالینوسی
 ۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)
 ۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)
 ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
 ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید
 ۲۰۴- قواعد فقه
 ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
 ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا
 ۲۰۷- مخارج الحروف
 ۲۰۸- عیون الحکمه
 ۲۰۹- شیمی یولوژی
 ۲۱۰- میکروشناسی (جلد دوم)
 ۲۱۱- حشرات زبان آور ایران
 ۲۱۲- هواشناسی
 ۲۱۳- حقوق مدنی
 ۲۱۴- مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی
 ۲۱۵- مکانیک استدلالی
 ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
 ۲۱۷- گروه بندی و انتقال خون
 ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
 ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
 ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
 ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز
 ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)
 (دستگاه گوارش)
 ۲۲۳- علم الاجتماع
 ۲۲۴- الهیات
 ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
 ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
 ۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردهای سورنال > غده فوق کلیوی >
 ۲۲۸- اصول الصرف
 ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
 ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
 ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
 ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
 ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)

- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
 ۲۳۵- ترجمه‌النهایه باتصحیح و مقدمه (۱)
 ۲۳۶- احتمالات و آماریاضی (۲)
 ۲۳۷- اصول تشریح خوب
 ۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلد اول)
 ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
 ۲۴۰- شیمی تجزیه
 ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
 ۲۴۲- پانزده گفتار
 ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
 ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
 ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
 ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
 ۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل
 ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تک لپه‌ایها
 ۲۴۹- تاریخ زندگی
 ۲۵۰- ترجمه‌النهایه باتصحیح و مقدمه (۲)
 ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
 ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
 ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
 ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
 ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
 ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
 دستگاه ادرار و تناسل - بردهٔ صفات
 ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
 ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل‌شناسی مقایسه‌ای)
 ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
 ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
 ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
 ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
 ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
 ۲۶۴- اتل شناسی (بندبایان)
 ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
 ۲۶۶- دامپروزی عمومی (جلد اول)
 ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
 ۲۶۸- شعر فارسی (در عهدشاهرخ)
 ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
 ۲۷۰- منطق التلویحات
 ۲۷۱- حقوق جنائی
 ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- نگارش دکتر قی بهرامی
 > سید محمد سبزواری
 > دکتر مهدوی اردبیلی
 > مهندس رضا حجازی
 > دکتر رحمتیان دکتر شمس
 > > بهمنش
 > > شیروانی
 > ضیاءالدین اسمعیل بیگی
 > مجتبی مینوی
 > دکتر یحیی بویا
 نگارش دکتر احمد هومن
 > > میمنندی نژاد
 > مهندس خلیلی
 > دکتر بهروز
 تألیف دکتر زاهدی
 > > هادی هدایتی
 > سبزواری
 > > دکتر امامی
 -
 > ایرج افشار
 > دکتر خاننابا بیانی
 > > احمد پارسا
 تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
 دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 نگارش دکتر علی‌نقی وحدتی
 > > میربابائی
 > > مهندس احمد رضوی
 > دکتر رحمتیان
 > > آرمین
 > > امیر کیا
 > > پیش‌ور
 > > عزیز رفیعی
 > > میمنندی نژاد
 > > بهرامی
 > > علی کاتوزیان
 > > یارشاطر
 نگارش ناصر قلی وادسر
 > دکتر فیاض
 تألیف آقای دکتر عبدالعسین علی آبادی
 > > > چهرازی

- ۲۷۱- کالبد شناسی توصیفی (۹)
(دستگاه تولید صوت و تنفس)

۲۷۲- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی

۲۷۳- گزارش کنفرانس علمی ژنو

۲۷۴- امکان آلوده کردن آبهای مشروب

۲۷۵- مدخل منطق صورت

۲۷۶- ویروسها

۲۷۷- تالیفاتها (آلکبا)

۲۷۸- گیاه شناسی سیستماتیک

۲۷۹- تیره شناسی (جلد دوم)

۲۸۰- احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی

۲۸۱- احادیث منثوی

۲۸۲- قواعد النحو

۲۸۳- آزمایشهای فیزیکی

۲۸۴- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی

۲۸۵- بیماریهای خون (جلد سوم)

۲۸۶- جنین شناسی (روبان شناسی) جلد اول

۲۸۷- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبیت) (چاپ دوم)

۲۸۸- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)

۲۸۹- اکوستیک (صوت) چاپ دوم

۲۹۰- چهار مقاله

۲۹۱- داریوش یکم (پادشاه پارسها)

۲۹۲- کالبد شناسی تشریح علمی سرو گردن- سلسله اعصاب مرکزی

۲۹۳- درس اللغة و الادب (۱) چاپ دوم

۲۹۴- سه گفتار خواجه طوسی

۲۹۵- Sur les espaces de Riemann

۲۹۶- فصول خواجه طوسی

۲۹۷- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم

۲۹۸- الرسالة المعینة

۳۰۰- آغاز و انجام

۳۰۱- رساله امامت خواجه طوسی

۳۰۲- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم

۳۰۳- حل مشکلات معینه خواجه نصیر

۳۰۴- مقدمه قدیم اخلاق ناصری

۳۰۵- یوسف رافی خواجه نصیر الدین طوسی (بزبان فرانسه)

۳۰۶- رساله یست باب در معرفت اسطرلاب

۳۰۷- مجموعه رسائل خواجه نصیر الدین

تألیف دکتر امیر اعلی - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
نگارش دکتر محسن صبا
> > جناب دکتر بازوگان
نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میندی نژاد
نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
> > فرج الله شفا
> > عزت الله خبیری
> > معبد درویش
> > پارسا
> > مدرس رضوی
> فروزانفر
> قاسم توپسرگانی
> دکتر محمد باقر محمودیان
> > محمود نجم آبادی
نگارش دکتر یحیی بویا
> > احمد شفاقی
تألیف دکتر کمال الدین جناب
> > معبد تقی قوامیان
> > ضیاء الدین اسماعیل بیگی
بتصحیح > معبد معین
نگارش > منشی زاده
> > نعمت الله کیهانی
> > معبد معبدی
بکوشش معبد تقی دانش پژوه
نگارش دکتر هشتروندی
بکوشش معبد تقی دانش پژوه
نگارش معبد تقی دانش پژوه
> > >
ابرج افشار
بکوشش معبد تقی دانش پژوه
> > >
> > >
جلال الدین همایی
نگارش دکتر ا. ا. ا.
مدرس رضوی
> > >

۳۰۹ - سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی
 ۳۱۰ - فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)
 نگارش: محمد مدرس (زنجان)
 « دکتروشن کتاب‌مفتم

۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی
 ۳۱۲ - آلرژی بیماری‌های ناشی از آن

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفراسه) دوم چاپ
 ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری
 ۳۱۵ - مکانیک سینماتیک
 ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)

۳۱۷ - دامپوری (جلد دوم)
 ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)
 ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماری‌های مشترک انسان و دام)
 ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال
 ۳۲۲ - رده‌بندی دوله‌ای‌ها و بازداشتگان
 ۳۲۳ - قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه

از ابتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
 « « منوچهر حکیم و
 « « سید حسین گنج‌بغش

۳۲۵ - ایمنی‌شناسی (جلد اول)
 ۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)
 ۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)

۳۲۸ - اصول استخراج معادن
 ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی
 ۳۳۰ - شلیمر

۳۳۱ - تجزیه ادرار
 ۳۳۲ - جراحی فك و صورت
 ۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش

۳۳۴ - اکوستیک (۲) صوت
 ۳۳۵ - الکتروبیسته‌صنعتی (جلد اول چاپ دوم)
 ۳۳۶ - سالنامه دانشگاه

۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتروشن
 « « فیاض
 « « وحدتی

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)
 ۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)
 ۳۴۰ - آداب اللغة العربية و تاریخها (۱)
 ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی
 ۳۴۲ - جوامع الحکایات

۲۴۳ - شیمی تحلیلی
 « « مهندس قاسمی

- ۳۴۴ - ارادۃ معطوف بقدرت (اثر نیچه)
 ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
 ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
 ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
 ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
 ۳۵۰ - هندسه ترسیمی
 ۳۵۱ - اصول الصرف
 ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
 ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ولسان
 ۳۵۴ - کوروش کبیر
 ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
 ۳۵۷ - بیولوژی (درانت) (تجدید چاپ)
 ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
 ۳۶۰ - تقریرات اصول
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابایی
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
 ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
 ۳۶۷ - پزشکی عملی
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
 ۳۶۹ - پر تو اسلام
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
 ۳۷۴ - المعجم
 ۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)
 ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی
 ۳۷۷ - Textes Français
 ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)
 ۳۷۹ - زیباشناسی
 ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام
 ۳۸۱ - فرزانه و روان
 ۳۸۲ - بهبود نسل بشر
- ترجمه دکتر هوشیار
 مقاله دکتر مهدوی
 تألیف دکتر امامی
 ترجمه دکتر سپهبدی
 تألیف دکتر جنیدی
 « فخرالدین خوشنویسان »
 « جمال عصار »
 « علی اکبر شهابی »
 « دکتر جلال الدین توانا »
 ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
 تألیف دکتر هادی هدایتی
 مهندس امیرجلال الدین غفاری
 دکتر سید شمس الدین جزایری
 « خبیری »
 « حسین رضاعی »
 محمد سنگلجی
 محمود شهابی
 تألیف دکتر میربابایی
 « سبزواری »
 « دکتر محمود مستوفی »
 تألیف دکتر باستان
 « مصطفی کامکار باوسی »
 « ابوالحسن شیخ »
 « ابوالقاسم نجم آبادی »
 « هوشیار »
 بقلم عباس خلیلی
 تألیف دکتر کاظم سیمجور
 « « محمود سیاسی »
 -
 « « احمد بارسا »
 بتصحیح مدرس رضوی
 بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
 تألیف دکتر محسن عزیزی
 « بانو نفیسی »
 « دکتر علی اکبر توسلی »
 « علینقی وزیری »
 « دکتر مبیندی نواد »
 « « بصیر »
 « « محمد علی مولوی »

۳۸۳ - یادداشت‌های فزینی (۳)

ایرج افشار

۳۸۴ - گویش آفتیان

تألیف دکتر صادق کیا

۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح علی قفسه سینه و قلب و ریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی

۳۸۶ - ایران بعد از اسلام

« عباس خلیلی

۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم)

« دکتر احمد بهمنش

۳۸۸ - آرمولو نیاتها (۱) سرخس‌ها

« « غبیری

۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول)

« « رادفر

۳۹۰ - فیزیک عمومی الکترواستاتیک (جلد اول)

« « روشن

۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی

« « احمد سعادت

۳۹۲ - منطق و روش شناسی

« « علی اکبر سیاسی

۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول)

« « رحیمی قاجار

۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم)

« مهندس جلال‌الدین غفاری

۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم)

« محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای

۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴)

« حسن آل طه

۳۹۷ - فن کالبد شناسی و آسیب شناسی

« دکتر محمدکار

۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم)

« مهندس جلال‌الدین غفاری

۳۹۹ - مرزا پرستی در ایران قدیم

« « افضلی پور

۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار

« « دکتر احمد بهمنش

۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)

« « قاسم توپسرکانی

۴۰۲ - عددمن بلغاء ایران فی الفة

« « دکتر علی اکبر سیاسی

۴۰۳ - علم اخلاق (نظری و عملی)

« محمودشاهی

۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم)

نگارش دکتر کاظم سیمجور

۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم)

« « گیتی

۴۰۶ - فیزیولوژی با لینی

« « نصر اصفهانی

۴۰۷ - سهم الارث

« دکتر محمدعلی مجتهدی

۴۰۸ - جبر آنالیز

« « محمد منجمی

۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول)

« « میمندی نژاد

۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلد سوم)

« « علی اکبر سیاسی

۴۱۱ - مبانی فلسفه

« مهندس امیر جلال‌الدین غفاری

۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم)

« دکتر احمد سادات عقلی

۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)

« « میر بابائی

۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم)

« « -

۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶-۱۳۳۵

« « نگارش دکتر صفا

۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی

« « آوزم

۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک

« مهندس هوشنگ خسرویاری

۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن

« مهندس عبدالله ریاضی

۴۱۹ - تأسیسات آبی

« نگارش دکتر صادق صبا

۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست)

« « دکتر مجتبی ریاضی

۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم)

- ۴۲۱ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)
 ۴۲۳ - مکانیک استدلالی
 ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران
 ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد دوم)
 ۴۲۶ - حکیم ازرقی هروی
 ۴۲۷ - علوم عقلی
 ۴۲۸ - شیمی آنالیتیک
 ۴۲۹ - فیزیک الکتریسته (جلد دوم)
 ۴۳۰ - کلیات شمس تبریزی
 ۴۳۱ - گانی شناسی (تحقیق دوباره بعضی از کانهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
 ۴۳۲ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)
 ۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)
 ۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر
 ۴۳۵ - السعادة والاسعار
 ۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا
 ۴۳۷ - نقشه برداری (جلد دوم)
 ۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)
 ۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)
 ۴۴۰ - سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکایی بیروت)
 ۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم)
 ۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه
 ۴۴۳ - حقوق عمومی و اداری
 ۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه ای (جلد سوم)
 ۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات
 ۴۴۶ - فسیل شناسی
 ۴۴۷ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)
 ۴۴۸ - تحقیق در تاریخ فندسازی ایران
 ۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران
 ۴۵۰ - جراحی فك و صورت (جلد دوم)
 ۴۵۱ - تاریخ هرودت
 ۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)
 ۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)
 ۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی
 ۴۵۵ - فیزیک الکتریسته (جلد سوم)
 ۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع
 ۴۵۷ - اورمی
 ۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)
 ۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)
 ۴۶۰ - تبصره و دورساله دیگر در منطق
 ۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم) ۱۲
- نگارش مهندس مرتضی قاسمی
 < پروفیسور تقی فاطمی
 < دکتر عیسی صدیق
 < زین العابدین ذوالمجدین
 بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
 نگارش دکتر ذبیح الله صفا
 < دکتر گاکیک
 < < روشن
 باتصحیحات و حواشی آقای فروزانفر
 نگارش دکتر عبدالکریم قریب
 < امیرجلال الدین غفاری
 < دکتر هورفر
 ترجمه دکتر رضا زاده شفق
 بتصحیح مجتبی مینوی
 نگارش دکتر عیسی صدیق
 > مهندس حسن شمس
 > دکتر خیبری
 > دکتر سید حسن امامی
 نگارش دکتر محمود سیاسی
 > > قاسم زاده
 > > شیدفر
 > > میندی نژاد
 > > شیروانی
 > > فرشاد
 نگارش امیرجلال الدین غفاری
 > مهندس ابرهیم ریاحی
 > دکتر حسین گل کلاب
 > > حسین مهدوی
 > > هادی هدایتی
 > > حسن ستوده تهرانی
 > > علی کنی
 > > محمدعلی مولوی
 > > روشن
 > > یحیی مهدوی
 > > رفعت
 نگارش دکتر اعتضادیان
 > مرحوم دکتر حسن شهید نورانی
 بکوشش دانش پژوه
 نگارش دکتر مولوی

- ۴۶۲ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)
 ۴۶۳ - ارتدسی (جلد اول)
 ۴۶۴ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)
 ۴۶۵ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندهگان ایران
 ۴۶۶ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول
 ۴۶۷ - مینودر - یا باب الحنه
 ۴۶۸ - فلسفه عالی یا حکمت صدرالمعالیهین
 ۴۶۹ - گالبد شناسی انسانی (تنه)
 ۴۷۰ - شیمی آلی
 ۴۷۱ - بابا افضل گاشی (جلد دوم)
 ۴۷۲ - تجزیه سنگهای معدنی
 ۴۷۳ - اکوستیک
 ۴۷۴ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)
 ۴۷۵ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)
 ۴۷۶ - تشخیص جراحی های فوری شکم
 ۴۷۷ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)
 ۴۷۸ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)
 ۴۷۹ - لغات واصطلاحات مثنوی (جلد اول)
 ۴۸۰ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)
 ۴۸۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
 ۴۸۲ - حساب عددی ترسیمیه
 ۴۸۳ - شرح تفسره آیت الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)
 ۴۸۴ - ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)
 ۴۸۵ - کتابشناسی فهرستهای نسخه های خطی فارسی
 ۴۸۶ - واژه نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)
 ۴۸۷ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات
 ۴۸۸ - مکانیک عمومی (جلد اول)
 ۴۸۹ - میکروب شناسی و زینهارشناسی عمومی
 ۴۹۰ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)
 ۴۹۱ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)
 ۴۹۲ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)
 ۴۹۳ - اندام شناسی اسب
 ۴۹۴ - شیمی آلی (جلد اول)
 ۴۹۵ - بیماریهای دندان
 ۴۹۶ - راهنمای مذهب شافعی (جلد اول)
 ۴۹۷ - مفرد و جمع و معرفه و نکره
 ۴۹۸ - بافت شناسی
 تصحیح فروزانفر
 نگارش دکتر ریاض
 بکوشش ایرج افشار
 > سایمون جرویس رید
 نگارش دکتر بینا
 > محمد علی گلریز
 ترجمه جواد مصلح
 نگارش پروفیسور حکیم
 > دکتر شیخ
 > > مهدوی
 > دکتر مهندس محمد رضا رجالی
 > دکتر اسمعیل بیگی
 > > محسن عزیزی
 > > سید باحیدر شهریار
 > > امان الله وزیرزاده
 > > محسن صبا
 > > جواهر کلام
 > > دکتر گوهرین
 > > مبیندی نژاد
 > > صادق صبا
 > > مهندس ریاضی
 > > زین العابدین ذوالمجدین
 > > دکتر روشن
 > > ایرج افشار
 > > دکتر صادق کیا
 > > تقی دانش
 > > دکتر مجتبی ریاضی
 دکتر دستگار - دکتر کاوم - دکتر احمد شیمی
 > > غلامحسین علی آبادی
 > > صادق مقدم
 > > بازار گادی
 > > محمود یزدی زاده
 > > نادر شرقی
 > > محمود سیاسی
 > > حاج سید محمد شیخ الاسلام
 > > کردستانی
 > > دکتر محمد معین
 > > ناصرالدین بامشاد
 (هلوی)

- ۴۹۹ - هیدرلیک (تجدید چاپ)
 ۵۰۰ - مؤلفات و مصنفات رازی
 ۵۰۱ - روشهای نوین سرم شناسی
 ۵۰۲ - شیمی آنالیتیک
 ۵۰۳ - مکانیک سیالات
 ۵۰۴ - فلور ایران (جلد هفتم)
 ۵۰۵ - شیمی مختصر آلی
 ۵۰۶ - راهنمای دانشگاه (انگلیسی)
 ۵۰۷ - فرهنگ غفاری (جلد هفتم)
 ۵۰۸ - > > (جلد هشتم)
 ۵۰۹ - نام علمی گیاهان - واژه نامه گیاهی
 به انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی - فارسی

- ۵۱۰ - بیوشیمی
 ۵۱۱ - سرطان شناسی (جلد دوم)
 ۵۱۲ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)
 ۵۱۳ - فرهنگنامه های عربی بفارسی
 ۵۱۴ - وزن شعر فارسی
 ۵۱۵ - سرزمین هند
 ۵۱۶ - مقدمه روان شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)
 ۵۱۷ - یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)
 ۵۱۸ - پزشکی قانونی
 ۵۱۹ - کلیات صنعت قندسازی
 ۵۲۰ - وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی
 ۵۲۱ - راهنمای سانکریت
 ۵۲۲ - اصول بایگانی
 ۵۲۳ - تاریخ تمدن (جلد اول)
 ۵۲۴ - درس اللغة والادب (جلد دوم)
 ۵۲۵ - علم اقتصاد
 ۵۲۶ - زراعت (جلد اول)
 ۵۲۷ - ژاپن (مسابقات آسیائی نوکیو)
 ۵۲۸ - آثارالوزراء
 ۵۲۹ - تاریخ عمومی هنرهای مصور
 ۵۳۰ - چینه شناسی
 ۵۳۱ - شیمی صنعتی (جلد دوم)
 ۵۳۲ - بررسی مقاطع بافت شناسی
 ۵۳۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
 ۵۳۴ - فیزیک الکتریسته
 ۵۳۵ - روضات الجنات
 ۵۳۶ - نسائم المعارف من لطائف الاخبار ۱۴
- دکتر گامیک و دکتر باقدیانس >
 > > کمال آرمین
 > مهندس محمدی
 > علینقی منزوی
 > دکتر پرویز نائل خانلری
 > علی اصغر حکمت
 > دکتر مهدی جلالی
 > ایرج افشار
 > دکتر باسی
 > مهندس ابراهیم ریاحی
 > مرحوم عباس اقبال
 > پروفور ایندوشیکهر
 > دکتر محسن صبا
 > دکتر نظام الدین مجیر شیبانی
 > > محمد محمدی
 > > علی اصغر مهدوی
 > مهندس منصور عطائی
 > دکتر کنی
 > تصحیح میرجلال الدین محدث
 > تألیف علینقی وزیر
 > دکتر فرشاد
 > مهندس قاسمی
 > دکتر شفاقی
 > محدثی دانش پژوه
 > دکتر محمد منجمی
 > سید کاظم امام
 > میرجلال الدین محدث

- ۵۳۸ - » » » نیمه دوم
- ۵۳۹ - تاریخ هرودت (جلد دوم)
- ۵۴۰ - کشف الاسرار
- ۵۴۱ - کلیات دیوان شمس تبریزی
- ۵۴۲ - فیزیک عمومی (ماده و انرژی) (جلد اول)
- ۵۴۳ - انوار الملکوت فی شرح الیاقوت
- ۵۴۴ - آزمایش آبها
- ۵۴۵ - فرهنگ لغات و اصطلاحات مثنوی
- ۵۴۶ - اصول روزنامه نگاری
- ۵۴۷ - خون و توارث
- ۵۴۸ - قضا در اسلام
- ۵۴۹ - آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی
- ۵۵۰ - حقوق مدنی (جلد چهارم)
- ۵۵۱ - هندسه عالی (چاپ دوم)
- ۵۵۲ - قندسازی از چغندر (جلد اول)
- ۵۵۳ - مز دینسا و ادب پارسی
- ۵۵۴ - المعجم
- ۵۵۵ - شیمی حیاتی پزشکی
- ۵۵۶ - زیباشناسی (چاپ دوم)
- ۵۵۷ - قوانین منطق صوری
- ۵۵۸ - حل مسائل هندسه تحلیلی جلد دوم
- ۵۵۹ - فیزیک عمومی (ماده و انرژی) جلد دوم تألیف
- ۵۶۰ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح) جلد دوم
- ۵۶۱ - دامپروری (جلد سوم)
- ۵۶۲ - فسیل شناسی مهره‌داران
- ۵۶۳ - بیماریهای واکسیر دام (جلد اول)
- ۵۶۴ - انقلاب و استقلال آمریکا (چاپ دوم)
- ۵۶۵ - تاریخ یونان قدیم (جلد اول)
- ۵۶۶ - فیزیک پزشکی (جلد دوم)
- ۵۶۷ - تاریخ فرهنگ ایران (چاپ دوم)
- ۵۶۸ - تظاهرات دهانی (بیماریهای خون)
- ۵۶۹ - شیمی معدنی نافلزات
- ۵۷۰ - چند قصه از چند سوره قرآن
- ۵۷۱ - نامه‌های رشیدالدین وطواط
- ۵۷۲ - تغذیه دام
- ۵۷۳ - انگل شناسی (کرم شناسی) (جلد اول)
- ۵۷۴ - روضات الجنات (بخش دوم)
- ۵۷۵ - بیماریهای قلب (جلد چهارم بیماریهای درونی)
- ۵۷۶ - بیوشیمی
- ۵۷۷ - علم کلام
- ترجمه دکتر هدایتی
- بسمی و اهتمام : علی اصغر حکمت
- بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر
- تألیف دکتر روشن
- بتصحیح محمد نجفی ذنجانی
- تألیف : دکتر جنیدی
- تألیف : دکتر گوهرین
- ترجمه : مهین دخت صبا
- تألیف : دکتر محمد حسین ادیب
- » محمد سنگلجی
- نگارش دکتر سید حسن امامی
- » اسدالله آل بویه
- » مهندس ابراهیم ریاحی
- » دکتر محمد معین
- با مقابله و تصحیح مدرس رضوی
- تألیف : دکتر وارتانی - دکتر نفیسی
- » : دکتر علینقی و ذیری
- » محمد خوانساری
- نگارش : دکتر علینقی وحدتی
- » روشن
- » عباس مهدی
- » تقی بهرامی
- » فریدون فرشاد
- » دکتر دستگارد - دکتر کاوه - دکتر شیمی
- » دکتر مجیر شبانی
- » » بهمنش
- » » ذبیح الله عزیزی
- » » عیسی صدیق
- » » خلیل طاهرزاده
- » » سید ابراهیم انجلی
- منقول از تفسیر ابوبکر عتیق
- تألیف دکتر قاسم تویسرکانی
- » » محمد درویش
- » » عزیز رفیعی
- با تصحیح و حواشی سید محمد کاظم امام
- نگارش دکتر میمنده نژاد
- تألیف دکتر گاکیک و دکتر باقدیانس
- » سید احمد صفائی

- ۵۷۸ - اصول النحو
- ۵۷۹ - مبادی علم هواشناسی (جلد دوم)
- ۵۸۰ - فیزیک مهندسی
- ۵۸۱ - اصول فن کتابداری (تجدید چاپ با اصلاحات)
- ۵۸۲ - روانشناسی اجتماعی
- ۵۸۳ - حقوق کار و صنعت (جلد اول)
- ۵۸۴ - شیمی عمومی
- ۵۸۵ - رساله دکتری درباره زمین شناسی عمومی
- ۵۸۶ - آب و هوا و رستنیهای ایران
- ۵۸۷ - طب تجربی (جلد اول)
- ۵۸۸ - اصول میکروبیولوژی (عمومی: کشاورزی-بهداشتی) تألیف دکتر ذوبین
- ۵۸۹ - ترجمه تفسیر طبری
- ۵۹۰ - ضایعات خون
- ۵۹۱ - شیمی معدنی (جلد اول)
- ۵۹۲ - حسابهای هندسی (جلد اول)
- ۵۹۳ - جینه شناسی (جلد دوم)
- ۵۹۴ - کلیات دیوان شمس تبریزی (جزو چهارم)
- ۵۹۵ - بیماریهای میکربی مشترک انسان و دام
- ۵۹۶ - تحلیل هفت پیکر نظامی
- ۵۹۷ - ریاضیات عمومی (جلد اول)
- ۵۹۸ - گنج سخن (جلد اول)
- ۵۹۹ - تاریخ عمومی (تفوق و برتری اسانیا)
- ۶۰۰ - بیماریهای میکربی مشترک انسان و دام
- ۶۰۱ - دکولمان رتین
- ۶۰۲ - فیزیک نجومی (جلد اول)
- ۶۰۳ - فارماکودینامی
- ۶۰۴ - دیوان عبدالواسع جبلی (جلد اول)
- ۶۰۵ - بیماریهای میکربی مشترک انسان و دام (سل)
- ۶۰۶ - ترکیب بندی طبقات زمین
- ۶۰۷ - حقوق کار و صنعت (جلد دوم)
- ۶۰۸ - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی (جلد سوم)
- ۶۰۹ - تشریح عملی شکم
- ۶۱۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام (مشمشه)
- ۶۱۱ - اسرار العبادات و حقیقه الصلوة
- ۶۱۲ - حسابهای هندسی (جلد دوم)
- ۶۱۳ - فلور ایران
- ۶۱۴ - تاریخ هردوت
- ۶۱۵ - تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۶۱۶ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد ۴ قسمت اول)
- ۶۱۷ - عللهای هر زمر از ع ایران
- تألیف دکتر علی اکبر شهابی
- » » احمد سعادت
- » » شمس
- » » محسن صبا
- ترجمه دکتر علی محمد کاردان
- نگارش دکتر شیدفر
- » مهندس قاسمی - دکتر یلدا
- » بانو فخر ایران ناظمی
- » مهندس احمد حسین عدل
- » دکتر ناصر گیتی
- تألیف دکتر محمد حسین میمندی نژاد
- » » هاشم بری
- » » اسدالله آل بویه
- » » فریدون فرشاد
- » بدیع الزمان فروزانفر
- » دکتر میمندی نژاد
- » » محمد معین
- » » منوچهر وصال
- » » ذبیح الله صفا
- » » خانابا بیانی
- » » میمندی نژاد
- » آقایان دکتر لشکری و دکتر شمس
- » دکتر روشن
- » » احمد عطایی
- » » ذبیح الله صفا
- » » میمندی نژاد
- » » اقبالی
- » » شیدفر
- گردآورنده دکتر گوهرین
- تألیف : دکتر نعمت الله کیهانی
- » » میمندی نژاد
- با تصحیح و حواشی آقای سبزواری
- تألیف دکتر اسدالله آل بویه
- » » پارسا
- ترجمه دکتر هدایتی
- تألیف » بهمنش
- » محمد علی مولوی
- » » حبیب الله ثابتی

فهرست اسامی و عناوین کتب	
۶۱۹ - کشف الاسرار (جلد سوم)	بسمی و اهتمام علی اصغر حکمت
۶۲۰ - کشف الاسرار (جلد چهارم)	» » علی اصغر حکمت
۶۲۱ - کشف الاسرار (جلد پنجم)	» » علی اصغر حکمت
۶۲۲ - الکتروکاردیوگرافی	تألیف دکتر ابوالقاسم پرشکیان
۶۲۳ - التنبیهای و الاشارات	باهتمام محمود شهابی
۶۲۴ - بیماریهای و امیر (جلد سوم)	تألیف دکتر غلامعلی بینشور
۶۲۵ - بافت شناسی (جلد دوم)	نگارش دکتر نامشاد
۶۲۶ - تقسیمات اقلیمی و رستنیهای ایران (جلد دوم)	تألیف دکتر احمدحسین عدل
۶۲۷ - سکه شناسی	تألیف خانم دکتر بیانی
۶۲۸ - فلسفه عالی ترجمه اسفار (جلد دوم)	نگارش جواد مصلح
۶۲۹ - شیمی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر فضل الله شیروانی
۶۳۰ - تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار (جلد ششم)	بسمی و اهتمام علی اصغر حکمت
۶۳۱ - » » » (جلد هفتم)	» » »
۶۳۲ - » » » (جلد هشتم)	» » »
۶۳۳ - » » » (جلد نهم)	» » »
۶۳۴ - اصول الصرف	تألیف دکتر علی اکبر شهابی
۶۳۵ - پتروشیمی	» » رحیم عابدی
۶۳۶ - آزمایشهای آنها	» مهندس مرتضی قاسمی
۶۳۷ - شرح قصیده علاءه حلّی (جلد سوم)	» آقای ذوالمجدین
۶۳۸ - آب شناسی بر نامه نظری	» دکتر جنیدی
۶۳۹ - حقوق مدنی (جلد پنجم)	تألیف آقای سیدحسن امامی
۶۴۰ - بیماریهای زنان	» دکتر جهان شاه صالح
۶۴۱ - جنین شناسی - رویان شناسی (جلد دوم)	» » احمد شفاغی
۶۴۲ - کارهای عملی شیمی آلی (جلد دوم)	» » ابوالحسن شیخ

